**بسم الله الرحمن الرحیم**

**نام كتاب:حماسه حسينی جلد اول**

حماسه حسينی1

متفكر شهيد استاد مرتضی مطهری

انتشارات صدرا

چاپ چهاردهم

تابستان 1368

ناشر:انتشارات صدرا

با كسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهيد

|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **فهرست مطالب**   |  |  | | --- | --- | | **عنوان** | **صفحه** | | بخش اول:تحريفات در واقعه تاريخی كربلا |  | | [معنی تحريف و انواع آن](Javascript:gotopage(9)) | 9 | | [عوامل تحريف](Javascript:gotopage(37)) | 37 | | [تحريفات معنوی حادثه كربلا](Javascript:gotopage(65)) | 65 | | [وظيفه ما در برابر تحريفها](Javascript:gotopage(98)) | 98 | | بخش دوم:حماسه حسينی |  | | [دو چهره حادثه كربلا](Javascript:gotopage(111)) | 111 | | [نهضت حسينی، حماسه‏ای مقدس](Javascript:gotopage(131)) | 131 | | [نهضت حسينی، عامل شخصيت يافتن جامعه اسلامی](Javascript:gotopage(159)) | 159 | | بخش سوم:عنصر تبليغ در نهضت حسينی\_ تبليغ در اسلام\_ |  | | [مفهوم تبليغ](Javascript:gotopage(183)) | 183 | | [وسائل و ابزار پيام رسانی](Javascript:gotopage(207)) | 207 | | [روش تبليغ](Javascript:gotopage(235)) | 235 | | [روشهای تبليغی نهضت حسينی](Javascript:gotopage(261)) | 261 | | [حادثه كربلا، تجسم عملی اسلام](Javascript:gotopage(287)) | 287 | | نقش زن در ساختن تاريخ و نقش زينب \_ س \_ در تبليغ |  | | [نهضت حسينی](Javascript:gotopage(313)) | 313 | | [شرايط مبلغ و تاثير تبليغی اهل بيت امام حسين عليه السلام در مدت‏ اسارتشان](Javascript:gotopage(339)) | 339 | |

بخش اول:تحريفات در واقعه تاريخی كربلا

7

در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

**8**

**جلسه اول:معنی تحريف و انواع آن**

**9**

در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

**10**

الحمد لله رب العالمين باری‏ء الخلائق اجمعين و الصلوه و السلام علی‏ عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:« فبما نقضهم ميثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسيه يحرفون الكلم عن‏ مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به »\_ 1 \_. موضوع بحث، تحريفات در واقعه تاريخی كربلاست. در بازگوئی اين واقعه‏ بزرگ، تحريفاتی صورت گرفته است. لهذا اين بحث را در چهار فصل خلاصه‏ می‏كنيم. فصل اول در اطراف معنی تحريف و انواع تحريفاتی كه در دنيا وجود دارد و اشاره به اينكه انواع

**پاورقی**:1 - پس چون \_ بنی اسرائيل \_ پيمان شكستند آنان را لعنت كرديم و دلهايشان را سخت گردانيديم \_ كه موعظه در آنها اثر نكرد \_، كلمات خدا را از جای خود تغيير می‏دادند و از بهره آن كلمات كه به آنها داده شد \_ در تورات \_ نصيب بزرگی را از دست دادند. سوره مائده. 13

**11**

تحريفات در حادثه تاريخی عاشورا واقع شده است. فصل دوم درباره عوامل‏ تحريف است، يعنی بطور كلی در قضايای دنيا كه تحريف صورت می‏گيرد، به‏ چه علت صورت می‏گيرد، چرا بشر حوادث و قضايا و احيانا شخصيتها را تحريف می‏كند؟ مخصوصا در نقل حادثه كربلا، چه عواملی دخالت داشته است‏ كه تحريفاتی در اين قضيه واقع شود. فصل سوم عبارت است از توضيحی‏ درباره تحريفاتی كه در همين داستان و حادثه تاريخی صورت گرفته است. فصل چهارم در اطراف وظائف ما، اعم از علماء و توده مسلمانان می‏باشد. بحث اول درباره معنی تحريف است. تحريف يعنی چه؟ تحريف در زبان‏ عربی از ماده حرف است، يعنی منحرف كردن چيزی از مسير و وضع اصلی خود كه داشته است يا بايد داشته باشد. به عبارت ديگر تحريف نوعی تغيير و تبديل است، ولی تحريف مشتمل بر چيزی است كه كلمه تغيير و تبديل نيست‏. شما اگر كاری كنيد كه جمله‏ای، نامه‏ای، شعر و عبارتی آن مقصودی را كه‏ بايد بفهماند، نفهماند و مقصود ديگری را بفهماند، می‏گويند شما اين‏ عبارت را تحريف كرده‏ايد. مثلا شما گاهی مطلبی يا حرفی را به يك نفر می‏گوئيد، بعد آن شخص سخن شما را در جای ديگری نقل می‏كند، پس از آن‏ كسی به شما می‏گويد فلانی از قول شما چنين چيزی نقل می‏كرد، شما می‏فهميد كه‏ آنچه شما گفته بوديد با آنچه كه او نقل كرده خيلی متفاوت است. او سخنان شما را كم و زياد كرده است، قسمتی از حرفهای شما كه مفيد مقصود شما بوده است را حذف كرده و قسمتهايی از خود به آن افزوده است،

**12**

در نتيجه سخن شما مسخ شده و چيز ديگری از آب در آمده است. آن وقت شما می‏گوئيد اين آدم حرف مرا تحريف كرده است. مخصوصا اگر كسی در سندهای‏ رسمی دست ببرد، می‏گويند سند را تحريف كرده است. اينها مثالهائی بود برای روشن شدن معنی كلمه تحريف و اين كلمه بيش از اين احتياج به توضيح‏ ندارد. حال به شرح انواع تحريف می‏پردازيم:تحريف انواعی دارد كه مهمترين آنها عبارت است از:تحريف لفظی و تحريف معنوی. تحريف لفظی اين است كه ظاهر مطلبی را عوض كنند، مثلا از يك گفتار عبارتی حذف شود يا به آن عبارتی اضافه شود، و يا جمله‏ها را چنان پس و پيش كنند كه معنی آن فرق كند، يعنی در ظاهر و در لفظ گفتار تصرف كنند. تحريف معنوی اين است كه شما در لفظ تصرف نمی‏كنيد، لفظ همان است كه‏ بوده، ولی آن را طوری معنی می‏كنيد كه خلاف مقصد و مقصود گوينده است. آن را طوری معنی می‏كنيد كه مطابق مقصود خود شما باشد نه مطابق مقصود اصلی‏ گوينده. قرآن كريم كلمه تحريف را مخصوصا در مورد يهوديها بكار برده و با ملاحظه‏ تاريخ معلوم می‏شود كه اينها قهرمان تحريف در طول تاريخ هستند. نمی‏دانم‏ اين چه نژادی است كه تمايل عجيبی به قلب حقايق و تحريف دارد لهذا هميشه كارهايی را در اختيار می‏گيرند كه در آنها بشود حقايق را تحريف و قلب كرد. من شنيده‏ام بعضی از همين خبر گزاريهای معروف دنيا كه راديوها و روزنامه‏ها هميشه از اينها نقل

**13**

می‏كنند منحصرا در دست يهودي هاست. چرا؟ برای اينكه بتوانند قضايا را در دنيا آن طوری كه دلشان می‏خواهد منعكس كنند و قرآن چه عجيب درباره‏ اينها حرف می‏زند. اين خصيصه يهوديان كه تحريف است، در قرآن بصورت‏ يك خصيصه نژادی شناخته شده است. در يكی از آيات قرآن در سوره بقره‏ می‏فرمايد:« افتطمعون ان يؤمنوا لكم »ای مسلمانان آيا شما طمع بستيد كه‏ اينها به شما راست بگويند؟ اينها همانها هستند كه با موسی می‏رفتند و سخن خدا را می‏شنيدند اما وقتی كه برمی‏گشتند تا در ميان قومشان نقل كنند آن را زير و رو می‏كردند. « افتطمعون ان يؤمنوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلام الله ثم‏ يحرفونه من بعد ما عقلوه و هم يعلمون »\_ 1 \_. تحريف هم كه می‏كردند، نه از باب اينكه نمی‏فهميدند و عوضی بازگو می‏كردند، نه، اينها ملت باهوشی هستند و خوب هم می‏فهميدند، اما در عين اينكه خوب می‏فهميدند معذلك حرفها را، سخنان را به گونه‏ای ديگر برای مردم بيان می‏كردند. تحريف همين است. يعنی پيچ دادن، كج كردن‏ چيزی، از مسير اصلی منحرف كردن. اينها در كتب الهی تحريف كردند. قرآن در اين مورد در بسياری از جاها يا كلمه تحريف را آورده و يا به‏ صورت ديگری مطلب را بيان كرده است. ولی مفسرين ذكر كرده‏اند كه تحريفی‏ كه قرآن می‏گويد اعم از تحريف

**پاورقی**:1 - آيا طمع داريد كه يهودان به دين شما بگروند در صورتی كه گروهی از آنان كلام خدا را شنيده و بدلخواه خود آن را تحريف می‏كنند با آنكه در كلام‏ خدا تعقل كرده معنی آن را دريافته‏اند. سوره بقره،. 75

**14**

|  |  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| لفظی و تحريف معنوی است. يعنی بعضی از اين تحريفها كه صورت گرفته‏ است در لفظ بوده و بعضی در تفسير و در معنی بوده است نه در لفظ، كه‏ چون از مطلب خيلی خارج می‏شوم نمی‏خواهم در اطراف اين مطلب بيشتر از اين‏ بحث كنم. داستانی است كه بد نيست آن را بگويم. يك نفر از علماء نقل می‏كرد كه‏ در ايام جوانيش مداحی از تهران به مشهد آمده بود كه روزها در مسجد گوهرشاد يا در صحن می‏ايستاد و شعر می‏خواند، مديحه می‏خواند. از جمله غزل‏ معروف منسوب به حافظ را می‏خواند:   |  | | --- | | ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش | | پيوسته در حمايت لطف اله باش | | قبر امام هشتم سلطان دين رضا | | از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش |   اين آقا برای اينكه او را دست بيندازد، رفته بود و به او گفته بود آقا چرا اين شعر را غلط می‏خوانی؟ بايد اين طور بخوانی:   |  | | --- | | قبر امام هشتم سلطان دين رضا | | از جان ببوس و بر در آن، بار كاه باش |   يعنی وقتی به در حرم رسيدی همان طور كه يك بار كاه را از روی الاغ‏ بزمين می‏اندازند، تو هم فورا خودت را بزمين بينداز. از آن پس هر وقت‏ مداح بيچاره اين شعر را می‏خواند، بجای بارگاه می‏گفت بار كاه و خود را هم بزمين می‏انداخت. اين را می‏گويند تحريف. در همين جا اين مطلب را بگويم كه تحريف از نظر موضوع نيز  **15** |
| فرق می‏كند. يك وقت است كه تحريف در يك سخن عادی است. مثل اينكه‏ دو نفر در نقل قول و گفتار يكديگر تحريف كنند. يك وقت هم هست كه‏ تحريف در يك موضوع بزرگ اجتماعی است، مثل تحريف در شخصيتها. شخصيتهايی هستند كه قول و عملشان برای مردم حجت است، خلقشان برای مردم‏ نمونه است. مثلا كسی سخنی را به علی عليه السلام نسبت می‏دهد كه نگفته‏ است، يا مقصودش چيز ديگری بوده، اين خيلی خطرناك است. خلق و خوئی‏ را به پيغمبر، به امام نسبت می‏دهد، در صورتی كه خلق او طور ديگری بوده‏ است. يا در يك حادثه بزرگ، در يك حادثه تاريخی كه از نظر اجتماع‏ يك سند اجتماعی و يك پشتوانه اخلاقی و تربيتی است، تحريف بوجود آوردند. اين ديگر چقدر اهميت دارد و چقدر خطرناك است كه تحريفات، چه تحريف لفظی و چه تحريف معنوی در موضوعاتی صورت بگيرد كه موضوع عادی‏ نيستند. يك وقت كسی در شعر حافظ تحريفی می‏كند يا مثلا در كتاب موش و گربه دست می‏برد اين چندان اهميتی ندارد. البته نبايد در يك كتاب ادبی‏ با ارزش كسی تحريف بكند. يك وقتی يكی از استادها مقاله‏ای درباره كتاب موش و گربه كه از نظر ادبی بسيار كتاب با ارزشی است نوشته بود و ثابت كرده بود كه بقدری‏ مردم در آن دست برده و شعرها را كم و زياد و كلمه‏ها را عوض كرده‏اند كه‏ حد ندارد. بعد نوشته بود كه به نظر من قومی در دنيا به اندازه قوم‏ ايرانی بی‏امانت نيست كه اين همه در آثار خودش دخل و تصرفها و تحريفهای‏ بی‏جا بكند. در مورد مثنوی هم همين طور، آنقدر  **16** |
| شعر الحاقی در مثنوی اضافه كرده‏اند كه خدا می‏داند. مثلا يك شعر عالی‏ راجع به اثر محبت در مثنويهای اصل بوده است كه می‏گويد:   |  | | --- | | از محبت تلخها شيرين شود | | وز محبت مسها زرين شود |   كه حرف حسابی است. محبت مثل چيزی است كه تلخها را شيرين می‏كند، محبت حكم كيميا را دارد كه مس وجود انسان را تبديل به زر می‏كند. بعد ديگران آمدند و بدون اينكه تناسبی وجود داشته باشد اشعاری به آن افزودند. مثلا گفتند:از محبت مار موری می‏شود، و يا از محبت مثلا سقف ديوار می‏شود و يا از محبت خربزه هندوانه می‏شود كه اينها ديگر ربطی به موضوع‏ ندارد. البته اينها نبايد بشود ولی اين تحريفها به حيات و سعادت‏ اجتماع ضربه نمی‏زند، در مسير اجتماع انحرافی ايجاد نمی‏كند، اما تحريف‏ در چيزهائی كه بستگی به اخلاق و تربيت و دين مردم دارد خطرناك است، و وای به آنجا كه در اسناد و پشتوانه‏های زندگی بشر تحريف صورت بگيرد. حادثه كربلا برای ما مردم، خواهی نخواهی يك حادثه بزرگ اجتماعی است‏. يعنی در تربيت ما، در خلق و خوی ما اين حادثه اثر دارد. حادثه‏ای است كه خود بخود بدون اينكه هيچ قدرتی ما مردم را مجبور كرده‏ باشد، ميليونها نفر و قهرا ميليونها ساعت از وقت خودمان را برای‏ استماع قضايای مربوط به آن صرف می‏كنيم، ميليونها تومان در اين راه خرج‏ می‏كنيم. اين قضيه بايد همان طوری كه بوده است بدون كم و زياد بيان شود و اگر كوچكترين  **17** |
| داخل و تصرفی از طرف ما در اين حادثه صورت بگيرد، حادثه را منحرف‏ می‏كند و بجای اينكه ما از اين حادثه استفاده بكنيم قطعا ضرر خواهيم كرد. حالا بحث من اين است كه در نقل و بازگو كردن حادثه عاشورا، ما هزاران‏ تحريف وارد كرده‏ايم! هم تحريفهای لفظی، يعنی شكلی و ظاهری كه راجع به‏ اصل قضايا، راجع به مقدمات قضايا، راجع به متن مطلب و راجع به حواشی‏ مطلب است، و هم تحريف در تفسير اين حادثه. با كمال تاسف اين حادثه‏، هم دچار تحريفهای لفظی شده و هم دچار تحريفهای معنوی. گاهی از اوقات‏ تحريفهايی كه می‏شود لااقل با اصل مطلب هماهنگی دارد، ولی گاهی وقتها تحريف، كوچكترين هماهنگی كه ندارد هيچ، قضيه را هم مسخ می‏كند، قضيه‏ را به كلی واژگون می‏كند و به شكلی در می‏آورد كه به صورت ضد خودش‏ درمی‏آيد. باز هم با كمال تاسف بايد بگويم تحريفهايی كه بدست ما مردم‏ در اين حادثه صورت گرفته است همه در جهت پائين آوردن و مسخ كردن قضيه‏ بوده است، در جهت بی خاصيت و بی اثر كردن قضيه بوده است. و در اين‏ قضيه، هم گويندگان و علمای امت، و هم مردم تقصير داشته‏اند كه همه‏ اينها را انشاء الله توضيح خواهم داد. من نمونه‏هايی از بعضی تحريفهايی كه در لفظ ظاهر، يعنی در شكل قضيه‏ بوجود آورده‏اند و چيزهايی كه نسبت داده‏اند را ذكر می‏كنم. مطلب آنقدر زياد است كه قابل بيان كردن نيست، آنقدر زياد است كه اگر بخواهيم‏ روضه‏های دروغی را كه می‏خوانند جمع آوری كنيم شايد چند جلد كتاب پانصد صفحه‏ای بشود! من فقط برای نمونه  **18** |
| عرض می‏كنم، مرحوم حاج ميرزا حسين نوری اعلی الله مقامه، استاد مرحوم‏ حاج شيخ عباس قمی و مرحوم حاج شيخ علی اكبر نهاوندی در مشهد و مرحوم حاج‏ شيخ محمد باقر بيرجندی محدث كه مرد بسيار فوق‏العاده‏ای بوده است، محدثی‏ است كه در فن خودش فوق‏العاده متبحر بوده و حافظه‏ای بسيار قوی داشته‏ است. مرد با ذوق و بسيار باشور و حرارت و با ايمانی بوده است. گو اينكه بعضی از كتابهايی كه اين مرد نوشته در شان او نبوده و علمای وقت‏ هم ملامتش كردند، ولی معمولا كتابهايش خوب است، مخصوصا كتابی در موضوع منبر نوشته است بنام " لؤلؤ و مرجان " كه با اينكه كتاب‏ كوچكی است ولی فوق العاده خوب است. در اين كتاب راجع به وظايف اهل‏ منبر سخن گفته است. همه اين كتاب در دو فصل است، يك فصل آن درباره‏ اخلاص، يعنی خلوص نيت است كه يكی از شرايط گوينده، خطيب، واعظ، روضه خوان اين است كه خلوص نيت داشته باشد. منبر كه می‏رود، روضه كه‏ می‏خواند، به طمع پول نباشد و چقدر عالی در اين موضوع بحث كرده است كه‏ من وارد بحث آن نمی‏شوم. شرط دوم، صدق و راستی است، و در اينجاست كه‏ موضوع راست گفتن و دروغ گفتن تشريح شده و انواع دروغها را چنان بحث‏ كرده كه من خيال نمی كنم در هيچ كتابی درباره دروغ و انواع آن به اندازه‏ اين كتاب بحث شده باشد و شايد نظير اين كتاب در دنيا وجود نداشته باشد. عجيب اين مرد تبحر از خودش نشان داده است. اين مرد بزرگ در همين كتاب نمونه‏هايی از دروغهايی را كه  **19** |
| معمول است و به حادثه تاريخی كربلا نسبت می‏دهند، ذكر می‏كند. آنچه كه‏ من می‏گويم غالبا يا همه آن، همانهايی است كه مرحوم حاجی نوری هم از آنها ناله كرده است، و حتی صريحا اين مرد بزرگ می‏گويد:امروز بايد عزای حسين را گرفت اما برای حسين در عصر ما يك عزای جديدی است كه در گذشته نبوده است و آن اينهمه دروغهائی است كه درباره حادثه كربلا گفته‏ می‏شود و هيچكس جلوی اين دروغها را نمی‏گيرد. برای مصيبت حسين بن علی‏ بايد گريست، ولی نه برای شمشيرها و نيزه‏هايی كه در آن روز بر پيكر شريفش وارد شد، بلكه به خاطر دروغها. و در مقدمه كتاب هم نوشته است‏ كه فلان عالم بزرگ از علمای هندوستان نامه‏ای به من نوشته و از روضه‏های‏ دروغی كه در هندوستان خوانده می‏شود شكايت كرده و از من خواهش كرده است‏ كه كاری بكنم و كتابی بنويسم كه جلوی روضه‏های دروغ در آنجا گرفته شود. بعد مرحوم حاجی می‏نويسد:اين عالم هندی خيال كرده است كه روضه خوانها وقتی به هندوستان می‏روند دروغ می‏گويند، نمی‏داند كه آب از سرچشمه گل‏ آلود است و مركز روضه‏های دروغ، كربلا و نجف و ايران يعنی همين مراكز تشيع است. حالا، من بطور نمونه تحريفاتی را بيان می‏كنم كه بعضی از اينها مربوط به وقايع قبل از عاشورا، بعضی مربوط به وقايع بين راه، بعضی مربوط به ايام اقامت در ماه محرم، بعضی مربوط به ايام اسارت و بعضی هم مربوط به ائمه بعد از قضايای كربلا، و اغلب مربوط به روز عاشورا است. حال برای هر كدام دو نمونه می‏آورم.  **20** |
| يك مطلب را لازم است قبلا بگويم كه در همه اينها مردم مسؤولند. يعنی‏ شما مردمی كه در روضه خوانيها شركت می‏كنيد، هيچ خيال نمی‏كنيد كه در اين‏ قضيه مسؤول هستيد، بلكه فكر می‏كنيد كه مسؤول فقط گويندگان هستند. دو مسؤوليت بزرگ مردم دارند، يكی اينكه نهی از منكر بر همه واجب است. وقتی می‏فهمند و می‏دانند كه اغلب هم می‏دانند كه دروغ است، نبايد در آن‏ مجلس بنشينند كه حرام است و بايد مبارزه كنند. و ديگر از بين بردن‏ تمايلی است كه صاحب مجلسها و مستمعين به گرم بودن مجلس دارند و به‏ اصطلاح مجلس بايد بگيرد، بايد كربلا شود. روضه خوان بيچاره می‏بيند كه‏ اگر هر چه می‏گويد راست و درست باشد آن طور كه شايد و بايد مجلس‏ نمی‏گيرد و همين مردم هم دعوتش نمی‏كنند، ناچار يك چيزی اضافه می‏كند. مردم بايد اين انتظار را از سر خودشان بيرون كنند و با رفتارشان آن روضه‏ خوانی را كه می‏ميراند و مجلس را كربلا می‏كند تشويق نكنند. كربلا می‏كند يعنی چه! مردم بايد روضه راست بشنوند تا معارفشان، سطح فكرشان بالا بيايد و بدانند كه اگر روحشان در يك كلمه اهتزاز پيدا كرد، يعنی با روح‏ حسين بن علی هماهنگ شد و در نتيجه اشكی ولو ذره‏ای، از چشمشان بيرون آمد واقعا مقام بزرگی است. اما اشكی كه از راه قصابی كردن از چشم بيرون‏ بيايد اگر يك دريا هم باشد ارزش ندارد. نقل می‏كنند كه يكی از علمای بزرگ در يكی از شهرستانها تا اندازه‏ای درد دين داشت و هميشه به اين دروغهائی كه روی منبر گفته  **21** |
| می‏شد اعتراض می‏كرد و تعبيرش هم اين بود كه اين زهرماريها چيست كه بالای‏ منبرها می‏گوئيد. يك وقت يك واعظی به او گفت اگر اينها را نگوئيم اصلا بايد در دكان را تخته كنيم! آن آقا جواب داد اينها دروغ است و نبايد گفته شود. از قضا چندی بعد خود اين آقا بانی شد و مجلسی در مسجد خودش‏ تشكيل داد و همان واعظ را دعوت كرد، ولی قبل از شروع منبر به واعظ گفت‏ من می‏خواهم به عنوان نمونه مجلسی ترتيب بدهم كه جز روضه راست در آن‏ خوانده نشود و تو هم بايد مقيد باشی كه جز از كتابهای معتبر هيچ روضه‏ای‏ نخوانی، و با تعبير خودش گفت از آن زهرماريها نبايد چيزی بگويی. واعظ هم گفت چون مجلس مال شماست اطاعت می‏شود. شب اول خود آقا در محراب‏ رو به قبله نشسته بود، منبر هم كنار محراب بود. آقای واعظ صحبتهايش‏ را كرد و موقع خواندن روضه شد، شروع كرد به خواندن روضه و خود را مقيد كرده بود كه جز روضه راست چيزی نگويد، اما هر چه گفت مجلس تكان نخورد و همين طور يخ كرده بود. آقا ديد عجب، اين مجلس مال خودش هم هست‏ بعد مردم چه می‏گويند، زنها می‏گويند لابد آقا نيتش پاك نيست كه مجلسش‏ نمی‏گيرد، اگر آقا خودش نيتش درست بود، اخلاص نيت داشت، حالا كربلا شده بود. ديد كه آبرويش می‏رود چه بكند؟ يواشكی و زير چشمی به واعظ گفت يك كمی از آن زهرماريها قاطی كن. اين انتظاری كه مردم برای كربلا شدن دارند، خود دروغ ساز است و لهذا غالب جعلياتی كه شده است مقدمه گريز زدن بوده است.  **22** |
| يعنی برای اينكه بشود گريزی زد و اشك مردم را جاری كرد يك جعل صورت‏ گرفته و غير از اين چيزی نبوده است. اين قضيه را من مكرر شنيده‏ام و لابد شما هم شنيده‏ايد، و حاجی نوری در مقدمات قضايا آن را نقل كرده است كه‏ می‏گويند روزی اميرالمؤمنين علی عليه السلام بالای منبر بود و خطبه می‏خواند. امام حسين عليه السلام فرمود من تشنه‏ام و آب می‏خواهم، حضرت فرمود كسی‏ برای فرزندم آب بياورد، اول كسی كه از جا بلند شد، كودكی بود كه همان‏ حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بود، ايشان رفتند و از مادرشان يك‏ كاسه آب گرفتند و آمدند وقتی كه وارد شدند در حالی وارد شدند كه آب را روی سرشان گرفته بودند و قسمتی از آن هم می‏ريخت كه با يك طول و تفصيلی‏ قضيه نقل ميشود. بعد اميرالمؤمنين علی عليه السلام چشمشان كه به اين‏ منظره افتاد اشكشان جاری شد. به آقا عرض كردند چرا گريه می‏كنيد؟ فرمود قضايای اينها يادم افتاد كه ديگر معلوم است گريز به كجا منتهی می‏شود. حاجی نوری در اين جا يك بحث عالی دارد، می‏گويد شما كه می‏گوئيد علی در بالای منبر خطبه می‏خواند، بايد بدانيد كه علی فقط در زمان خلافتش منبر می‏رفت و خطبه می‏خواند. پس در كوفه بوده است و در آن وقت امام حسين‏ مردی بوده كه تقريبا سی و سه سال داشته است. بعد می‏گويد اصلا آيا اين‏ حرف معقول است كه يك مرد سی و سه ساله در حالی كه پدرش دارد مردم را موعظه می‏كند و خطابه می‏خواند ناگهان وسط خطابه بگويد آقا من تشنه‏ام آب‏ می‏خواهم؟ اگر يك آدم معمولی اين كار را بكند می‏گويند چه آدم بی‏ادب و بی‏تربيتی است، و از طرفی حضرت  **23** |
| ابوالفضل هم در آن وقت كودك نبوده، يك نوجوان اقلا پانزده ساله بوده‏ است. می‏بينيد كه چگونه قضيه‏ای را جعل كردند. آيا اين قضيه در شان امام‏ حسين است؟! و غير از دروغ بودنش، اصلا چه ارزشی دارد؟ آيا اين شان‏ امام حسين را بالا می‏برد يا پائين می‏آورد؟ مسلم است كه پايين می‏آورد، چون يك دروغ به امام نسبت داده‏ايم و آبروی امام را برده‏ايم، طوری حرف‏ زده‏ايم كه امام را در سطح بی‏ادبترين افراد مردم پائين آورده‏ايم. در حالی‏ كه پدری مثل علی مشغول حرف زدن است، تشنه‏اش می‏شود، طاقت نمی‏آورد كه‏ جلسه تمام شود و بعد آب بخورد، همانجا حرف آقا را می‏برد و می‏گويد من‏ تشنه‏ام، برای من آب بياوريد! نمونه ديگری كه تحريف و جعل كردند اين است كه قاصدی برای اباعبدالله‏ عليه السلام نامه‏ای آورده بود و جواب می‏خواست، آقا فرمود كه سه روز ديگر بيا از من جواب بگير. سه روز ديگر كه سراغ گرفت، گفتند:آقا حركت كردند و امروز عازم رفتن هستند. او هم گفت پس حالا كه آقا می‏روند، بروم ببينم جلال و كوكبه پادشاه حجاز چگونه است. رفت و ديد آقا خودش‏ روی يك كرسی نشسته و بنی‏هاشم روی كرسيهای چنين و چنان. بعد محملهائی‏ آوردند، چه حريرها، چه ديباجها، چه چيزها در آنجا بود. بعد مخدرات‏ را آوردند و با چه احترامی سوار اين محملها كردند. اينها را می‏گويند تا ناگهان به روز يازدهم گريز می‏زنند و می‏گويند اينها كه در آن روز چنين‏ محترم آمدند روز يازدهم چه حالی داشتند. حاجی نوری می‏گويد:اين حرفها يعنی  **24** |
| چه؟ اين تاريخ است كه می‏گويد:امام حسين در حالی كه بيرون می‏آمد اين‏ آيه را می‏خواند:« فخرج منها خائفا يترقب »\_ 1 \_ يعنی در اين بيرون‏ آمدن خودش را به موسی بن عمران كه از فرعون فرار می‏كرد تشبيه كرده است‏:« قال عسی ربی ان يهدينی سواء السبيل »\_ 2 \_ يك قافله بسيار بسيار ساده‏ای حركت كرده بود. مگر عظمت اباعبدالله به اين است كه يك كرسی‏ مثلا زرين برايش گذاشته باشند؟! يا عظمت خاندان او به اين است كه‏ سوار محملهائی از ديباج و حرير شده باشند؟! اسبها و شترهايشان چطور باشد، نوكرهايشان چطور باشد؟! نمونه ديگر از تحريف در وقايع عاشورا كه يكی از معروفترين قضايا شده‏ است و حتی يك تاريخ هم به آن گواهی نمی‏دهد قصه ليلا مادر حضرت علی اكبر است. البته ايشان مادری به نام ليلا داشته‏اند، ولی حتی يك مورخ نگفته‏ كه ليلا در كربلا بوده است. اما ببينيد كه چقدر ما روضه ليلا و علی اكبر داريم، روضه آمدن ليلا به بالين علی اكبر. حتی من در قم، در مجلسی كه‏ به نام آيه الله بروجردی تشكيل شده بود  **پاورقی**:  1 - آيه به طور كامل اين است:فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجنی‏  من القوم الظالمين »يعنی موسی از مصر با ترس و نگرانی از دشمن به جانب‏ شهر مدين بيرون رفت و گفت پروردگارا مرا از شر اين قوم ستمكار نجات ده‏. سوره قصص. 21  2 - آيه بطور كامل اين است:و لما توجه تلقاء مدين قال عسی ربی ان‏  يهدينی سواء السبيل »و چون از مصر بيرون شد و سر به بيابان رو بجانب‏ شهر مدائن آورد با خود گفت اميد است كه خدا مرا به راه راست هدايت‏ فرمايد. سوره قصص. 22  **25** |
| كه البته خود ايشان در مجلس نبودند، همين روضه را شنيدم كه علی اكبر به‏ ميدان رفت، حضرت به ليلا فرمود كه از جدم شنيدم كه دعای مادر در حق‏ فرزند مستجاب است، برو در فلان خيمه خلوت موهايت را پريشان كن، در حق فرزندت دعا كن شايد خداوند اين فرزند را سالم بما برگرداند؟! اولا ليلائی در كربلا نبوده كه چنين كند. ثانيا اصلا اين منطق، منطق حسين نيست‏. منطق حسين در روز عاشورا، منطق جانبازی است. تمام مورخين نوشته‏اند كه هر كس اجازه می‏خواست، حضرت به هر نحوی كه می‏شد عذری برايش ذكر كند، ذكر می‏كرد، بجز برای علی اكبر فاستاذن فی القتال اباه فاذن له \_ 1 \_. يعنی تا اجازه خواست، گفت برو. حال چه شعرها كه سروده نشده! از جمله اين شعر كه می‏گويد:   |  | | --- | | خيز ای بابا از اين صحرا رويم | | نك بسوی خيمه ليلا رويم |   نمونه ديگری در همين مورد را كه خيلی عجيب است من در همين تهران، در منزل يكی از علمای بزرگ اين شهر، در چند سال پيش، از يكی از اهل منبر كه روضه ليلا را می‏خواند شنيدم و من در آنجا چيزی شنيدم كه به عمرم نشنيده‏ بودم. گفت بعد از اينكه حضرت ليلا رفت در آن خيمه و موهايش را پريشان‏ كرد، نذر كرد كه اگر خدا علی اكبر را سالم به او برگرداند و در كربلا كشته نشود از كربلا تا مدينه را ريحان بكارد. يعنی نذر كرد كه سيصد فرسخ‏ راه را ريحان بكارد! اين را گفت و يكمرتبه زد زير آواز:  **پاورقی**:1 - اللهوف صفحه. 47  **26** |
| |  | | --- | | نذر علی لئن عادوا و ان رجعوا | | لازرعن طريق التفت ريحانا |   من نذر كردم كه اگر اينها برگردند راه تفت را ريحان بكارم. اين شعر عربی بيشتر برای من اسباب تعجب شد كه اين شعر از كجا پيدا شده؟ بعد بدنبال آن رفتم و گشتم، ديدم اين تفتی كه در اين شعر آمده كربلا نيست، بلكه اين تفت سرزمين مربوط به داستان ليلی و مجنون معروف است كه ليلی‏ در آن سرزمين سكونت می‏كرده و اين شعر مال مجنون عامری است برای ليلی، و اين آدم اين شعر را برای ليلا مادر علی اكبر و كربلا می‏خوانده. تصور كنيد اگر يك مسيحی يا يك يهودی يا يك آدم لامذهب آنجا باشد و اين‏ قضايا را بشنود، آيا نخواهد گفت كه تاريخ اينها چه مزخرفاتی دارد؟ آنها كه نمی‏فهمند كه اين داستان را اين شخص از خودش جعل كرده است، بلكه می‏گويند العياذ بالله زنهای اينها چقدر بی‏شعور بوده‏اند كه نذر می‏كردند از كربلا تا مدينه را ريحان بكارند. اين حرفها يعنی چه؟! از اين بالاتر، \_ حاجی نوری \_ می‏گويد در همان گرما گرم روز عاشورا كه‏ می‏دانيد مجال نماز خواندن هم نبود، اما نماز خوف \_ 1 \_ خواند و با عجله‏ هم خواند. حتی دو نفر از اصحاب آمدند و خودشان را سپر قرار دادند كه‏ امام بتواند اين دو ركعت نماز خوف را بخواند، و تا امام اين دو ركعت‏ نماز را خواندند، اين دو نفر در اثر تيرهای پياپی كه می‏آمد از پا در آمدند.  **پاورقی**:1 - نماز خوف همان نماز فريضه است كه بصورت قصر خوانده می‏شود.  **27** |
|  |
| مجالی برای نماز خواندن به اينها نمی‏دادند، ولی گفته‏اند در همان وقت‏ امام فرمود حجله عروسی را بيندازيد، من می‏خواهم عروسی قاسم با يكی از دخترهايم را در اينجا، لااقل شبيه آن هم كه شده ببينم، من آرزو دارم، آرزو را كه نمی‏شود به گور برد! شما را بخدا ببينيد حرفهائی را كه گاهی وقتها از يك افراد در سطح خيلی‏ پايين می‏شنويم كه مثلا می‏گويند من آرزو دارم عروسی پسرم را ببينم، آرزو دارم عروسی دخترم را ببينم، به فردی چون حسين بن علی نسبت می‏دهند، آن‏ هم در گرما گرم زدو خورد كه مجال نماز خواندن نيست! و می‏گويند حضرت‏ فرمود من در همين جا می‏خواهم دخترم را برای پسر برادرم عقد بكنم و يك‏ شكل از عروسی هم كه شده است در اينجا راه بيندازم. يكی از چيزهايی كه‏ از تعزيه خواني های قديم ما هرگز جدا نمی‏شد عروسی قاسم نو كدخدا، يعنی نو داماد بود، در صورتی كه اين در هيچ كتابی از كتابهای تاريخی معتبر وجود ندارد. حاجی نوری می‏گويد ملا حسين كاشفی اولين كسی است كه اين مطلب را در كتابی بنام روضه الشهداء نوشته است و اصل قضيه صددرصد دروغ است. بقول آن شاعر كه گفت:   |  | | --- | | بس كه ببستند بر او برگ و ساز | | گر تو ببينی نشناسيش باز |   اگر سيدالشهداء عليه السلام بيايد و اينها را مشاهده كند \_ البته او در عالم معنا كه می‏بيند، اگر در عالم ظاهر هم بيايد \_، می‏بيند ما برای او اصحاب و يارانی ذكر كرده‏ايم كه اصلا چنين اصحاب و يارانی نداشته است. مثلا در كتاب محرق القلوب كه اتفاقا نويسنده‏اش هم يك عالم  **28** |
| و فقيه بزرگی است، ولی از اين موضوعات اطلاع نداشته، نوشته شده است‏ كه يكی از اصحابی كه در روز عاشورا از زير زمين جوشيد، هاشم مرقال بود، در حالی كه يك نيزه هجده ذرعی هم دستش بود. آخر يك كسی هم گفته بود سنان بن انس كه بنا بقول بعضی سر امام حسين را بريد، نيزه‏ای داشت كه‏ شصت فرع بود. گفتند نيزه شصت ذرعی كه نمی‏شود! گفت خدا برايش از بهشت فرستاده بود. در كتاب محرق القلوب هم نوشته كه هاشم بن عتبه‏ مرقال با نيزه هجده ذرعی پيدا شد در حالی كه اين هاشم بن عتبه از اصحاب‏ حضرت امير بوده و در بيست سال پيش كشته شده بود. ما برای امام حسين‏ يارانی ذكر می‏كنيم كه چنين يارانی نداشته است. و يا زعفرجنی جزو ياران‏ امام حسين است. اما دشمنانی ذكر می‏كنند كه نبوده است. در كتاب اسرار الشهاده نوشته شده است كه لشكر عمر سعد در كربلا يك ميليون و ششصد هزار نفر بود. بايد سؤال كرد اينها از كجا پيدا شدند؟ اينها همه در كوفه‏ بودند، مگر چنين چيزی می‏شود؟! و نيز در آن كتاب نوشته كه امام حسين‏ در روز عاشورا سيصد هزار نفر را با دست خودش كشت! با بمبی كه در هيروشيما انداختند تازه شصت هزار نفر كشته شدند، و من حساب كردم كه‏ اگر فرض كنيم كه شمشير مرتب بيايد و در هر ثانيه يك نفر كشته شود، كشتن سيصدهزار نفر، هشتاد و سه ساعت و بيست دقيقه وقت می‏خواهد. بعد كه ديدند اين تعداد كشته با طول روز جور در نمی‏آيد، گفتند روز عاشورا هم‏ هفتاد ساعت بوده است! همين طور درباره حضرت ابوالفضل گفته‏اند كه بيست و پنج  **29** |
| هزار نفر را كشت كه حساب كردم اگر در هر ثانيه يك نفر كشته شود، شش‏ ساعت و پنجاه و چند دقيقه و چند ثانيه وقت می‏خواهد. پس حرف اين مرد بزرگ، حاجی نوری را باور كنيم كه می‏گويد:اگر كسی بخواهد امروز بگريد، اگر كسی بخواهد امروز ذكر مصيبت كند، بايد بر مصائب جديده ابا عبدالله‏ بگريد، بر اين دروغهائی كه به اباعبدالله عليه السلام نسبت داده می‏شود، گريه كند. نمونه ديگر، اربعين است. اربعين كه می‏رسد، همه، اين روضه را می‏خوانند و مردم هم خيال می‏كنند اين طور است كه اسراء از شام به كربلا آمدند و در آنجا با جابر ملاقات كردند و امام زين العابدين هم با جابر ملاقات كرد. در صورتی كه بجز در كتاب لهوف كه آن هم نويسنده‏اش يعنی‏ سيد بن طاووس در كتابهای ديگرش آن را تكذيب كرده و لااقل تاييد نكرده‏ است، در هيچ كتاب ديگری چنين چيزی نيست و هيچ دليل عقلی هم اين را تاييد نمی‏كند، ولی مگر می‏شود اين قضايائی را كه هر سال گفته می‏شود از مردم گرفت؟! جابر اولين زائر امام حسين عليه‏السلام بوده است و اربعين‏ هم جز موضوع زيارت قبر امام حسين عليه‏السلام هيچ چيز ديگری ندارد. موضوع‏ تجديد عزای اهل بيت نيست، موضوع آمدن اهل بيت به كربلا نيست، اصلا راه شام از كربلا نيست، راه شام به مدينه، از همان شام جدا می‏شود. آن چيزی كه بيشتر دل انسان را به درد می‏آورد اينست كه اتفاقا در ميان‏ وقايع تاريخی كمتر واقعه‏ای است كه از نظر نقلهای معتبر به اندازه حادثه‏ كربلا غنی باشد. من در سابق خيال می‏كردم كه اساسا  **30** |
| علت اينكه اين همه دروغ در اين مورد پيدا شده، اين است كه وقايع‏ راستين را كسی نمی‏داند كه چه بوده است، بعد كه مطالعه كردم ديدم اتفاقا هيچ حادثه‏ای در تاريخهای دور دست مثل سيزده، چهارده قرن پيش به اندازه‏ حادثه كربلا تاريخ معتبر ندارد. مورخين معتبر اسلامی از همان قرون اول و دوم قضايا را با سندهای معتبر نقل كردند و اين نقلها با يكديگر انطباق‏ دارد و به يكديگر نزديك هستند، و يك قضايائی در كار بوده است كه سبب‏ شده جزئيات اين تاريخ بماند. يكی از چيزهائی كه سبب شده متن اين حادثه‏ محفوظ بماند و هدفش شناخته شود اين است كه در اين حادثه خطبه زياد خوانده شده. در آن عصرها خطبه حكم اعلاميه در اين عصر را داشت. همان‏ طور كه در اين عصر، در جنگها مخصوصا اعلاميه‏های رسمی بهترين چيزی است كه‏ متن تاريخ را نشان بدهد، در آن زمان هم خطبه‏ها اين طور بوده است. لذا خطبه زياد است، چه قبل از حادثه كربلا و چه در خلال آن و چه بعد از آن كه‏ اهل بيت در كوفه، در شام، در جاهای ديگر خطبه‏هايی ايراد كردند. و اصلا هدف آنها از اين خطبه‏ها اين بود كه می‏خواستند به مردم اعلام كنند كه چه‏ گذشت و قضايا چه بود و هدف چه بود، و اين خودش يك انگيزه‏ای بوده كه‏ قضايا نقل شود. در قضيه كربلا سؤال و جواب زياد شده است و همينها در متن تاريخ ثبت‏ است كه ماهيت قضيه را به ما نشان می‏دهد. در كربلا رجز زياد خوانده شده است، مخصوصا شخص ابا عبدالله زياد رجز خوانده است و همين رجزها می‏تواند ماهيت قضيه را نشان بدهد.  **31** |
| در قضيه كربلا چه قبل و چه بعد از آن، نامه‏های زيادی مبادله شده است، نامه‏هائی كه ميان امام و اهل كوفه مبادله شده است، نامه‏هائی كه ميان‏ امام و اهل بصره مبادله شده است، نامه‏هائی كه خود امام قبلا برای معاويه‏ نوشته است \_ از اينجا معلوم می‏شود كه امام خودش را برای قيامی بعد از معاويه آماده می‏كرده است \_، نامه‏هائی كه خود دشمنان برای يكديگر نوشته‏اند، يزيد برای ابن زياد، ابن زياد برای يزيد، ابن زياد برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن زياد، كه متن همه اينها در تاريخ اسلام مضبوط است. لذا قضايای كربلا، قضايای روشنی است و سراسر آن هم افتخار آميز است. ولی ما چهره اين حادثه تابناك تاريخی را تا اين مقدار مشوه و بزرگترين خيانتها را به امام حسين عليه السلام كرده‏ايم كه اگر امام حسين‏ عليه السلام در عالم ظاهر بيايد و ببيند، خواهد گفت كه شما بكلی قيافه‏ حادثه را تغيير داده‏ايد. آن امام حسينی كه شما در خيال خودتان رسم‏ كرده‏ايد كه من نيستم، آن قاسم بن الحسنی كه شما در خيال خودتان رسم‏ كرده‏ايد كه برادرزاده من نيست آن علی اكبری كه شما در مخيله خودتان‏ درست كرده‏ايد كه جوان با معرفت من نيست، آن يارانی كه شما درست‏ كرده‏ايد كه آنها نيستند. ما قاسمی درست كرده‏ايم كه آرزويش فقط دامادی‏ بوده، آرزوی عمويش هم دامادی او بوده! اين را شما با قاسمی كه در تاريخ بوده است مقايسه كنيد. تواريخ معتبر اين قضيه را نقل كرده‏اند كه‏  **32** |
| در شب عاشورا امام عليه السلام اصحابش را در خيمه عند قرب الماء \_1\_ يا نزديك آن خيمه جمع كرد و آن خطابه بسيار معروف شب عاشورا را به آنها القاء كرد كه نمی‏خواهم آن را به تفصيل نقل كنم. در اين خطبه امام بطور خلاصه به آنها می‏گويد شما آزاد هستيد. امام نمی‏خواسته كسی رو دربايستی‏ داشته باشد و خودش را مجبور ببيند، حتی كسی خيال كند كه به حكم بيعت‏ لازم است بماند. لذا می‏گويد همه شما را آزاد كردم، همه يارانم، خاندانم، برادرانم، فرزندانم، برادرزاده‏هايم. اينها جز به شخص من به‏ كس ديگری كار ندارند، شب تاريك است و از اين تاريكی شب استفاده‏ كنيد و برويد و آنها هم قطعا با شما كاری ندارند. در اول هم از اينها تجليل می‏كند و می‏گويد منتهای رضايت را از شما دارم، اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، اهل بيتی بهتر از اهل بيت خودم سراغ ندارم. اما همه آنها بطور دسته جمعی می‏گويند آقا چنين چيزی مگر ممكن است، جواب پيغمبر را چه بدهيم، وفا كجا رفت، انسانيت كجا رفت، محبت‏ كجا رفت، عاطفه كجا رفت؟ و آن سخنان پر شوری كه آنجا گفتند كه واقعا دل سنگ را كباب می‏كند، يعنی انسان را به هيجان می‏آورد. يكی می‏گويد مگر يك جان هم ارزش اين حرفها را دارد كه كسی بخواهد فدای شخصی مثل تو كند، ای كاش  **پاورقی**:1 - بحار الانوار جلد 44 صفحه 392، اعلام الوری صفحه 234، از ارشاد شيخ‏ مفيد صفحه 231، مقتل الحسين مقرم صفحه. 257 معلوم می‏شود كه خيمه‏ای بوده‏ است كه اختصاص به مشكهای آب داشته و از همان روزهای اول آبها را در آن‏ خيمه جمع می‏كرده‏اند.  **33** |
| هفتاد بار زنده می‏شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‏كردم. آن يكی‏ می‏گويد هزار بار، ديگری می‏گويد ای كاش امكان داشت جانم را فدای تو كنم‏، بعد بدنم را آتش بزنند، خاكسترش كنند، آنگاه خاكسترش را بباد دهند و دوباره مرا زنده كنند و باز... اول كسی كه به سخن آمد برادرش‏ ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم. همينكه اين سخنان را گفتند، امام‏ مطلب را عوض كرد و از حقايق فردا قضايائی را گفت. به آنها خبر كشته‏ شدن را داد كه همه آنها درست مثل يك مژده بزرگ تلقی كردند. همين‏ جوانی كه اين قدر به او ظلم می‏كنيم و آرزوی او را دامادی می‏دانيم، سؤالی‏ كرد كه در حقيقت خودش گفته است كه آرزوی من چيست؟ وقتی كه جمعی از مردان در مجلسی اجتماع می‏كنند، يك بچه سيزده ساله در جمع آنها شركت‏ نمی‏كند، پشت سر مردان می‏نشيند. مثل اينكه اين جوان پشت سر اصحاب نشسته بود و مرتب سر می‏كشيد كه‏ ديگران چه می‏گويند. وقتی كه امام فرمود همه شما كشته می‏شويد، اين طفل‏ با خودش فكر كرد كه آيا شامل من هم خواهد شد يا نه؟ آخر من بچه هستم‏ شايد مقصود آقا اين است كه بزرگان كشته می‏شوند و من هنوز صغيرم. لذا رو كرد به آقا و عرض كرد:و انا فی من يقتل؟ آيا من هم جزء كشته شدگان‏ هستم يا نيستم؟ حالا ببينيد آرزو چيست؟ امام فرمود اول من از تو يك‏ سؤال می‏كنم، جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می دهم. من اينطور فكر می‏كنم كه آقا اين سؤال را مخصوصا كرد، می‏خواست اين سؤال و جواب پيش‏ بيايد تا مردم آينده  **34** |
| فكر نكنند كه اين جوان ندانسته و نفهميده خودش را به كشتن داد، و نگويند اين جوان در آرزوی دامادی بود، ديگر برايش حجله درست نكنند، جنايت نكنند. لذا آقا فرمود كه اول من سؤال می‏كنم:« كيف الموت‏ عندك » پسركم، فرزند برادرم، اول بگو كه مردن و كشته شدن در ذائقه تو چه مزه‏ای دارد؟ فورا گفت:« احلی من العسل »، از عسل شيرينتر است. اگر از ذائقه می‏پرسی، كه مرگ از عسل در ذائقه من شيرينتر است. يعنی‏ برای من آرزوئی شيرينتر از اين آرزو وجود ندارد. منظره چقدر تكان دهنده‏ است! اينهاست كه اين حادثه را يك حادثه بزرگ تاريخی كرده و ما بايد اين حادثه را زنده نگه داريم. چون ديگر حسينی پيدا خواهد شد و نه قاسم‏ بن الحسنی. اين است كه اين مقدار ارزش می‏دهد نه كه بعد از چهارده قرن‏ اگر يك چنين حسينيه‏ای \_ 1 \_ بنامشان بسازيم كاری نكرده‏ايم. و گرنه‏ آرزوی دامادی داشتن كه وقت صرف كردن نمی‏خواهد، پول صرف كردن نمی‏خواهد، حسينيه ساختن نمی‏خواهد، سخنرانی نمی‏خواهد. ولی اينها جوهره انسانيت‏ هستند، مصداق « انی جاعل فی الارض خليفه »\_ 2 \_ هستند، اينها بالاتر از فرشته هستند. امام بعد از گرفتن اين جواب فرمود:فرزند برادرم تو هم‏ كشته می‏شوی، « بعد ان تبلو ببلاء عظيم » اما جان دادن تو با ديگران خيلی‏ متفاوت است و گرفتاری بسيار شديدی پيدا می‏كنی. لذا روز  **پاورقی**:1 - منظور، حسينيه ارشاد است. 2 - سوره بقره آيه. 30  **35** |
| عاشورا پس از آنكه با اصرار زياد اجازه رفتن به ميدان را گرفت، از آنجا كه بچه است، زرهی متناسب با اندام او وجود ندارد، كلاه خود مناسب با سر او وجود ندارد، اسلحه و چكمه مناسب با اندام او وجود ندارد، نوشته‏اند عمامه‏ای به سرگذاشته بود كانه فلقه القمر \_1\_ همين قدر نوشته‏اند بقدری اين بچه زيبا بود كه دشمن گفت مثل يك پاره ماه است.   |  | | --- | | بر فرس تندرو هر كه تو را ديد گفت | | برگ گل سرخ را باد كجا می‏برد |   راوی گفت ديدم بند يكی از كفشهايش باز است و يادم نمی‏رود كه پای‏ چپش هم بود. از اينجا معلوم می‏شود چكمه پايش نبوده است. نوشته‏اند كه‏ امام كنار خيمه ايستاده و لجام اسبش در دستش بود. معلوم بود منتظر است، كه يك مرتبه فريادی شنيد. نوشته‏اند امام به سرعت يك باز شكاری‏ روی اسب پريد و حمله كرد. آن فرياد، فرياد يا عماه قاسم بن الحسن بود. آقا وقتی به بالين اين جوان رسيد در حدود دويست نفر دور اين بچه را گرفته بودند. امام حمله كرد آنها فرار كردند و يكی از دشمنان كه از اسب‏ پائين آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا كند، خودش در زير پای‏ اسب رفقای خود پايمال شد. آن كسی را كه می‏گويند در روز عاشورا در حالی‏ كه زنده بود  **پاورقی**:1 - مناقب ابن شهر آشوب جلد 3 صفحه 106، و نظير اين عبارت در اعلام‏ الوری صفحه 242 و اللهوف صفحه 48 و بحار الانوار جلد 45 صفحه 35 و ارشاد شيخ مفيد صفحه 239 و مقتل الحسين مقرم صفحه 331 و تاريخ طبری صفحه 256 ذكر شده است.  **36** |
| زير سم اسبها پايمال شد، يكی از دشمنان بود نه حضرت قاسم. بهر حال‏ حضرت وقتی به بالين قاسم رسيدند كه گرد و غبار زياد بود و كسی نمی‏فهميد قضيه از چه قرار است. وقتی كه اين گرد و غبارها نشست، يك وقت ديدند كه آقا بر بالين قاسم نشسته و سر قاسم را به دامن گرفته است. اين جمله‏ را از آقا شنيدند كه فرمود:« يعز و الله علی عمك ان تدعوه فلا يجيبك‏ او يجيبك فلا ينفعك صوته » \_ 1 \_ برادرزاده! خيلی بر عموی تو سخت است‏ كه تو او را بخوانی، نتواند تو را اجابت كند، يا اجابت بكند، اما نتواند برای تو كاری انجام بدهد. در همين حال بود كه يك وقت فريادی از اين جوان بلند شد و جان به جان آفرين تسليم كرد. خدايا عاقبت امر همه ما را ختم به خير بفرما. ما را به حقايق اسلام‏ آشنا كن. اين جهلها و اين نادانيها را به كرم و لطف خودت از ما دور بگردان. توفيق عمل و خلوص نيت به همه ما عنايت بفرما. حاجات مشروعه ما را بر آور. اموات همه ما را ببخش و بيامرز. لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظيم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.  **پاورقی**:1 - مناقب اين شهر آشوب جلد 4 صفحه 107، اللهوف صفحه 38 بحار الانوار جلد 45 صفحه 35، ارشاد شيخ مفيد صفحه 239، اعلام الوری صفحه 243، مقتل الحسين مقرم صفحه 332، تاريخ طبری جلد 6 صفحه. 257  **37** |
| **جلسه دوم:عوامل تحريف**  **38** |
| بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری‏ء الخلائق اجمعين و الصلوه و السلام علی عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی‏ الله عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:« فبما نقضهم ميثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسيه يحرفون الكلم عن‏ مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به »\_ 1 \_. گفتيم تحريفاتی در واقعه عاشورا شده است، چه از نوع تحريف لفظی و چه‏ از نوع تحريف معنوی. و همين تحريفات سبب شده كه اين سند بزرگ تاريخی‏ و اين منبع بزرگ تربيتی برای ما بی‏اثر و يا كم اثر شود، و احيانا در مواقعی اثر معكوس ببخشد. عموم ما وظيفه داريم كه اين سند مقدس را از اين تحريفات كه آن را آلوده كرده است پاك  **پاورقی**:1 - سوره مائده آيه. 13  **39** |
| و منزه كنيم. امشب درباره عوامل تحريف بحث می‏كنم و سپس بحث ما در اطراف تحريفات معنوی اين حادثه خواهد بود.  عوامل تحريف:  اين عوامل بر دو قسم است. يك نوع عوامل عمومی است. يعنی بطور كلی‏ عواملی وجود دارد كه تواريخ را دچار تحريف می‏كند، اختصاص به حادثه‏ عاشورا ندارد. مثلا هميشه اغراض دشمنان، خود، عاملی است برای اينكه‏ حادثه‏ای را دچار تحريف كند. دشمن برای اينكه به هدف و غرض خود برسد، تغيير و تبديلهائی در متن تاريخ ايجاد و يا توجيه و تفسيرهای ناروايی از تاريخ می‏كند و اين نمونه‏های زيادی دارد كه نمی‏خواهم در اطراف آنها بحث‏ بكنم، همين قدر عرض می‏كنم كه در تحريف حادثه كربلا هم اين عامل دخالت‏ داشته است. يعنی دشمنان در صدد تحريف نهضت حسينی برآمدند. و همان‏ طوری كه در دنيا معمول است كه دشمنان، نهضتهای مقدس را به افساد و اخلال و تفريق كلمه و ايجاد اختلاف متهم می‏كنند، حكومت اموی نيز خيلی‏ كوشش كرد برای اينكه نهضت حسينی را چنين رنگی بدهد. از همان روز اول چنين تبليغاتی شروع شد. مسلم كه به كوفه می‏آيد، يزيد ضمن ابلاغی كه برای ابن زياد جهت حكومت كوفه صادر می‏كند، می‏نويسد:مسلم پسر عقيل به كوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ايجاد اختلاف در ميان مسلمانان است! برو و او را سركوب كن. وقتی مسلم گرفتار می‏شود و او را به دارالاماره ابن زياد  **40** |
| می‏برند، ابن زياد به مسلم می‏گويد:پسر عقيل! چه شد كه آمدی به اين شهر، مردم وضع مطمئن و آرامی داشتند، تو آمدی آشوب كردی، ايجاد اختلاف و فتنه انگيزی كردی! مسلم هم مردانه جواب داد:اولا آمدن ما به اين شهر ابتدايی نبود. مردم اين شهر از ما دعوت كردند، نامه‏های فراوان نوشتند و آن نامه‏ها موجود است. و در آن نامه‏ها نوشته‏اند پدر تو، زياد، در سالهايی كه در اينجا حكومت كرده، نيكان‏ مردم را كشته، بدان را بر نيكان مسلط كرده و انواع ظلمها و اجحافها به‏ مردم كرده است. از ما دعوت كردند برای اينكه عدالت را برقرار كنيم. ما برای برقراری عدالت آمده‏ايم. و حكومت اموی برای اينكه تحريف معنوی‏ كرده باشد، از اين جور قضايا زياد گفت، ولی تاريخ اسلام تحت تاثير اين‏ تحريف واقع نشد. و شما يك مورخ و صاحبنظر را در دنيا پيدا نمی‏كنيد كه‏ بگويد حسين بن علی العياذ بالله قيام نابجايی كرد، آمد كلمه مردم را تفريق كند، اتحاد را از بين ببرد. خير، دشمن نتوانست در حادثه كربلا تحريفی ايجاد كند. در حادثه كربلا هر چه تحريف شده، با كمال تاسف از ناحيه دوستان است.  عامل دوم  عامل دوم تمايل بشر به اسطوره سازی و افسانه‏سازی است و اين در تمام‏ تواريخ دنيا وجود دارد. در بشر، يك حس قهرمان پرستی هست كه در اثر آن درباره قهرمانهای ملی و قهرمانهای دينی افسانه  **41** |
| می‏سازد \_ 1 \_. بهترين دليلش اين است كه مردم برای نوابغی مثل بوعلی‏ سينا و شيخ بهايی چقدر افسانه جعل كردند! بوعلی سينا بدون شك نابغه‏ بوده و قوای جسمی و روحی او يك جنبه فوق العادگی داشته است. ولی‏ همينها سبب شده مردم برای او افسانه‏ها بسازند. مثلا می‏گويند بوعلی سينا مردی را از فاصله يك فرسنگی ديد و گفت اين مرد، نان روغنی، نانی كه‏ چرب است می‏خورد. گفتند از كجا فهميدی كه نان می‏خورد و نان او هم چرب‏ است؟! گفت برای اينكه من پشه‏هايی را می‏بينم كه دور نان او می‏گردند، فهميدم نانش چرب است كه پشه دور آن پرواز می‏كند! معلوم است كه اين‏ افسانه است، آدمی كه پشه را از يك فرسنگی ببيند، چربی نان را از خود پشه‏ها زودتر می‏بيند. يا می‏گويند بوعلی سينا در مدتی كه در اصفهان تحصيل می‏كرد، گفت من‏ نيمه‏های شب‏كه برای مطالعه برمی‏خيزم، صدای چكش مسگرهای كاشان نمی‏گذارد مطالعه كنم. رفتند تجربه كردند، يك شب دستور دادند مسگرهای كاشان‏ چكش نزنند، آن شب را بوعلی گفت آرام خوابيدم و يا آرام مطالعه كردم. معلوم است كه اينها افسانه است. برای شيخ بهايی چقدر افسانه ساختند. اين جور چيزها اختصاص به حادثه‏ عاشورا ندارد. مردم درباره بوعلی هر چه می‏گويند، بگويند، به كجا ضرر می‏زند؟ به هيچ جا. اما افرادی كه شخصيت آنها، شخصيت  **پاورقی**:1 - در شبهای عيد غدير آقای دكتر شريعتی يك بحث بسيار عالی راجع به‏ اين حس كه در همه افراد بشر ميل به اسطوره سازی و افسانه سازی و قهرمان‏ سازی و قهرمان پرستی آن هم بشكل خارق العاده و فوق العاده‏ای هست، ايراد كردند.  **42** |
| پيشوايی است، قول آنها، عمل آنها، قيام آنها، نهضت آنها سند و حجت‏ است، نبايد در سخنانشان، در شخصيتشان، در تاريخچه‏شان تحريفی واقع شود. درباره اميرالمؤمنين علی عليه السلام، ما شيعيان چقدر افسانه گفته‏ايم! در اينكه علی عليه السلام مرد خارق العاده‏ای بوده و بحثی نيست. در شجاعت علی عليه‏السلام كسی شك ندارد. دوست و دشمن اعتراف دارند كه‏ شجاعت علی عليه السلام شجاعت فوق افراد عادی بوده است. علی عليه السلام‏ در هيچ ميدان جنگی، با هيچ پهلوانی نبرد نكرد مگر اينكه آن پهلوان را كوبيد و بزمين زد. اما مگر افسانه سازها و اسطوره سازها به همين مقدار قناعت كردند؟! ابدا. مثلا گفته‏اند علی عليه السلام در جنگ خيبر با مرحب خيبری روبرو شد، مرحب چقدر فوق العادگی داشت. مورخين هم‏ نوشته‏اند كه علی در آنجا ضربتش را كه فرود آورد اين مرد را دو نيم كرد \_ نمی‏دانم كه اين دو نيم كامل بوده يا نه \_ ولی در اينجا يك حرفها، و يك‏ افسانه‏هايی درست كردند كه دين را خراب می‏كند. می‏گويند به جبرئيل وحی‏ شد فورا بزمين برو كه اگر شمشير علی فرود بيايد، زمين را دو نيم می‏كند، به گاو و ماهی خواهد رسيد، بال خود را زير شمشير علی بگير. رفت گرفت‏، علی هم شمشيرش را آنچنان فرود آورد كه مرحب دو نيم شد و اگر آن دو نيم را در ترازو می‏گذاشتند با هم برابر بودند! بال جبرئيل از شمشير علی‏ آسيب ديد و مجروح شد، تا چهل شبانه روز نتوانست به آسمان برود. وقتی‏ كه به آسمان رفت خدا از او سؤال كرد اين چهل روز كجا بودی؟ خدايا در زمين بودم، تو به من ماموريت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟ خدايا شمشير علی كه فرود آمد بالم را  **43** |
| مجروح كرد، اين چهل روز مشغول پانسمان بال خودم بودم! ديگری می‏گويد شمشير علی آنچنان سريع و نرم آمد كه از فرق مرحب گذشت تا به نمد زين‏ اسب رسيد. علی كه شمشيرش را بيرون كشيد، خود مرحب هم نفهميد! گفت‏ علی همه زور تو همين بود؟! \_ خيال كرد ضربت كاری نشده است! \_ همه‏ پهلوانی تو همين بود؟! علی گفت خودت را حركت بده، مرحب خودش را حركت داد، نصف بدنش از يك طرف افتاد و نصف ديگر از طرف ديگر! حاجی نوری، اين مرد بزرگ در كتاب لؤلؤ و مرجان، ضمن انتقاد از جعل‏ اينگونه افسانه‏ها می‏گويد برای شجاعت حضرت ابوالفضل نوشته‏اند كه او در جنگ صفين \_ كه اصلا شركت حضرت هم معلوم نيست، اگر شركت هم كرده يك‏ بچه پانزده ساله بوده \_ مردی را به هوا انداخت، ديگری را انداخت، نفر بعدی را، تا هشتاد نفر، نفر هشتادم را كه انداخت هنوز نفر اول بزمين‏ نيامده بود! بعد اولی كه آمد دو نيمش كرد، دومی نيز همچنين تا نفر آخر! قسمتی از تحريفاتی كه در حادثه كربلا صورت گرفته معلول حس اسطوره سازی‏ است. اروپائيها می‏گويند در تاريخ مشرق زمين مبالغه‏ها، اغراقها زياد است و راست هم می‏گويند. ملا آقای دربندی در اسرار الشهاده نوشته است:سواره نظام لشكريان عمر سعد ششصد هزار نفر و پياده نظامشان دور كرور بود و در مجموع يك ميليون و ششصد هزار نفر و همه اهل كوفه بودند! مگر كوفه‏ چقدر بزرگ بود؟ كوفه يك شهر تازه ساز بود كه هنوز سی و پنج سال بيشتر از عمر آن نگذشته  **44** |
| بود، چون كوفه را در زمان عمربن خطاب ساختند. اين شهر را عمر دستور داد بسازند برای اينكه لشكريان اسلام در نزديكی ايران مركزی داشته باشند. در آن وقت معلوم نيست همه جمعيت كوفه آيا به صد هزار نفر می‏رسيده است‏ يا نه؟ اينكه يك ميليون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسين بن علی هم سيصد هزار نفر آنها را بكشد، با عقل جور در نمی‏آيد. اين‏، قضيه را بكلی از ارزش می‏اندازد. گويند كسی در مورد هرات اغراق و مبالغه می‏كرد و می‏گفت:هرات يك‏ زمانی خيلی بزرگ بود. گفتند:چقدر بزرگ بود؟ گفت:در يك زمان‏ واحد در هرات بيست و يك هزار احمد يك چشم كله پز وجود داشت. چقدر ما بايد آدم داشته باشيم و چقدر بايد احمد داشته باشيم و چقدر احمد يك‏ چشم داشته باشيم و چقدر احمد يك چشم كله پز داشته باشيم كه بيست و يك‏ هزار احمد يك چشم كله پز وجود داشته باشد! اين حس اسطوره سازی، خيلی كارها كرده است. ما نبايد يك سند مقدس‏ را در اختيار افسانه سازها قرار بدهيم « فان فينا اهل البيت فی كل خلف‏ عدولا ينفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تاويل الجاهلين » \_1\_، ما وظيفه داريم. حال برای هرات هر كس هر چه می‏خواهد، بگويد. آيا صحيح است در تاريخ حادثه عاشورا، حادثه‏ای كه ما دستور داريم هر سال آن‏ را بصورت يك مكتب، زنده  **پاورقی**:1- اصول كافی جلد، 1 صفحه 32 كتاب فضل علم، بصائر الدرجات صفحه 10.  **45** |
| بداريم، اينهمه افسانه وارد شود؟!  عامل سوم  عامل سوم، يك عامل خصوصی است. اين دو عامل كه عرض كردم يعنی غرضها و عداوتهای دشمنان و حس اسطوره‏سازی و افسانه سازی بشر در تمام تواريخ‏ دنيا هست. ولی در خصوص حادثه عاشورا يك جريان و عامل بالخصوصی هست‏ كه سبب شده است در اين داستان، جعل واقع شود. پيشوايان دين از زمان پيغمبر اكرم و ائمه اطهار دستور اكيد و بليغ‏ داده‏اند كه بايد نام حسين بن علی زنده بماند، بايد مصيبت حسين بن علی‏ هر سال تجديد شود. چرا؟ اين چه دستوری است در اسلام، چرا ائمه دين‏ اينهمه به اين موضوع اهتمام داشتند، و چرا برای زيارت حسين بن علی‏ اينهمه ترغيب و تشويق است؟ به اين چرا بايد دقت كنيد. ممكن است كسی‏ بگويد برای اينست كه تسلی خاطری برای حضرت زهرا باشد! آيا اين حرف‏ مسخره نيست؟ بعد از 1400 سال هنوز حضرت زهرا احتياج به تسليت داشته‏ باشد، در صورتی كه به نص خود امام حسين و بحكم ضرورت دين، بعد از شهادت امام حسين، ايشان و حضرت زهرا نزد يكديگرند. اين چه حرفی است‏؟! مگر حضرت زهرا بچه است كه بعد از 1400 سال هنوز هم بسر خودش بزند، گريه كند و ما برويم به ايشان سر سلامتی بدهيم؟! اين حرفهاست كه دين‏ را خراب می‏كند! حسين عليه السلام مكتب عملی اسلام را تاسيس  **46** |
| كرد. حسين عليه السلام نمونه عملی قيامهای اسلامی است. خواستند مكتب‏ حسين زنده بماند، خواستند سالی يك بار حسين با آن نداهای شيرين و عالی‏ و حماسه انگيزش ظهور كند، فرياد كند:« الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهی عنه ليرغب المؤمن فی لقاء الله محقا » \_ 1 \_ خواستند « الموت اولی من ركوب العار » \_ 1 \_، مرگ از زندگی ننگين بهتر است، برای هميشه زنده بماند. خواستند « لا اری الموت الا سعادش و الحياش مع‏ الظالمين الا برما » \_ 1 \_، برای هميشه زنده بماند. زندگی با ستمكاران‏ برای من خستگی آور است، مرگ در نظر من جز سعادت چيزی نيست. خواستند آن جمله‏های ديگر حسين:« خط الموت علی ولد آدم مخط القلادش علی جيد الفتاش » \_ 4 \_، زنده بماند « هيهات منا الذله » \_ 5 \_ زنده بماند. خواستند صحنه‏هايی از اين قبيل كه حسين عليه السلام می‏آيد در مقابل سی هزار نفر می‏ايستد در حالی كه در نهايت شدت از ناحيه خود و خاندان خود گرفتار است و مرد وار، كه چنين مردی دنيا بخود نديده است می‏فرمايد:« الا و ان الدعی ابن الدعی قد ركز بين اثنتين بين السلة »  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 44 صفحه 381، تحف العقول صفحه 176، اللهوف صفحه‏ 33، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 صفحه.5 2 - مناقب ابن شهرآشوب ج 4 صفحه 110، اللهوف صفحه 50، بحارالانوار جلد 45 صفحه 50، كشف الغمه ج 2 صفحه. 32 3 - بحارالانوار ج 44 صفحه 381، اللهوف صفحه 33، تحف العقول صفحه 176. 4 - بحار الانوار ج 44 صفحه 366، اللهوف صفحه. 25 5 - اللهوف صفحه 41، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 صفحه 7، >  **47** |
| « و الذلة و هيهات منا الذلة يأبی الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت » \_ 1 \_، زنده بماند. مكتب حسين عليه السلام زنده‏ بماند، تربيت حسينی زنده بماند، پرتوی از روح حسينی در اين ملت دميده‏ شود و بر آن بتابد. فلسفه‏اش خيلی روشن است. نگذاريد حادثه عاشورا را فراموش شود. حيات شما، زندگی و انسانيت و شرف شما به اين حادثه بستگی دارد. به اين وسيله می‏توانيد اسلام را زنده‏ نگهداريد. پس ترغيب كردند كه مجلس عزای حسينی را زنده نگهداريد و درست است. عزاداری حسين بن علی واقعا فلسفه صحيحی دارد، فلسفه بسيار بسيار عالی هم دارد. هر چه ما در اين راه كوشش كنيم، بشرط اينكه هدف‏ اين كار را تشخيص دهيم، بجاست. اما متاسفانه عده‏ای اين را نشناختند، خيال كردند بدون اينكه مردم را به مكتب حسين آشنا كنند، به فلسفه قيام‏ حسينی آشنا كنند، مردم را عارف به مقامات حسينی كنند، همين قدر كه‏ آمدند و نشستند و نفهميده و ندانسته گريه‏ای كردند، كفاره گناهان است. مرحوم حاجی نوری نكته‏ای را در كتاب " لؤلؤ و مرجان " ذكر كرده است‏ و آن اينكه عده‏ای گفتند موضوع امام حسين و گريه بر او، ثوابش آنقدر زياد است كه از هر وسيله‏ای برای اين كار می‏شود استفاده كرد. يك حرفی‏ امروزيها در مكتب " ما كياول " در آورده‏اند كه  **پاورقی**:> تاريخ شام ابن عساكر جلد 4 صفحه 333، مقتل الحسين مقرم صفحه 287، ملحقات احقاق الحق‏ج 11 صفحه 624 و 625، نفس المهموم ص 149، تحف‏ العقول ص 174 1 - همان مدرك.  **48** |
| می‏گويند هدف وسيله را مباح می‏كند. هدف خوب باشد، وسيله هر چه شد، شد! اينها هم گفتند ما يك هدف مقدس و منزه داريم و آن گريستن بر امام‏ حسين \_ ع \_ است كه كار بسيار خوبی است و بايد گريست. به چه وسيله‏ بگريانيم؟ بهر وسيله كه شد! هدف كه مقدس است، وسيله هر چه شد، شد. اگر تعزيه در آوريم، يك تعزيه‏های اهانت آور، درست است يا نه؟ گفتند اشك جاری می‏شود يا نه؟ همين قدر كه اشك جاری شود، اشكال ندارد! شيپور بزنيم، طبل بزنيم، طبل بزنيم معصيت كاری بكنيم، به بدن مرد لباس زن بپوشانيم، عروسی قاسم درست كنيم، جعل كنيم، تحريف كنيم، در دستگاه امام حسين اين حرفها مانعی ندارد. دستگاه امام حسين از دستگاه‏ ديگران جداست. در اينجا دروغ گفتن بخشيده است، جعل كردن، تحريف‏ كردن، شبيه سازی، به تن مرد لباس زن پوشاندن، بخشيده است. هر گناهی‏ كه اينجا بكنيد، بخشيده است، هدف خيلی مقدس است! در نتيجه افرادی‏ دست به جعل و تحريف اين قضيه زدند كه انسان تعجب می‏كند! در ده، پانزده سال پيش كه به اصفهان رفته بودم، در آنجا مرد بزرگی‏ بود، مرحوم حاج شيخ محمد حسن نجف آبادی اعلی الله مقامه، خدمت ايشان‏ رفتم و روضه‏ای را كه تازه در جايی شنيده بودم و تا آن وقت نشنيده بودم، برای ايشان نقل كردم. كسی كه اين روضه را می‏خواند اتفاقا ترياكی هم بود. اين روضه را خواند و بقدری مردم را گرياند كه حد نداشت. داستان‏ پيرزنی را نقل می‏كرد كه در زمان متوكل می‏خواست به زيارت امام حسين برود و آن وقت جلوگيری  **49** |
| می‏كردند و دستها را می‏بريدند تا اينكه قضيه را به آنجا رساند كه اين زن‏ را بردند و در دريا انداختند. در همان حال اين زن فرياد كرد يا اباالفضل‏ العباس! وقتی داشت غرق می‏شد سواری آمد و گفت ركاب اسب مرا بگيرد. ركابش را گرفت، گفت چرا دستت را دراز نمی‏كنی؟ گفت من دست در بدن‏ ندارم، كه مردم خيلی گريه كردند. مرحوم حاج شيخ محمد حسن تاريخچه اين قضيه را اين طور نقل كرد كه يك‏ روز در حدود بازار، حدود مدرسه صدر \_ جريان، قبل از ايشان اتفاق افتاده‏ و ايشان از اشخاص معتبری نقل كردند \_ مجلس روضه‏ای بود كه از بزرگترين‏ مجالس اصفهان بود و حتی مرحوم حاج ملا اسماعيل خواجويی كه از علماء بزرگ‏ اصفهان بود در آنجا شركت داشت. واعظ معروفی می‏گفت كه من آخرين منبری‏ بودم. منبريهای ديگر می‏آمدند و هنر خودشان را برای گرياندن مردم اعمال‏ می‏كردند. هر كس می‏آمد روی دست ديگری می‏زد و بعد از منبر خود می‏نشست‏ تا هنر روضه خوان بعد از خود را ببيند، تا ظهر طول كشيد. ديدم هر كس‏ هر هنری داشت بكار برد، اشك مردم را گرفت. فكر كردم من چه كنم؟ همانجا اين قضيه را جعل كردم، رفتم قصه را گفتم و از همه بالاتر زدم، عصر همان روز رفتم در مجلس ديگری كه در چارسوق بود، ديدم آنكه قبل از من منبر رفته همين داستان را می‏گويد. كم كم در كتابها نوشتند و چاپ هم‏ كردند! اين موضوع كه دستگاه حسينی، دستگاه جدايی است و از هر وسيله‏ای‏ برای گرياندن مردم می‏شود استفاده كرد، اين توهم و خيال دروغ و غلط، عامل بزرگی  **50** |
| برای جعل و تحريف شد! مرحوم حاجی نوری، اين مرد بزرگوار، استاد مرحوم حاج شيخ عباس قمی كه‏ حتی بر حاج شيخ عباس ترجيح داشته است به اعتراف خود حاج شيخ عباس و ديگران، مرد فوق العاده متبحر و با تقوائی است. ايشان اين مطلب را در كتاب خودشان طرح كرده‏اند كه اگر اين حرف درست باشد كه هدف وسيله را مباح می‏كند، من اين جور می‏گويم:يكی از هدفهای اسلامی، ادخال سرور در قلب مؤمن است، يعنی انسان كاری كند كه مؤمنی خوشحال شود. من برای‏ اينكه مؤمنی را خوشحال كنم، در حضور او غيبت می‏كنم چون از غيبت خيلی‏ خوشش می‏آيد! اگر بگويند مرتكب گناه می‏شوی، می‏گويم خير، هدفم مقدس‏ است، من كه غيبت می‏كنم، می‏خواهم او را خوشحال كنم! مثال ديگری مرحوم حاجی نوری ذكر می‏كند كه مردی زن بيگانه‏ای را می‏بوسد. بوسيدن زن نامحرم حرام است، می‏گوئيم چرا اين كار را انجام دادی؟ می‏گويد من ادخال سرور در قلب مؤمن كردم! در مورد زنا و شراب و لواط هم‏ همين را می‏توان گفت. اين چه غوغايی است؟! اين چه حرف شريعت خراب‏ كنی است؟! اينكه برای گرياندن مردم در سوگ امام حسين \_ ع \_، استفاده‏ كردن از هر وسيله‏ای جايز است، بخدا قسم برخلاف گفته امام حسين است. امام حسين \_ ع \_، شهيد كه اسلام بالا برود، « اشهد انك قد اقمت الصلوه‏ و آتيت الزكوه و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر و جاهدت فی الله حق‏ جهاده » \_ 1 \_. امام حسين \_ ع \_ كشته شد كه سنن  **پاورقی**:1 - مفاتيح الجنان، زيارت امام حسين عليه السلام در شبهای عيد فطر و قربان.  **51** |
| اسلامی، مقررات اسلامی، قوانين اسلامی زنده شود، نه اينكه بهانه‏ای شود كه پا روی سنن اسلامی بگذارند. امام حسين \_ ع \_ را ما بصورت العياذ بالله اسلام خرابكن درآورده‏ايم. امام حسينی كه ما در خيال خودمان درست‏ كرده‏ايم اسلام خرابكن است. حاجی نوری در كتابش نوشته است يكی از طلاب نجف كه اهل يزد بود، برايم نقل كرد كه در جوانی سفری پياده از راه كوير به خراسان می‏رفتم. در يكی از دهات نيشاپور مسجدی بود و من چون جايی را نداشتم، به مسجد رفتم‏. پيشنماز مسجد آمد و نماز خواند و بعد منبر رفت. در اين بين با كمال‏ تعجب ديدم فراش مسجد مقداری سنگ آورد و تحويل پيشنماز داد. وقتی روضه‏ را شروع كرد، دستور داد چراغها را خاموش كردند. چراغها كه خاموش شد، سنگها را به طرف مستمعين پرتاب كرد كه صدای فرياد مردم بلند شد. چراغها كه روشن شد ديدم سرهای مردم مجروح شده است و در حالی كه اشكشان‏ می‏ريخت از مسجد بيرون رفتند. رفتم نزد پيشنماز و به او گفتم اين چه‏ كاری بود كه كردی؟! گفت من امتحان كرده‏ام كه اين مردم با هيچ روضه‏ای‏ گريه نمی‏كنند. چون گريه كردن بر امام حسين \_ ع \_ اجر و ثواب زيادی دارد و من ديدم كه راه گرياندن اينها منحصر است به اينكه سنگ به كله‏شان بزنم‏، از اين راه اينها را می‏گريانم! به قول او هدف وسيله را مباح می‏كند. هدف، گريه بر امام حسين \_ ع \_ است ولو اينكه يك دامن سنگ به كله‏ مردم بزند. پس اين يك عامل خصوصی در اين قضيه بوده كه در جعلها و تحريفها دخالت داشته است.  **52** |
| انسان وقتی كه در تاريخ سير می‏كند، می‏بيند بر سر اين حادثه چه‏ آورده‏اند! بخدا قسم حرف حاجی نوری حرف راستی است. می‏گويد امروز اگر كسی بخواهد بر امام حسين بگريد، بر اين تحريفها و مسخها بايد بگريد، بر اين دروغها بايد بگريد. كتاب معروفی است به نام " روضة الشهداء " كه نويسنده آن ملا حسين‏ كاشفی است. حاجی نوری می‏گويد اين داستان زعفر جنی و عروسی قاسم اول بار در كتاب اين مرد نوشته شده و من اين كتاب را نديده بودم و خيال می‏كردم‏ در آن يكی دو تا از اين حرفهاست. بعد كه اين كتاب را كه به فارسی هم‏ هست و تقريبا 500 سال پيش تاليف شده است،... \_ 1 \_ ملا حسين مرد ملا و با سوادی بوده و كتابهائی هم دارد و صاحب انوار سهيلی است. تاريخش را كه می‏خوانيم معلوم نيست شيعه بوده يا سنی و اساسا مرد بوقلمون صفتی بوده است، بين شيعه‏ها كه می‏رفته، خودش را شيعه صددرصد و مسلم معرفی می‏كرده و بين سنيها كه می‏رفته خودش را حنفی نشان می‏داده است‏. اهل سبزوار است و سبزوار مركز تشيع بوده است و مردم هم متعصب در تشيع. در سبزوار شيعه صددرصد بوده و گاهی كه به هرات می‏رفته \_ شوهر خواهر و يا باجناق عبدالرحمن جامی بوده است \_ در آنجا سنی بوده و به‏ روش اهل تسنن. واعظ هم بوده ولی تا در سبزوار بود ذكرمصيبت می‏كرد. و وفاتش در حدود 910 بوده است يعنی در اوايل قرن‏دهم يا اواخر قرن‏نهم. اولين كتابی كه در مرثيه به فارسی نوشته شده، همين  **پاورقی**:1 - جمله، در متن سخنرانی به همين صورت است.  **53** |
| كتاب است كه در پانصد سال پيش نوشته شده است. قبل از اين كتاب، مردم به منابع اصلی مراجعه می‏كردند. شيخ مفيد رضوان الله عليه "ارشاد" را نوشته است و چقدر متقن نوشته است. ما اگر به " ارشاد " شيخ‏مفيد خودمان مراجعه كنيم، احتياج بجای ديگر نداريم. از اهل‏تسنن، طبری نوشته‏، ابن اثير نوشته، يعقوبی و ابن عساكر و خوارزمی نوشته‏اند. من نمی‏دانم‏ اين بی‏انصاف چه كرده است! وقتی كه اين كتاب را خواندم ديدم حتی اسمها جعلی است! يعنی در اصحاب امام حسين \_ ع \_ اسمهايی را ذكر می‏كند كه اصلا وجود نداشته‏اند، در ميان دشمن هم اسمهايی را می‏گويد كه همه جعلی است. داستانها را بشكل افسانه درآورده است. اين كتاب چون اولين كتابی است كه بزبان‏فارسی نوشته شد، لذا مرثيه‏ خوانها كه اغلب بی‏سواد بودند و به كتابهای عربی مراجعه نمی‏كردند، همين‏ كتاب را می‏گرفتند و در مجالس ازرو می‏خواندند. اينست كه امروز مجالس‏ عزاداری امام حسين \_ ع \_ را روضه خوانی می‏گوئيم. در زمان امام‏حسين \_ ع \_ و حضرت صادق \_ع\_ و امام حسن عسكری \_ ع \_ اصطلاح روضه خوانی رايج نبوده و بعد، در زمان سيد مرتضی و خواجه نصيرالدين طوسی هم روضه خوانی نمی‏گفته‏اند. از پانصد سال پيش به اين طرف اسمش روضه خوانی شده، روضه خوانی يعنی‏ خواندن كتاب روضة الشهداء، يعنی خواندن همان كتاب دروغ. از وقتی كه اين‏ كتاب بدست مردم افتاد، كسی تاريخ واقعی امام حسين \_ع\_ را مطالعه نكرد.  54 |
| در شصت، هفتاد سال پيش مرحوم ملا آقای دربندی پيدا شد. تمام حرفهای‏ روضة الشهداء را باضافه چيزهای ديگری پيدا كرد و همه را يكجا جمع كرد و كتابی نوشت بنام اسرارالشهادش، واقعا مطالب اين كتاب انسان را وادار می‏كند كه به اسلام بگريد. حاجی نوری می‏نويسد كه ما در درس حاج شيخ عبدالحسين تهرانی بوديم \_ كه‏ مرد بسيار بزرگواری بوده است \_ و از محضر ايشان استفاده می‏كرديم كه سيد روضه خوانی اهل حله آمد و كتاب مقتلی به ايشان نشان داد كه ايشان ببينند معتبر هست يا نيست، اين كتاب نه اول داشت و نه آخر فقط در جايی از آن نوشته بود كه فلان ملای جبل عاملی از شاگردان صاحب‏معالم است. مرحوم‏ حاج شيخ عبدالحسين كتاب را گرفت كه مطالعه كند. اولا در احوال آن عالم مطالعه كرد، ديد چنين كتابی به نام او ننوشته‏اند و ثانيا خود كتاب را مطالعه كرد، ديد مملو از اكاذيب است. به آن سيد گفت اين كتاب همه‏اش دروغ است. مبادا اين كتاب را بيرون بياوری و يا از آن چيزی نقل كنی كه جايز نيست، و اساسا اين كتاب نوشته آن‏عالم‏ نيست و مطالبش دروغ است. حاجی نوری می‏نويسد:همين كتاب دست‏ صاحب اسرارالشهادش افتاد و تمام مطالبش را از اول تا آخر نقل كرد. حاجی نوری حكايت ديگری را نقل می‏كند كه تاثرآور است و آن اينكه مردی‏ رفت نزد مرحوم صاحب مقامع \_ 1 \_ گفت ديشب خواب  **پاورقی**:1 - مرحوم آقامحمدعلی پسر مرحوم وحيد بهبهانی كه هر دو مردان >  **55** |
| وحشتناكی ديدم. چه خواب ديدی؟ گفت خواب ديدم با اين دندانهای خودم‏ گوشتهای بدن امام حسين عليه السلام را دارم می‏كنم! اين مرد عالم لرزيد، سرش را پايين انداخت، مدتی فكر كرد، گفت شايد تو مرثيه خوان هستی، گفت بله. فرمود بعد از اين يا اساسا مرثيه خوانی را ترك كن، و يا از كتابهای معتبر نقل كن. تو با اين دروغهايت گوشت بدن امام حسين \_ع\_ را با دندانهايت می‏كنی! اين لطف خدا بود كه در اين رؤيا اين را به تو نشان بدهد. اگر كسی تاريخ عاشورا را بخواند می‏بيند از زنده‏ترين و مستندترين و از پرمنبع ترين تاريخهاست. مرحوم آخوند خراسانی فرموده بود آنها كه بدنبال‏ روضه نشنيده می‏روند، بروند روضه‏های راست را پيدا كنند كه آنها را احدی‏ نشنيده است. خطبه‏هايی كه امام حسين عليه السلام در مكه و بطور كلی در حجاز، در كربلا، در بين راه خوانده، خطابه‏هايی كه اصحابش خوانده‏اند، سؤال و جوابهايی كه با حضرت شده، نامه‏هائی كه ميان ايشان و ديگران‏ مبادله شده، نامه‏هائی كه ميان خود دشمنان مبادله شده است، به علاوه‏ اظهارات كسانی كه حاضر در واقعه‏عاشورا بوده‏اند \_ چه از دشمنان و چه از دوستان \_ و اين حادثه را نقل كرده‏اند، آنها را مطالعه كنند. سه چهار نفر از دوستان امام حسين بودند كه جان بسلامت بردند. از جمله، غلامی‏ است به نام عقبه بن سمعان كه از مكه همراه امام بود و وقايع نگار لشكر ابا عبدالله بوده  **پاورقی**:> بزرگی بوده‏اند. مرحوم آقا محمد علی به كرمانشاه رفت و خيلی هم نفوذ و اقتدار پيدا كرد.  **56** |
| است. او در روز عاشورا گرفتار شد و چون گفت غلامم، آزادش كردند. مرد ديگری است بنام حميد بن مسلم كه از وقايع نگارهای لشكر عمرسعد بوده است‏. يكی از حاضرين واقعه، شخص امام زين‏العابدين عليه السلام است كه همه‏ قضايا را نقل كرده‏اند. نقطه ابهامی در تاريخ امام‏حسين وجود ندارد. متاسفانه حاجی‏نوری يك داستان جعلی و تحريفی درباره امام زين‏العابدين‏ عليه السلام نقل می‏كند. می‏گويد در روز عاشورا وقتی كه برای اباعبدالله‏ ياوری باقی نماند، حضرت برای خداحافظی به خيمه امام زين‏العابدين‏ عليه‏السلام رفتند. حضرت امام زين‏العابدين عليه السلام فرمود:پدرجان! كار شما و اين مردم به كجا كشيد؟ \_ يعنی تا آن وقت امام زين‏العابدين‏ بی‏خبر بوده است \_! فرمود:پسر جان به جنگ كشيد. امام زين‏العابدين‏ فرمود حبيب‏بن‏مظاهر چطور شد؟ فرمود:قتل. زهيربن‏القين چطور شد؟ قتل. بريربن‏خضير چطور شد؟ قتل. هر كس از اصحاب را كه اسم برد، فرمود كشته‏ شد. بعد بنی‏هاشم را پرسيد، قاسم‏بن‏حسن چطور شد؟ برادرم علی‏اكبر چطور شد؟ بر عمويم ابوالفضل چه شد؟. قتل اين، جعل است، دروغ است. امام‏ زين‏العابدين كه العياذ بالله آنقدر مريض و بيهوش نبوده كه نفهمد چه‏ گذشته است. تاريخ می‏نويسد حتی در همان حال امام حركت كرد و فرمود عمه‏! عصای مرا با يك شمشير بياور. يكی از كسانی كه حاضر در واقعه بوده و آن را نقل كرده است، شخص امام زين‏العابدين عليه السلام است. پس توبه كنيم، واقعا بايد توبه كنيم به خاطر اين جنايت و خيانتی‏  **57** |
| كه نسبت به ابا عبدالله الحسين عليه السلام و اصحاب و ياران و خاندانش‏ مرتكب می‏شويم، همه افتخارات اينها را از بين می‏بريم. توبه كنيم و بعد، از اين مكتب‏تربيتی استفاده كنيم. چه كم‏وكسری در زندگی عباس‏بن علی آن طور كه مقاتل معتبر نوشته‏اند وجود دارد؟ اگر نبود برای ابوالفضل مگر همين يك افتخار، كسی با او كاری‏ نداشت، غير از امام‏حسين \_ ع \_ با هيچ كس كاری نداشتند. امام‏حسين \_ ع‏ \_ هم فرمود اينها فقط به من كار دارند و اگر مرا بكشند، به هيچ كس‏ ديگری كار ندارند. وقتی كه شمربن‏ذی الجوشن می‏خواست از كوفه به طرف‏ كربلا حركت كند، يكی از حضاری كه در آنجا بود، به ابن‏زياد اظهار كرد كه‏ بعضی از خويشاوندان مادری ما همراه حسين‏بن‏علی هستند، خواهش می‏كنم‏ امان‏نامه‏ای برای آنها بنويس. ابن‏زياد هم نوشت. شمر در يك فاصله‏دور، از قبيله‏ای بود كه قبيله ام‏البنين با آنها نسبت داشتند. اين پيام را در عصرتاسوعا شخص او آورد. اين مرد پليد آمد كنار خيمه حسين‏بن علی‏ عليه‏السلام و فريادش را بلند كرد:اين بنوا اختنا \_ 1 \_ خواهرزادگان ما كجا هستند؟ ابوالفضل عليه‏السلام در حضور اباعبدالله عليه‏السلام نشسته بود، برادرانش همه آنجا بودند، يك كلمه جواب ندادند تا امام فرمود:« اجيبوه و ان كان فاسقا » \_2\_ جوابش را بدهيد هر چند آدم فاسقی است. آقا كه اجازه داد، جواب دادند. گفتند:ما  **پاورقی**:1 و 2 - مقتل‏الحسين مقرم ص 252 و بحارالانوار ج 44 ص 391 و اللهوف ص‏. 37  **58** |
| تقول، چه می‏گوئی؟ مژده‏ای برای شما آورده‏ام، بشارتی برای شما آورده‏ام. برای شما از اميرعبيدالله امان آورده‏ام، شما آزاديد، اگر الان برويد، جان بسلامت می‏بريد. گفتند خدا ترا لعنت كند و اميرت ابن‏زياد و آن‏ امان‏نامه‏ای كه آورده‏ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را رها كنيم به‏ موجب اينكه تامين داريم؟! در شب عاشورا، اول كسی كه اعلام ياری نسبت به اباعبدالله كرد، برادر  **59** |
| روز عاشورا می‏شود، بنابر يكی از دو روايت ابوالفضل جلو می‏آيد، عرض‏ می‏كند برادرجان به من هم اجازه بفرمائيد، اين سينه من تنگ شده است، ديگر طاقت نمی آورم، می‏خواهم هر چه زودتر جان خودم را فدای شما كنم. من نمی‏دانم روی چه مصلحتی امام جواب حضرت‏ابوالفضل را چنين داد، خود اباعبدالله بهتر می‏دانست. فرمود برادرم حال كه می‏خواهی بروی، برو بلكه‏ بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بياوری. لقب " سقا "، آب‏آور، قبلا به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون يك نوبت يا دو نوبت ديگر در شبهای پيش ابوالفضل تواسنته بود برود صف دشمن را بشكافد و برای اطفال‏ اباعبدالله آب بياورد. اين‏جور نيست كه سه شبانه‏روز آب نخورده باشند، نه، سه شبانه روز بود كه ممنوع بودند، ولی در اين خلال توانستند يكی‏ دوبار از جمله در شب‏عاشورا آب تهيه كنند، حتی غسل كردند، بدنهای‏ خودشان را شستشو دادند. ابوالفضل فرمود چشم. ببينيد چقدر منظره باشكوهی‏ است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانيت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت و فداكاری است؟! يك‏تنه‏ خودش را به جمعيت می‏زند. مجموع كسانی را كه دور آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته‏اند. وارد شريعه فرات شد، اسب را داخل آب برد \_ اين را همه نوشته‏اند \_. اول مشكی را كه همراه دارد پر از آب می‏كند و به‏ دوش می‏گيرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگيده است. همان طور كه‏ سوار است و آب تا زيرشكم اسب را فرا گرفته است، دست زير آب می‏برد، مقداری آب با دو  **60** |
| دستش تا نزديك لبهای‏مقدسش می‏آورد. آنهائی كه از دور ناظر بوده‏اند، گفته‏اند اندكی تامل كرد، بعد ديديم آب‏نخورده بيرون آمد، آبها را روی‏ آب ريخت. كسی نفهميد كه چرا ابوالفضل در آنجا آب نياشاميد؟! اما وقتی كه بيرون آمد رجزی خواند كه در اين رجز، مخاطب، خودش بود نه‏ ديگران. از اين رجز فهميدند چرا آب نياشاميد:   |  | | --- | | يا نفس من بعد الحسين هونی | | فبعده لا كنت ان تكونی | | هذا الحسين شارب المنون | | و تشربين بارد المعين | | و الله ما هذا فعال دينی | | و لا فعال صادق‏اليقين \_1\_ |   ای نفس ابوالفضل! می‏خواهم بعد از حسين زنده نمانی. حسين شربت مرگ‏ می‏نوشد، حسين در كنار خيمه‏ها با لب‏تشنه ايستاده باشد و تو آب بياشامی‏؟! پس مردانگی كجا رفت، شرف كجا رفت، مواسات و همدلی كجا رفت؟ مگر حسين امام تو نيست، مگر تو ماموم او نيستی، مگر تو تابع او نيستی‏؟!   |  | | --- | | هذا الحسين شارب المنون | | و تشربين بارد المعين |   هيهات! هرگز دين من چنين اجازه‏ای به من نمی‏دهد، هرگز وفای من چنين‏ اجازه‏ای به من نمی‏دهد. ابوالفضل مسير خود را در برگشتن عوض كرد. از داخل نخلستانها آمد. قبلا از راه مستقيم آمده بود. چون می‏دانست همراه‏ خودش امانت گرانبهايی دارد، راه خود را عوض كرد و تمام همتش اين بود كه آب را به سلامت برساند،  **پاورقی**:1 - ينابيع‏الموده‏ج 2 ص 165، بحارالانوار ج 45 ص. 41  **61** |
| بخدا قسم اگر دست راست مرا ببريد من دست از دامن حسين بر نمی‏دارم، طولی نكشيد كه رجز عوض شد:   |  | | --- | | يا نفس لا تخشی من الكفار | | و ابشری برحمة الجبار | | مع النبی السيد المختار | | قد قطعوا ببغيهم يسری \_ 2 \_ |   در اين رجز فهماند كه دست چپش هم بريده شده است. نوشته‏اند با آن‏ هنر و فروسيتی كه داشت، به هر زحمت بود مشك آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. من نمی‏گويم چه حادثه‏ای پيش آمد، چون خيلی جانسوز است‏. در شب تاسوعا معمول است كه ذكر مصيبت اين‏مردبزرگ می‏شود. اين را هم عرض كنم كه ام‏البنين مادر حضرت‏ابوالفضل در حادثه كربلا زنده‏ بود ولی در كربلا نبود، در مدينه بود. به او خبر دادند كه در حادثه كربلا هر چهار پسر تو شهيد شدند. اين زن بزرگوار به قبرستان بقيع می‏آمد و برای‏ فرزندان خودش نوحه‏سرايی می‏كرد نوشته‏اند نوحه‏سرايی اين زن آنقدر دردناك‏ بود كه هر كس می‏آمد  **پاورقی**:1 - بحارالانوار ج 45، ص. 40 2 - بحارالانوار ج 45، ص. 40  **62** |
| گريه می‏كرد، حتی مروان‏حكم كه از دشمن‏ترين دشمنان بود. در نوحه‏سرايی خود، گاهی همه فرزندانش و گاهی ارشد آنها را بالخصوص ياد می‏كرد. ابوالفضل‏، هم از نظر سنی و هم از نظر كمالات روحی و جسمی ارشد فرزندانش بود. من‏ يكی از اين دو مرثيه‏ای را كه از اين زن بخاطر دارم برای شما می‏خوانم. اين مادر داغدار در آن مرثيه‏های جانسوز خودش \_ بطور كلی عربها مرثيه را خيلی جانسوز می‏خوانند \_ اين جور می‏خواند:يا من رای العباس كر علی جماهير النقد و وره من ابناء حيدر كل ليث‏ ذی لبد انبئت ان ابنی اصيب براسه مقطوع يد ويلی علی شبلی امال براسه ضرب‏ العمد \_ 1 \_   |  | | --- | | لو كان سيفك فی يديك لمادنی منه احد |   ای چشم‏ناظر، ای چشمی كه در كربلا بودی و آن مناظر را می‏ديدی، ای كسی‏ كه آن لحظه را تماشا كردی كه شير بچه من ابوالفضل از جلو و شير بچه‏گان‏ ديگر من از پشت سرش بر اين جماعت پست حمله برده بودند، برای من‏ قضيه‏ای نقل كرده‏اند، نمی‏دانم راست است يا دروغ؟ گفته‏اند در وقتی كه‏ دستهای بچه من بريده بود، عمود آهنين بر فرق فرزند عزيز من وارد شد، آيا راست است؟! ويلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد بعد می‏گويد، ابوالفضل! فرزند عزيزم، من خودم می‏دانم، اگر دست می‏داشتی مردی در جهان نبود كه با تو روبرو  **پاورقی**:1 - منتهی‏الامال‏ج 1 ص. 386  **63** |
| شود. اينكه آنها چنين جسارتی كردند برای اين بود كه دستهای تو از بدن‏ بريده شده بود. لا حول ولا قوش الا بالله العلی العظيم و صلی الله علی محمد و آله‏ الطاهرين  **64** |
| **جلسه سوم:تحريفات معنوی حادثه كربلا**  **65** |
| بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب‏العالمين باری‏ءالخلائق اجمعين و الصلوه و السلام علی‏ عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:« فبما نقضهم ميثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسيه يحرفون الكلم عن‏ مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به »\_ 1 \_. گفتيم تاريخچه با عظمت كربلا كه به دست ما افتاده است، هم دچار تحريف لفظی شده است و هم دچار تحريف معنوی. تحريف لفظی يعنی اينكه‏ ما از خودمان سازو برگهايی بر پيكره اين تاريخ ساخته‏ايم كه چهره با عظمت‏ و نورانی آن را تاريك و ظلمانی و قيافه زيبای آن را زشت كرده‏ايم. نمونه‏هائی را در اين زمينه عرض كردم.  **پاورقی**:1 - سوره مائده آيه. 13  **66** |
| **تحريف معنوی:**  متاسفانه اين حادثه تاريخی در دست ما تحريف معنوی شده است و تحريف‏ معنوی بسيار خطرناكتر از تحريف لفظی است. آنچه سبب شده است كه اين‏ حادثه بزرگ برای ما از اثر و خاصيت بيفتد، تحريفات معنوی است نه‏ تحريفات لفظی، يعنی اثر سوء تحريفات معنوی از تحريفات لفظی بيشتر است. تحريف معنوی يعنی چه؟ در يك جمله ممكن است ما از لفظ، نه كم كنيم‏ و نه زياد، ولی وقتی كه می‏خواهيم آن را توجيه و تفسير كنيم، طوری توجيه‏ و تفسير كنيم كه درست برخلاف و بر ضد معنی واقعی آن جمله باشد. برای‏ اين موضوع فقط يك مثال كوچك عرض می‏كنم تا مطلب روشن شود. در روزی كه مسجد مدينه را بنا می‏كردند، عمارياسر فوق‏العاده تلاش‏ صادقانه می‏كرد، نقل كرده‏اند \_ از نقلهای مسلم است \_ كه پيغمبر اكرم‏ فرمود:« يا عمار! تقتلك الفئة الباغية » \_ 1 \_ ای عمار! ترا آن‏ دسته‏ای می‏كشند كه سركشند. اشاره به آيه قرآن است كه می‏فرمايد اگر دو دسته از مسلمانان با يكديگر جنگيدند و يك دسته سركشی كرد، شما به نفع‏ آن دسته ديگر عليه دسته سركش وارد شويد و اصلاح كنيد. اين جمله را كه‏ پيغمبراكرم \_ ص \_ درباره عمارفرمود:شخصيت بزرگی به او داد. لهذا عمار كه در صفين در خدمت  **پاورقی**:1 - سيره حلبی جلد 2 صفحه. 77  **67** |
| اميرالمؤمنين \_ ع \_ بود، وزنه بزرگی در لشكر علی عليه‏السلام شمرده می‏شد، حتی افراد ضعيف‏الايمانی بودند كه تا وقتی كه عمار كشته نشده بود هنوز مطمئن نبودند عملی كه در ركاب علی \_ ع \_ می‏كنند، بحق است، يعنی كشتن‏ معاويه و سپاهيان او جايز است. روزی كه عمار به دست اصحاب معاويه در لشكر اميرالمؤمنين \_ ع \_ كشته شد، ناگهان فرياد از همه جا بلند شد كه‏ حديث پيغمبر صادق آمد. بهترين دليل برای اينكه معاويه و يارانش بر باطل‏اند اين است كه اينها قاتل عمار هستند و پيغمبر اكرم \_ ص \_ در گذشته خبر داد:« يا عمار! تقتلك الفئة الباغية » \_ 1 \_ كه اشاره است‏ به آيه:« و ان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی‏ء الی امرالله »\_ 2 \_. امروز مثل آفتاب روشن شد كه لشكر معاويه، لشكر " باغی " يعنی سركش‏ و ظالم و ستمگر است و حق با لشكريان علی است. پس به نص قرآن بايد به‏ نفع لشكريان علی \_ ع \_، عليه لشكريان معاويه وارد جنگ شد. اين قضيه‏ تزلزلی در لشكر معاويه ايجاد كرد. معاويه كه هميشه با حيله و نيرنگ كار خود را پيش می‏برد، اينجا دست به يك تحريف معنوی زد، چون نمی‏شد انكار كرد و گفت پيغمبر \_ ص \_ درباره عمار چنين چيزی نگفته است، زيرا اقلا شايد پانصدنفر در آنجا بودند كه شهادت می‏دادند كه ما اين جمله را از پيغمبر \_ ص \_ شنيديم و يا از كسی  **پاورقی**:1 - مسند ابن‏حنبل‏ج 2 ص. 199 2 - سوره حجرات آيه. 9  **68** |
| شنيديم كه او از پيغمبر شنيده بود. بنابراين، اين جمله پيغمبر درباره‏ عمار قابل انكار نبود. شاميها به معاويه اعتراض می‏كردند كه عمار را ما كشتيم و پيغمبر فرمود:« تقتلك الفئة الباغية »، گفت اشتباه كرديد! درست است كه پيغمبر فرمود عمار را آن فئه‏سركش، طائفه‏سركش، لشكرسركش می‏كشند، ولی عمار را ما نكشتيم! گفتند لشكريان ما كشتند. گفت نه! عمار را علی كشت كه او را به اينجا آورد و موجبات كشته شدنش‏ را فراهم كرد! عمروعاص دو پسر داشت، يكی مانند خودش دنيادار و دنياپرست و ديگری‏ نسبتا جوان مؤمن و با ايمانی بود و با پدرش هماهنگی نمی‏كرد. اسم او عبدالله بود. در يك جلسه‏ای كه عبدالله حاضر بود، همين مغلطه معنوی را بكار بردند. عبدالله گفت اين چه حرفی است كه می‏زنيد، اين چه‏ مغلطه‏كاری است كه می‏كنيد؟! چون عمار در لشكر علی بود پس علی او را كشت؟! گفتند بله! گفت پس بنابراين حمزه‏سيدالشهدا را هم پيغمبر كشت‏، چون حمزه‏سيدالشهداء در لشكر پيغمبر بود و كشته شد. معاويه ناراحت و عصبانی شد به عمروعاص گفت چرا جلوی اين پسر بی‏ادبت را نمی‏گيری؟! اين‏ را می‏گويند تحريف معنوی. اگر بخواهيم حوادث و قضايا را تحريف معنوی كنيم، چگونه تحريف‏ می‏كنيم؟ حوادث و قضايای تاريخی از يك طرف علل و انگيزه‏ها و از طرف ديگر منظور و هدفهايی دارند. تحريف يك حادثه تاريخی اين  **69** |
| است كه يا علل و انگيزه‏های آن حادثه را بگونه‏ای غير از آنچه كه بوده‏ است بگوئيم، يا هدف و منظور آن را بگونه‏ای غير از آنچه كه بوده است‏ تفسير كنيم. مثال:شما به منزل يك شخصی كه از مكه آمده است می‏رويد. انگيزه شما اين است كه زيارت كردن حاجی مستحب است، لذا به ديدن او می‏رويد. يك‏ نفر می‏گويد می‏دانی چرا فلان كس به خانه فلان شخص رفت؟ ديگری می‏گويد چرا؟ می‏گويد منظور او از رفتن به منزل فلانی اين است كه دختر او را برای‏ پسرش خواستگاری كند، موضوع مكه را بهانه كرده است. منظور شما را اين‏ چنين تحريف می‏كنند. اين را تحريف معنوی می‏گويند. حادثه تاريخی عاشورا از يك طرف علل و انگيزه‏هايی دارد و از طرف ديگر هدفها و منظورهای عالی. ما مسلمانان، ما شيعيان حسين‏بن‏علی \_ ع \_ اين‏ حادثه را تحريف كرديم همان‏طور كه معاوية بن ابوسفيان جمله پيغمبر درباره‏ عمار « تقتلك الفئة الباغية » را تحريف كرد. يعنی حسين عليه‏السلام در نهضت خود انگيزه‏ای داشت، ما چيز ديگری برای آن تراشيديم! حسين يك‏ هدف و منظور خاصی داشت، ما يك هدف و منظور ديگری برای او تراشيديم! اباعبدالله عليه‏السلام نهضتی فوق‏العاده با عظمت و مقدس كرده است. تمام شرائط تقدس يك نهضت، در نهضت اباعبدالله هست كه نظيرش در دنيا وجود ندارد. آن شرائط چيست؟ اولين شرط يك نهضت مقدس اين است‏ كه منظور و هدف آن، شخصی و فردی نباشد،  **70** |
| بلكه كلی، نوعی و انسانی باشد. يك وقت كسی نهضت می‏كند بخاطر شخص‏ خودش و يك وقت كسی نهضت می‏كند بخاطر اجتماع، بخاطر انسانيت، بخاطر حقيقت، بخاطر حق، بخاطر توحيد، بخاطر عدالت، بخاطر مساوات، نه‏ بخاطر خودش، در واقع آن وقتی كه او نهضت می‏كند ديگر خودش به عنوان‏ يك فرد نيست، اوست و همه انسانهای ديگر. به همين جهت كسانی كه در دنيا، حركاتشان، اعمالشان، نهضتهايشان بخاطر شخص خودشان نبوده است، بخاطر بشريت بوده است، بخاطر انسانيت بوده است، بخاطر حق و عدالت‏ و مساوات بوده است، بخاطر توحيد و خداشناسی و ايمان بوده است، همه‏ افراد بشر آنها را دوست دارند. همان طور كه پيغمبر \_ ص \_ فرمود:« حسين منی و انا من حسين » \_ 1 \_، ما هم می‏گوئيم:حسين منا و نحن من حسين چرا می‏گوئيم؟ برای اينكه حسين عليه السلام در 1328 \_ 2 \_ سال پيش برای ما و بخاطر ما و بخاطر همه انسانهای عالم قيام‏ كرد. قيامش، قيام مقدس بود، قيام پاك بود، از منظورهای شخصی بيرون‏ بود. شرط دوم برای اينكه قيامی مقدس باشد، اين است كه آن قيام با يك‏ بينش و درك و بصيرت قوی توام باشد. يعنی چه؟ يعنی يك وقت‏  **پاورقی**:1 - ارشاد شيخ‏مفيد صفحه 249 و اعلام‏الوری ص 216 و مناقب ابن‏شهرآشوب‏ج‏ 4 ص 71 و حليةالابرار، ج 1 ص 560 و كشف الغمةج 2 ص 10 و 61 و ملحقات‏ احقاق الحق‏ج 11 ص 265 تا. 279 2 - اين سخنرانی در سال 1389 قمری برابر با فروردين 1348 ايراد شده‏ است.  **71** |
| مردم اجتماعی، خودشان در غفلتند، بی‏خبرند، نمی‏فهمند، جاهلند. يك‏ فرد بصير، چيز فهم و با درك پيدا می‏شود كه درد اين مردم را صددرجه از خودشان بهتر می‏فهمد. دوای اين مردم را از خود اين مردم بهتر می‏فهمد. در وقتی كه ديگران هيچ چيز را نمی‏فهمند و درك نمی‏كنند و در ظاهر هم‏ نمی‏بينند. يك فرد بصير و چيز فهم كه باصطلاح، آنچه را كه مردم ديگر در آئينه نمی‏بينند او در خشت خام می‏بيند، پيدا می‏شود كه قيام و نهضت‏ می‏كند. بيست سال، سی سال، پنجاه سال می‏گذرد تازه ملت بيدار می‏شود كه‏ فلان شخص كه قيام كرد، حركت كرد، نهضت كرد، چه منظورهای مقدسی داشت‏. پدران ما در بيست سال، سی سال، چهل سال، پنجاه سال پيش، ارزش‏ اين را درك نمی‏كردند! مثلا مرحوم سيدجمال‏الدين اسدآبادی در حدود شصت، هفتاد سال پيش \_ فوت‏ اين مرد در سال 1310 قمری بوده است، چهارده سال قبل از مشروطيت \_ قيام‏ كرد و يك نهضت اسلامی در كشورهای اسلامی بپا كرد، شما امروز كه تاريخ‏ اين مرد را می‏خوانيد، می‏بينيد واقعا غريب و تنها بوده است، درد و دوای ملت مسلمان را احساس می‏كرد ولی خود ملت نمی‏فهميد، خود ملت به‏ او دهن‏كجی می‏كرد، خود ملت او را مسخره می‏كرد، ملت از او حمايت‏ نمی‏كرد. حالا كه شصت، هفتاد سال گذشته است، وقتی كه زوايای تاريخ‏ درست روشن می‏شود، می‏بينيم اين مرد چه چيزهايی را در آن روز می‏فهميده كه‏ اساسا نودونه درصد ملت ايران نمی‏فهميده‏اند.  **72** |
| لااقل آن دو نامه‏ای را كه اين مرد بزرگ نوشته است ببينيد، يكی نامه‏ای‏ كه به مرحوم آيت‏الله ميرزای شيرازی بزرگ اعلی الله مقامه نوشته است و ديگر نامه‏ای كه به عموم علمای ايران به عنوان يك متحدالمأل فرستاده است‏. يا نامه‏هايی را كه اين مرد برای مرحوم حاج شيخ محمدتقی بجنوردی در مشهد و برای فلان عالم بزرگ در اصفهان، و فلان عالم بزرگ در شيراز فرستاده‏ است، بخوانيد تا ببينيد اين مرد چقدر خوب می‏فهميده است، چقدر درك‏ می‏كرده است، چقدر خوب استعمار را می‏شناخته و چقدر خوب در صدد بيدار كردن اين ملت بوده است. \_از اين مزخرفاتی كه بعضی از ابزارهای استعمار هنوز هم می‏گويند بگذاريد، ديگر اين حناها رنگ ندارد\_ اين نهضت، مقدس‏ است چون مردی در زمانی پيدا می‏شود كه در پشت اين ظواهر، حقايقی را می‏بيند كه مردم عصر خودش نمی‏فهمند و درك نمی‏كنند. نهضت حسينی چنين نهضتی است. امروز ما درست می‏فهميم يزيد يعنی چه؟ حكومت يزيد يعنی چه؟ معاويه چه كرد؟ نقشه امويها چه بود؟ ولی صدی‏ نودونه ملت مسلمان در آن روز درك نمی‏كردند، مخصوصا با نبودن وسائل‏ اطلاعاتی كه امروزه هست و در گذشته نبوده است. مردم مدينه درك‏ نمی‏كردند، روزی فهميدند يزيد چه كسی است و خلافت يزيد يعنی چه كه‏ حسين‏بن‏علی \_ ع \_ كشته شده بود، بعد تكان خوردند كه چرا حسين‏بن‏علی \_ ع \_ كشته شد؟! يك هيئت از اكابر مردم مدينه را كه در رأسشان مردی بنام‏ عبدالله‏بن‏حنظلة غسيل‏الملائكه  **73** |
| بود، به شام فرستادند. وقتی فاصله ميان مدينه و شام را طی كردند و به‏ دربار يزيد رفتند و مدتی در آنجا ماندند، تازه فهميدند قضيه از چه قرار است. هنگامی كه به مدينه برگشتند، از آنها پرسيدند چه ديدند؟ گفتند همين قدر ما به شما بگوئيم كه در مدتی كه در شام بوديم، می‏گفتيم خدا نكند كه از آسمان بر سر ما سنگ ببارد! گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خليفه‏ای روبرو شديم كه علنا شراب می‏خورد، قمارمی‏كرد، سگ‏بازی و يوزبازی و ميمون‏بازی می‏كرد، حتی با محارم خود هم زنا می‏كرد! عبدالله‏بن‏حنظله غسيل‏الملائكه هشت پسر داشت، به مردم مدينه گفت چه‏ شما قيام كنيد چه نكنيد من قيام می‏كنم ولو با اين هشت پسر خودم. همين‏ طور هم شد، در قيام حره \_ 1 \_ عليه يزيد هشت پسرش را قبل از خودش‏ فرستاد و شهيد شدند و بعد خود اين مرد شهيد شد. عبدالله‏بن‏حنظله‏ غسل‏الملائكه، دو يا سه سال پيش از اينكه اباعبدالله از مدينه خارج شود و در هنگام خروج بگويد:« و علی الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل يزيد » \_ 2 \_. من ننگ می‏دانم اگر يزيد خلافت اسلامی را بدست گيرد، اگر چنين شود، چه به سر اسلام می‏آيد، كجا بود؟ آن روز آگاه نبود. بايد حسين كشته بشود، جهان اسلام تكان بخورد، تازه عبدالله‏بن‏حنظله غسيل‏الملائكه و صدها نفر ديگر مثل او در مدينه و كوفه و در جاهای  **پاورقی**:1 - مروج‏الذهب جلد 3 ص. 69 2 - اللهوف ص 11 و فی رحاب ائمةاهل‏البيت جلد 3 صفحه. 74  **74** |
| ديگر چشمشان باز شود و بگويند حسين عليه‏السلام حق داشت كه چنين حرفی زد! شرط سوم برای اينكه نهضتی مقدس باشد اين است كه تك باشد، فرد باشد. يعنی چه؟ يعنی برقی باشد كه در يك ظلمت كامل بدرخشد، ندائی باشد در ميان سكوتها، حركتی باشد در ميان سكونهای مطلق. يعنی در يك شرايطی كه‏ خفقان به‏طوری كامل حكمفرماست، مردم قدرت حرف زدن ندارند، تاريكی‏مطلق‏، يأس‏مطلق، نااميدی مطلق، سكوت مطلق، سكون مطلق است، يك مرتبه‏ يك مرد پيدا می‏شود و سكوت را می‏شكند، سكونها را از بين می‏برد، حركتی‏ می‏كند، برقی می‏شود و در ميان ظلمت می‏درخشد. تازه ديگران پشت سرش راه‏ می‏افتند. آيا نهضت حسينی اينچنين بود يا نبود؟ آری، اينچنين بود. امام‏حسين \_ ع \_ چنين نهضتی كرد. او در اين نهضت چه هدفی داشت؟ چرا ائمه‏اطهار اصرار داشتند كه عزای حسين عليه‏السلام زنده بماند؟ چرا امام‏حسين عليه‏السلام نهضت كرد؟ چه احتياجی است كه ما از خودمان دليل‏ ذكر كنيم؟ حسين‏بن‏علی \_ ع \_ خود، دليل نهضت را بيان كرده است:« انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب‏ الاصلاح فی امة جدی » \_ 1 \_ در كمال صراحت می‏گويد دنيای ما را فساد گرفته است، امت  **پاورقی**:1 - مقتل الحسين، ص 156 و مقتل العواصم، ص 54 و مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 89 و مقتل الحسين خوارزمی، ج 1، ص 188 و لمعة من بلاغة الحسين، ص 64 و نفس‏المهموم ص. 45  **75** |
| جدم فاسد شده‏اند، قيام كردم برای اصلاح، من يك مرد اصلاح طلبم. « اريد ان آمر بالمعروف و انهی عن المنكر و اسير بسيرش جدی و ابی » \_ 1 \_، هدفی جز امر به معروف و نهی از منكر ندارم. امام‏حسين \_ ع \_ هدف‏ نهضت خودش را روشن كرده است. « الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان‏ الباطل لا يتناهی عنه ليرغب المؤمن فی لقاء الله محقا » \_ 2 \_، حسين‏ عليه‏السلام می‏گويد من نهضت كرده‏ام برای امر به معروف، برای اينكه دين‏ را زنده كنم، برای اينكه با مفاسد مبارزه كنم. نهضت من يك نهضت‏ اصلاحی اسلامی است. ما چيز ديگری گفتيم. دو تحريف معنوی بسيار عجيب و ماهرانه كرديم \_ نمی‏دانم بگويم ماهرانه يا جاهلانه \_ يك جا گفتيم‏ حسين‏بن‏علی \_ ع \_ قيام كرد تا كشته شود، برای اينكه كفاره گناهان امت‏ باشد! حال اگر بپرسند اين حرف در كجاست؟ آيا خود امام‏حسين عليه‏السلام‏ چنين چيزی گفت؟ پيغمبر گفت؟ امام گفت؟ ما می‏گوئيم به اين حرفها چكار داريد؟ امام‏حسين \_ ع \_ كشته شد برای اينكه گناهان ما بخشيده شود! نمی‏دانيم كه ما اين فكر را از دنيای مسيحيت گرفته‏ايم يا نه؟ ملت‏ مسلمان ندانسته خيلی چيزها را از دنيای مسيحيت بر ضداسلام گرفته است. يكی از اصول معتقدات مسيحيت مسئله به صليب كشيدن، مسيح است برای‏ اينكه فادی باشد. الفادی لقب مسيح است. از نظر مسيحيت اين جزء متن‏ مسيحيت است كه عيسی به دار رفت تا كفاره گناهان امت  **پاورقی**:1 - همان مدرك. 2 - رجوع شود و به صفحه. 47  **76** |
| باشد! يعنی گناهان خودشان را به حساب عيسی می‏گذارند! فكر نكرديم كه‏ اين، حرف دنيای مسيحيت است، با روح اسلامی سازگار نيست، با سخن‏ حسين عليه‏السلام سازگار نيست. به خدا قسم تهمت به اباعبدالله است. والله اگر كسی در ماه رمضان روزه داشته باشد و اين حرف را به حسين‏بن‏علی‏ \_ ع \_ نسبت بدهد و بگويد حسين برای چنين كاری بود و [ اين سخن را ] از او نقل بكند روزه‏اش باطل است، دروغ بر حسين \_ ع \_ است. اباعبدالله‏ كه برای مبارزه با گناه كردن قيام كرد، ما گفتيم قيام كرد تا سنگری برای‏ گنهكاران باشد! گفتيم حسين يك بيمه درست كرد، يك شركت بيمه تأسيس‏ كرد. بيمه چه؟ بيمه گناه! گفت شما را از نظر گناه بيمه كردم، در عوض چه بگيرم؟ اشك. شما برای من اشك بريزيد، من در عوض، گناهان‏ شما را جبران می‏كنم. شما هر چه می‏خواهيد باشيد، ابن‏زياد باشيد، عمر سعد باشيد. يك ابن‏زياد در دنيا كم بود! يك عمرسعد در دنيا كم بود! يك سنان‏بن‏انس در دنيا كم بود! يك خولی در دنيا كم بود؟ امام‏حسين \_ ع‏ \_ خواست خولی در دنيا زياد شود، عمرسعد در دنيا زياد شود، گفت‏ ايهاالناس هر چه می‏توانيد بد باشيد كه من بيمه شما هستم! تحريف معنوی دومی كه از نظر تفسير و توجيه حادثه كربلا رخ داده، اين‏ است كه می‏گويند:می‏دانيد چرا امام‏حسين \_ ع \_ نهضت كرد و كشته شد؟ می‏گوئيم چرا؟ می‏گويند يك دستور خصوصی فقط برای او بود. به او گفتند برو و خودت را بكشتن بده. پس به ما و شما ارتباط پيدا نمی كند، يعنی‏ قابل پيروی نيست! به دستورات اسلام كه دستورات  **77** |
| كلی و عمومی است، مربوط نيست. تفاوت سخن امام با سخن ما چقدر است؟ امام حسين \_ ع \_ فرياد كشيده كه علل و انگيزه قيام من مسائلی است كه‏ منطبق بر اصول كلی اسلام است. احتياجی به دستور خصوصی نيست. آخر دستور خصوصی را در جايی می‏گويند كه‏ دستورهای عمومی وافی نباشد. امام‏حسين \_ ع \_ در كمال صراحت فرمود:اسلام‏ دينی است كه به هيچ مؤمنی \_ حتی نفرمود به امام \_ اجازه نمی‏دهد كه در مقابل ظلم، ستم، مفاسد و گناه بی‏تفاوت بماند. امام‏حسين \_ ع \_ مكتب‏ بوجود آورد ولی مكتب عملی اسلامی، مكتب او همان مكتب اسلام است. مكتب اسلام بيان كرد، حسين \_ ع \_ عمل كرد. ما اين حادثه را از مكتب‏ بودن خارج كرديم، وقتی از مكتب بودن خارج شد، ديگر قابل پيروی نيست، وقتی كه قابل پيروی نبود، پس ديگر نمی‏شود از حسين استفاده كرد، يعنی‏ از حادثه كربلا نمی‏توان استفاده كرد. از اينجا ما حادثه را از نظر اثرمفيدداشتن، عقيم كرديم. آيا خيانتی از اين بالاتر هم در دنيا وجود دارد؟ اين است كه عرض كردم تحريف معنوی كه در حادثه عاشورا صورت‏ گرفته است از تحريف لفظی آن صددرجه خطرناكتر است. چرا ائمه اطهار \_ حتی از پيغمبر اكرم روايت است \_ گفتند كه اين نهضت‏ بايد زنده بماند، فراموش نشود، مردم برای امام‏حسين \_ ع \_ بگريند؟ هدف آنها از اين دستور چه بوده است؟ ما آن هدف واقعی را مسخ كرديم. گفتيم فقط بخاطر اين است كه تسلی خاطری برای حضرت‏زهرا سلام‏الله‏عليها باشد! با اينكه ايشان در بهشت همراه  **78** |
| فرزند بزرگوارشان هستند، دائما بی‏تابی می‏كنند تا ما مردم بی‏سروپا يك‏ مقدار گريه كنيم تا تسلی خاطر پيدا كنند! آيا توهينی بالاتر از اين، برای حضرت زهرا پيدا می‏كنيد؟ عده‏ای ديگر گفتند امام‏حسين \_ ع \_ در كربلا بدست يك عده مردم تجاوزكار، بی تقصير كشته‏شد، پس اين تأثرآور است! من هم قبول دارم امام حسين \_ ع \_ بی تقصير كشته شد. امام حسين \_ ع \_ بی‏ تقصير كشته شد، اما همين؟! يك آدم بی‏تقصير بدست يك عده متجاوز كشته‏ شد؟! روزی هزارنفر آدم بی‏تقصير بدست آدمهای با تقصير كشته می‏شوند. روزی هزارنفر آدم در دنيا نفله می‏شوند و تأثرآور است، اما آيا اين‏ نفله‏شدنها ارزش دارد كه سالهای زيادی، قرنهای‏زياد، ده‏قرن، بيست‏قرن، سی‏قرن مطرح باشد و ما بنشينيم و اظهار تأثر كنيم كه حيف، حسين بن‏علی \_ ع \_ نفله شد، خونش هدر رفت! حسين‏بن‏علی \_ ع \_ بی‏تقصير كشته شد، بدست‏ افرادی متجاوز كشته شد! اما چه كسی گفته حسين‏بن‏علی \_ ع \_ نفله شده است‏؟ خون حسين بن‏علی \_ ع \_ هدر رفت؟ اگر در دنيا كسی را پيدا كنيد كه‏ نگذاشت يك قطره از خونش هدر برود، حسين‏بن‏علی \_ ع \_ است. اگر در دنيا كسی را پيدا كنيد كه نگذاشت يك ذره از شخصيتش هدر برود، حسين‏بن‏علی \_ ع \_ است. او برای قطره‏قطره خونش آنچنان ارزش قائل شد كه‏ نمی‏توان آن را توصيف كرد. اگر ثروتهای دنيا را كه برای او مصرف می‏شود تا دامنه قيامت حساب كنيم، برای هر قطره خونش ميلياردها ميليارد تومان‏ بشر پول خرج كرده است. آدمی كه كشته شدنش سبب شد كه نام او پايه كاخ‏ ستمكاران را برای هميشه بلرزاند، نفله شد؟! خونش هدر رفت؟! ما غصه‏ بخوريم  **79** |
| برای اينكه حسين‏بن‏علی \_ ع \_ نفله شد؟ تو نفله شدی بيچاره‏نادان. من و تو نفله هستيم، من‏وتو عمرمان هدر رفت، غصه برای خودت بخور. تو به حسين‏ توهين می‏كنی كه می‏گويی نفله شد! حسين‏بن‏علی \_ ع \_ كسی است كه:« ان لك‏ درجة عند الله، لن تنالها الا بالشهاده » \_ 1 \_، آيا حسين‏بن‏علی‏ عليهماالسلام كه آرزوی شهادت می‏كرد، آرزوی نفله شدن رامی‏كرد؟ آنها كه‏ توصيه كردند كه عزای حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ بايد زنده‏بماند، برای‏ اين بوده كه هدف حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ مقدس بود. حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ يك مكتب بوجود آورد، می‏خواستند مكتبش زنده بماند. هرگز نمونه‏ای از يك مكتب عملی در دنيا پيدا نمی‏كنيد كه نظير مكتب‏ حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ باشد. اگر شما نمونه حسين‏بن علی را پيدا كرديد، آن وقت بگوئيد چرا ما هر سال بايد ياد او را تجديد كنيم؟! نظير آنچه كه در حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ در حادثه عاشورا، در آن‏ ابتلاء و مصيبت پيدا شد، از توحيد، از جلوه‏ايمان، از جلوه‏خداشناسی، از ايمان كامل به جان ديگر، از رضا و تسليم، از صبر، از مردانگی، از طمأنينه نفس، از ثبات و استقامت، از عزت و كرامت نفس، از آزاديخواهی و آزادی‏طلبی، از اينكه در فكر انسانها باشد، از اينكه در خدمت انسانها باشد، اگر در دنيا نمونه‏ای پيدا كرديد، آن وقت بگوئيد چرا ما نام حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ را زنده كنيم؟ \_ بديل ندارد، مثل‏ ندارد \_ زنده كردن نام و نهضت او برای اين است كه پرتوی از روح حسين‏بن‏ علی بر روح ما و شما بتابد. اگر اشكی كه ما برای او می‏ريزيم، در مسير هماهنگی روح ما باشد،  **پاورقی**:1 - نفايس‏الاخبار، ص 21، به نقل از ابن‏شهرآشوب.  **80** |
| پرواز كوچكی است كه روح ما با روح حسينی می‏كند. اگر ذره‏ای از همت او، ذره‏ای از غيرت او، ذره‏ای از حريت او، ذره‏ای از ايمان او، ذره‏ای از تقوای او، ذره‏ای از توحيد او در ما بتابد و چنين اشكی از چشم ما جاری‏ شود، آن اشك بی‏نهايت قيمت دارد. اگر گفتند باندازه بال مگس هم باشد يك دنيا ارزش دارد، باور كنيد! اما نه اشكی كه برای نفله شدن حسين \_ ع \_ باشد، بلكه اشكی كه برای عظمت حسين \_ ع \_ باشد، برای شخصيت حسين‏ \_ ع \_ باشد. اشكی كه نشانه‏ای از هماهنگی با حسين‏بن علی \_ عليهماالسلام \_ و پيروی كردن از او باشد، بله، يك بال مگسش هم يك دنيا ارزش دارد. خواستند هميشه مردم، اين مكتب عملی را ببينند، مشاهده كنند كه‏ خاندان پيغمبر \_ ص \_ دليل بر صدق و گواه خود پيغمبر \_ ص \_ هستند. اگر بگويند فلان مسلمان در جنگی كه مثلا در روم يا در ايران كرد، ايمان و شهامت زيادی از خود نشان داد، آنقدر دليل بر حقانيت پيغمبر \_ ص \_ نيست تا بگويند فرزند پيغمبر چنين كرد. چون هميشه خاندان يك نفر از هر كس ديگر سوءظن و بدگمانيش به او بيشتر است. ولی اينكه خاندان پيغمبر \_ ص \_ را در نهايت صفا و ايمان می‏بينيم، بهترين گواه بر صدق پيغمبر \_ ص \_ است. هيچ كس مانند علی عليه‏السلام با پيغمبر \_ ص \_ نبوده، با پيغمبر \_ ص \_ بزرگ شده است. هيچ كس مانند علی \_ ع \_ مؤمن به پيغمبر \_ ص \_ و فدائی او نيست. اين خود اول دليل بر صدق پيغمبر \_ ص \_ است. حسين \_ ع \_ فرزند پيغمبر \_ ص \_ است. او وقتی ايمان خود را به تعليمات‏ پيغمبر \_ ص \_ نشان می‏دهد، پيغمبر \_ ص \_ جلوه می‏كند، پيغمبر \_ ص \_ متجلی می‏شود. آن چيزهائی كه بشر هميشه بزبان می‏آورد ولی در عمل او كمتر ديده می‏شود در وجود  **81** |
| حسين \_ ع \_ ديده می‏شود. چطور روح بشر اين مقدار شكست ناپذير می‏شود؟ سبحان‏الله! بشر به كجا می‏رسد، روح بشر چقدر شكست ناپذير بايد باشد كه‏ بدنش قطعه‏قطعه می‏شود، جوانانش جلوی چشمش قلم‏قلم می‏شوند، در منتهی‏ درجه تشنه می‏شود و حتی به آسمان كه نگاه می‏كند، بنظرش تيره‏وتار است، خاندانش را می‏بيند كه اسير می‏شوند، هر چه داشته از دست داده است ولی‏ يك چيز برای او باقی مانده و آن روحش است. هرگز روحش شكست نمی‏خورد. شما يك چنين صحنه نمايشی از فضائل انسانيت در غير حادثه كربلا نشان‏ دهيد تا بجای كربلا از آن حادثه ياد كنيم. پس چنين حادثه‏ای را بايد زنده‏ نگهداريم. حادثه‏ای كه در آن يك جمعيت هفتاد و دو نفری از نظر روحی يك‏ جمعيت سی‏هزار نفری را شكست دادند. چطور شكست دادند؟ اولا با اينكه‏ اينها در اقليت بودند و كشته شدنشان قطعی بود، يك نفر از اينها به‏ دشمن ملحق نشد. اما از آن سی هزار نفر به اينها ملحق شدند. از جمله‏ سردارشان حربن‏يزيدرياحی و سی‏نفر ديگر. اين دليل بر آن است كه از نظر روحی اينها بردند و آنها باختند. عمرسعد در كربلا كارهايی كرده است كه‏ دليل بر شكست روحی خودش است. لشكريان عمرسعد در كربلا از جنگ تن‏به‏تن‏ پرهيز داشتند. اول حاضر شدند. و طبق معمولی كه در آن دوره‏ها بوده است‏ قبل از اينكه به اصطلاح جنگ مغلوبه يا تيراندازی شود [ جنگ تن‏به‏تن ] يك‏ نوع زورآزمايی بوده است. يك نفر از اين طرف می‏رود، يك نفر از آن‏ طرف می‏آيد. چند نفر كه با اصحاب حسين \_ ع \_ مبارزه كردند، آنقدر به‏ آنها نيروی روحی دادند كه عمرسعد دستور داد جنگ تن‏به‏تن نكنند.  **82** |
| اباعبدالله در چه وقتی به ميدان آمد؟ \_ فكر كنيد \_ عصر روزعاشورا است‏. تا ظهر هنوز عده‏ای از اصحاب بودند كه نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش كرده و بدن هر يك از اصحابش را غالبا خودش آورده و در خيمه شهداء گذاشته است. خودش به بالين يارانش آمده، اهل بيتش را خودش تسلی‏ داده است. گذشته از همه اينها، داغهايی كه ديده است. آخرين كسی كه‏ بميدان می‏آيد خودش است. خيال كردند كه در چنين شرايطی می‏توانند با حسين \_ ع \_ مبارزه كنند. هر كسی كه جلو آمد لحظه‏ای مهلتش نداد. فرياد عمرسعد بلند شد كه مادرتان به عزايتان بنشيند، به مبارزه كی رفته‏ايد؟ هذا ابن قتال العرب \_1\_ اين پسر كشنده عرب است، پسر علی بن ابيطالب‏ \_ع\_ است، والله نفس ابيه بين جنبيه \_ 2 \_ بخدا روح پدرش علی \_ ع \_ در كالبد اوست، به جنگ او نرويد. اين علامت شكست بود يا نه؟ سی‏هزار نفر جنگ تن‏به‏تن كردند با يك مرد تنهای غريب، آنهمه مصيبت ديده، آنهمه زحمت كشيده، آنهمه تلاش كرده، هم تشنه است و هم گرسنه، شكست‏ می‏خوردند و عقب نشينی می‏كردند. نه تنها در مقابل شمشير اباعبدالله‏ شكست خوردند، در برابر منطقش هم شكست خوردند. اباعبدالله \_ ع \_ در روز عاشورا قبل از شروع جنگ، دوسه‏بار خطابه‏ انشاء كرد. واقعا خود آن خطابه‏ها عجيب است! كسانی كه اهل  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 45 ص 50 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 4 ص 110 و مقتل الحسين، مقرم، ص. 346 2 - بحارالانوار، ج 44 ص 390 و ارشاد شيخ مفيد، ص. 230  **83** |
| سخن هستند می‏دانند كه ممكن نيست انسان در حال عادی بتواند سخن عاليی‏ بگويد كه در حد اعلای اوج باشد. روح بشر بايد به اهتزاز بيايد. مخصوصا اگر سخن از نوع مرثيه باشد، دل انسان بايد خيلی سوخته باشد تا مرثيه‏ خوب بگويد. اگر بخواهد غزل بگويد بايد سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگويد. اگر بخواهد حماسه بگويد بايد سخت احساسات حماسی داشته‏ باشد تا يك سخن حماسی بگويد. وقتی خطبه‏های اباعبدالله \_ ع \_ ايراد می‏شود، مخصوصا يكی از آن خطبه‏هائی كه در روز عاشورا ايراد می‏كند و از مفصلترين خطبه‏هاست، [ عمرسعد بر لشكريان خود می‏ترسد ]. امام برای‏ خواندن اين خطبه از اسب پياده شد و برای اينكه می‏خواست يك جای‏ مرتفعتری باشد تا صدايش بهتر برسد، بر بالای شتر رفت و فرياد زد:²تبالكم ايتها الجماعة و ترحا حين استصرختمونا والهين، فأصرخناكم موجفين‏» \_ 1 \_. كه براستی نمونه‏ای از خطبه‏های علی عليه‏السلام است و اگر خطبه‏های‏ علی عليه‏السلام را كنار بگذاريم ديگر خطبه‏ای به اين پرشوری در دنيا پيدا نمی‏شود. و سه بار صحبت كرد. عمرسعد بر لشكريان خود ترسيد كه مبادا نطق‏ حسين \_ ع \_ آنها را تحت تأثير قرار دهد. نوبت بعد كه اباعبدالله \_ ع \_ شروع به صحبت كرد، از آنجا كه روح دشمن شكست خورده بود، عمرسعد دستور داد فرياد كنيد و به دهانهايتان بزنيد تا صدای حسين \_ ع \_ را كسی نشنود. آيا اين علامت شكست نيست؟ آيا اين علامت پيروزی حسين \_ ع \_ نيست؟  **پاورقی**:1 - اللهوف، ص 41 و مناقب ابن‏شهرآشوب، ج 4، صفحه 110 و مقتل‏الحسين مقرم ص 6 و 286، تحف العقول ص. 173  **84** |
| بشر اگر با ايمان باشد. موحد باشد، اگر با خدا پيوند داشته باشد، اگر به آن دنيا ايمان داشته باشد، يك تنه بيست هزار، سی هزار نفر را از نظر روحی شكست می‏دهد. آيا اين برای ما نبايد درس باشد؟ نمونه‏ اينها را كجا پيدا می‏كنيد؟ چه كسی را در دنيا پيدا می‏كنيد كه در شرايطی‏ مثل شرايط حسين‏بن‏علی \_ ع \_ قرار بگيرد و دو كلمه از آن خطابه او را بتواند بخواند؟ دو كلمه از خطابه زينب سلام‏الله عليها در دم دروازه كوفه‏ را بتواند بخواند؟ اگر گفتند اين عزا را احياء كنيد، زنده نگهداريد، برای اين است كه اين نكته‏ها را بفهميم و دريابيم، برای اينكه عظمت‏ حسين \_ ع \_ را درك كنيم، برای اينكه اگر اشكی می‏ريزيم از روی معرفت‏ باشد. معرفت حسين \_ ع \_ ما را بالا می‏برد، ما را انسان می‏كند، ما را آزاد مرد می‏كند، ما را اهل حق و حقيقت می‏كند، اهل عدالت می‏كند، يك‏ مسلمان‏واقعی می‏كند. مكتب حسين \_ ع \_، مكتب انسان‏سازی است نه مكتب‏ گنهكارسازی. حسين \_ ع \_ سنگر عمل صالح است، نه سنگر گناهكاری. نوشته‏اند در صبح روز عاشورا حسين عليه‏السلام همينكه نماز صبح را با اصحابش خواند، برگشت به آنها فرمود:اصحاب من آماده باشيد. مردن جز پلی كه شما را از دنيايی به دنيای ديگر عبور می‏دهد، نيست. از يك‏ دنيای بسيار سخت به يك دنيای بسيار عالی و شريف و لطيف عبور می‏دهد. اين سخنش بود، اما عملش را ببينيد. اين را حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ نگفته است، كسانی كه وقايع‏نگار بوده‏اند گفته‏اند. حتی هلال‏بن‏نافع كه‏ وقايع‏نگار عمرسعد است، اين قضيه را گفته است. می‏گويد من از حسين‏بن‏علی‏ \_ عليهماالسلام \_ تعجب می‏كنم كه هر چه شهادتش نزديكتر و كاربر او  **85** |
| سختتر می‏شد، چهره‏اش برافروخته‏تر می‏گرديد، مثل آدمی كه به وصل نزديكتر می‏شود. حتی می‏گويد در آن لحظات آخر، هنگامی كه آن لعين ازل وابد سر مقدسش را از بدن جدا كرده بود، رفتم سراغ حسين‏بن‏علی \_ عليهمالسلام \_، چشمم كه به حسين \_ ع \_ افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره‏اش، آنچنان مرا گرفت كه مردنش را فراموش كردم. لقد شغلنی نوروجهه جمال‏هيبته عن‏الفكرش فی قتله \_ 1 \_. نوشته‏اند اباعبدالله \_ ع \_ در حملات خود، نقطه‏ای را انتخاب كرده بود كه نزديك خيام حرم باشد. به دو منظور:يكی اينكه‏ می‏دانست دشمنان چقدر نامرد و غير انسانند و اين مقدار حميت ندارند كه‏ لااقل بگويند ما با حسين \_ ع \_ طرف هستيم، پس متعرض خيمه‏ها نشويم. می‏خواست تا جان در بدن دارد، تا رگ گردنش می‏جنبد، كسی متعرض خيام‏ حرمش نشود. حمله می‏كرد، از جلو او فرار می‏كردند، ولی زياد تعقيب‏ نمی‏كرد، برمی‏گشت تا خيام حرمش مورد تعرض قرار نگيرد. منظور ديگر اينكه می‏خواست تا زنده است اهل‏بيتش بدانند كه او زنده است. لذا نقطه‏ای را مركز قرار داده بود كه صدايش به آنها می‏رسيد. وقتی كه بر می‏گشت و در آن نقطه می‏ايستاد، فرياد می‏كرد:« لا حول و لا قوش الا بالله‏ العلی العظيم، » فرياد حسين عليه‏السلام كه بلند می‏شد اهل بيت سكونت‏خاطری پيدا می‏كردند. می‏گفتند آقا هنوز زنده است. امام \_ ع \_ به‏ اهل بيت فرموده بود تا من زنده هستم از خيمه‏ها بيرون نيائيد \_ اين حرفها را باور نكنيد كه اهل‏بيت دائما بيرون می‏دويدند. ابدا. دستور آقا بود كه تا من  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 45، ص 57 و اللهوف، صفحه. 53  **86** |
| زنده هستم شما در خيمه‏ها باشيد \_، حرف سستی از دهانتان بيرون نيايد كه‏ اجر شما زايل شود، مطمئن باشيد كه عاقبت شما خير است، نجات پيدا می‏كنيد، خداوند دشمنان شما را بزودی عذاب خواهد كرد. آنها اجازه‏ نداشتند كه بيرون بيايند و بيرون هم نمی‏آمدند. غيرت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ اجازه نمی‏داد، غيرت و عفت خود آنها نيز اجازه نمی‏داد كه‏ بيرون بيايند. لذا صدای امام \_ ع \_ را كه می‏شنيدند:« لا حول ولاقوش الا بالله العلی العظيم » اطمينان خاطری پيدا می‏كردند. چون امام \_ ع \_ بعد از وداع كردن يك يا دو بار ديگر نيز آمده بودند و خبر گرفته بودند اين‏ بود كه اهل بيت امام \_ ع \_ هنوز انتظار آمدن ايشان را داشتند. در آن‏ زمان اسبهای عربی را برای ميدان جنگ تربيت می‏كردند، چون اسب حيوان‏ تربيت پذيری است. وقتی كه صاحب آن كشته می‏شد، عكس‏العملهای خاصی از خود نشان می‏داد. اهل بيت اباعبدالله \_ ع \_ در داخل خيمه هستند، منتظرند تا شايد صدای امام \_ ع \_ را بشنوند و يا يك بار ديگر جمال آقا را زيارت كنند، يك مرتبه صدای همهمه اسب اباعبدالله \_ ع \_ بلند شد، به در خيمه آمدند، خيال كردند آقا آمده است، يك وقت ديدند اسب آمده‏ در حالی كه زين آن واژگون است. اينجا بود كه اولاد و خاندان اباعبدالله‏ \_ ع \_ فرياد واحسيناه،! وا محمدا! را بلند كردند و دور اسب را گرفتند \_ نوحه‏سرايی طبيعت بشر است، انسان وقتی می‏خواهد درد دل خود را بگويد، بصورت نوحه‏سرايی می‏گويد، آسمان را مخاطب قرار می‏دهد، حيوانی را مخاطب قرار می‏دهد، انسان ديگری را مخاطب قرار می‏دهد \_، هر يك از افراد خاندان اباعبدالله \_ ع \_ بنحوی  **87** |
| نوحه‏سرايی را آغاز كردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق‏ گريه كردن نداريد، من كه مردم، البته نوحه‏سرايی كنيد. در همان حال‏ شروع به گريستن كردند. نوشته‏اند حسين بن علی عليهما السلام دختری دارد بنام سكينه‏خاتون كه خيلی‏ هم اين دختر را دوست می‏داشت. او بعدها زن اديبه‏عالمه‏ای شد و زنی بود كه‏ همه علماء و ادباء برای او اهميت و احترام قائل بودند. اباعبدالله \_ع\_ خيلی اين طفل را دوست می‏داشت. او هم به آقا فوق‏العاده علاقمند بود. نوشته‏اند اين بچه بصورت نوحه‏سرايی جمله‏هايی گفت كه دلهای همه را سوزاند. بحالت نوحه‏سرايی، اسب را مخاطب قرار داد كه:يا جواد ابی هل سقی‏ ابی ام قتل عطشانا؟ ای اسب پدرم! پدر من وقتی كه رفت تشنه بود آيا او را سيراب كردند يا با لب تشنه شهيد كردند؟ اين در چه وقت بود؟ در وقتی بود كه اباعبدالله \_ ع \_ از روی اسب به روی زمين افتاده بود. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين لا حول و لا قوش الا بالله العلی‏ العظيم.  **88** |
| **جلسه چهارم:وظيفه ما در برابر تحريفها**  **89** |
| بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری‏ءالخلائق اجمعين و الصلوه و السلام علی‏ عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:« فبما نقضهم ميثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسيه يحرفون الكلم عن‏ مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به »\_ 1 \_ بحث ما در سه شب گذشته درباره تحريفات در واقعه تاريخی عاشورا بود كه در چهار قسمت قرار داديم:1 - بطور كلی در معنی تحريف و انواع آن. 2 - در بيان تحريفاتی كه در خصوص واقعه تاريخی عاشورا صورت گرفته‏ است و نمونه‏هايی از آن تحريفات. 3 - عوامل‏تحريف، اسباب و موجباتی كه منجر به تحريف  **پاورقی**:1 - سوره‏مائده آيه. 13  **90** |
| می‏شوند بطور عموم، و عاملهای خاصی كه در اين حادثه تاريخی دخالت‏ كرده‏اند. 4 - راجع به وظيفه ما مردم در برابر اين تحريفها، هم وظيفه علمای امت‏ و هم وظيفه توده مردم. از اين چهار بخش، سه بخش اول را در شبهای گذشته صحبت كرديم و امشب‏ به فضل الهی درباره قسمت چهارم صحبت می‏كنيم. بطور قطع و يقين در اين حادثه بسيار بزرگ‏تاريخی تدريجا تحريفاتی در طول زمان پيدا شده است و بدون شك در اينجا وظيفه‏ای هست كه بايد با اين‏ تحريفات مبارزه كرد، بلكه به تعبير بهتر، اگر بخواهيم از خودمان‏ ستايش كنيم و تعبير احترام‏آميزی درباره خودمان به كار ببريم، بايد بگوئيم كه نسل ما رسالتی برای مبارزه با اين تحريفات دارد. ولی قبل از آنكه اين وظيفه و اين رسالت را چه برای علمای‏امت \_ به تعبير ديگر خواص‏ \_ و چه برای توده مردم \_ به تعبير ديگر عوام \_ عرض كنم، مقدمتا دو مطلب ديگر را بيان می‏كنم، يكی اينكه نگاهی به گذشته كنيم و ببينيم‏ مسؤول اين تحريفات چه كسانی هستند. آيا خواص و علماء مسؤول اين‏ تحريفاتند و يا توده و عوام‏الناس؟ امروزه وظيفه چيست و وظيفه كيست، يك مطلب است، در گذشته مقصر و مسؤول كه بوده است، مطلب ديگری است‏. معمولا در اينگونه قضايا علماء به گردن عوام می‏اندازند و عوام به گردن‏ علماء. علماء می‏گويند تقصير عوام‏الناس است، تقصير جهالت مردم است، بقدری مردم جاهل و نادان و نالايق و ناشايسته‏اند كه سزاوار همين  **91** |
| مهملات هم هستند، شايسته حقايق نيستند. من از مرحوم آيت‏الله‏صدرا علی‏الله‏مقامه شنيدم كه تاج‏نيشابوری در منبر حرفهای مفت می‏گفت، كسی به او اعتراض كرد كه اين حرفها چيست، اين‏ همه اجتماع می‏شود چرا دو كلمه حرف حسابی نمی‏زنی؟ گفت مردم لايق نيستند! بعد هم با يك دليل، به اصطلاح ثابت كرد. مردم‏عوام يعنی توده مردم، منطقی در برابر خواص دارند، و اين منطق را اغلب بكار می‏برند. می‏گويند:ماهی از سر گنده گردد نی‏زدم. علماء به‏ منزله سرماهی هستند و ما دم‏ماهی. ولی حقيقت اين است كه در اين تقصير و در اين مسؤوليت، هم خواص مسؤولند و هم عوام. اين را بدانيد كه عامه‏ مردم و توده مردم هم در اين مسائل شريكند. در اين جور مسائل اين توده‏ مردم هستند كه حقايق‏كشی می‏كنند و خرافات را اشاعه می‏دهند. حديث معروفی است و علماء برای آن اعتبار قائل شده‏اند كه شخصی از امام‏صادق عليه‏السلام در ذيل آيه شريفه:« و منهم اميون لا يعلمون الكتاب‏ الا امانی »\_ 1 \_ \_ در اينجا خدا از عوام يهود انتقاد می‏كند. با اينكه‏ خدا عوام را بی‏سواد، امی و درس‏ناخوانده معرفی می‏كند، در عين‏حال از همين عوام در قرآن انتقاد می‏كند و آنها را مسؤول می‏شناسد \_ سؤال می‏كند كه‏ آقا! علمای يهود مسؤول بوده‏اند درست، عوام چه مسؤوليتی دارند؟ اينها عوام بودنشان عذرشان است \_ حديث مفصل است \_ امام \_ ع \_ فرمود اين‏جور نيست. مسائلی هست كه احتياج به درس خواندن دارد، فقط درس خوانده‏ها آنها را درك می‏كنند،  **پاورقی**:1 - سوره بقره آيه. 78  **92** |
| درس ناخوانده‏ها درك نمی‏كنند. در اينجا می‏توان گفت عوام مسؤول نيستند چون درس خوانده نيستند. گواينكه گاهی عوام مسؤوليتشان اين است كه چرا درس نمی‏خوانند؟ اين هم يك منطقی است. ولی اگر عوام مسؤوليت نداشته‏ باشند، در مسائلی است كه آن مسائل احتياج به تحصيل و درس و كتاب و معلم دارد. وقتی معلم نديده، مدرسه نديده، كتاب نخوانده چرا مسؤول‏ باشد؟ اما بعضی از مسائل هست كه بشر با فطرت‏سليم، آنها را درك می‏كند و ديگر مدرسه و كتاب و معلم نمی‏خواهد، به تعبير من ديپلم داشتن‏ نمی‏خواهد، كلاس‏شش را طی كردن نمی‏خواهد، بلكه عقل داشتن كافی است، سلامت عقل كافی است. سپس امام \_ ع \_ مثال زد، فرمود:عالمی مردم را به زهد و تقوا دعوت می‏كند، ولی در عين حال برخلاف زهد و تقوا عمل می‏كند! توبه‏فرما است، اما توبه فرمايان خود، توبه كمتر كنند و مردم عوام هم‏ اينها را می‏بينند كه بر ضد گفته خودشان عمل می‏كنند! امام \_ ع \_ فرمود:آيا انسان بايد درس‏خوانده و معلم ديده باشد و كلاس طی كرده باشد تا بفهمد كه چنين آدمی لايق پيروی نيست؟ عوام قوم يهود اينها را به چشم‏ خودشان می‏ديدند و با عقل خودشان درك می‏كردند، « و اضطروا بمعارف‏ قلوبهم » \_ 1 \_، با يك معرفت فطری درك می‏كردند كه از چنين كسانی‏ نبايد پيروی كرد معذلك پيروی می‏كردند، پس مسؤولند. يك سلسله مسائل هست كه احتياج به درس خواندن ندارد، به قول معروف‏ خط سياه و سفيد خواندن نمی‏خواهد، عربی دانستن  **پاورقی**:1 - احتجاج طبرسی، ج 2، ص. 457  **93** |
| نمی‏خواهد، فارسی دانستن هم نمی‏خواهد، صرف و نحو نمی‏خواهد، فقه و اصول‏ نمی‏خواهد، منطق و فلسفه نمی‏خواهد. فطرت سليم می‏خواهد و فطرت سليم را هم همه دارند. فطرتشان درك می‏كند. پيغمبراكرم \_ ص \_ جمله‏ای دارد كه‏ از پخته‏ترين جمله‏هاست، چون از فطری‏ترين جمله‏هاست. فرمود:« انما الاعمال بالنيات و انما لكل امری مانوی » \_1\_ عمل، به قصد و نيت‏ بستگی دارد. اگر شما كاری انجام دهيد چه خوب و چه بد، اما آن كار بدون‏ قصد از شما صادر شده باشد، اگر بد است مسؤول نيستيد و اگر خوب است‏ پاداش نداريد. اگر كسی آمد خوابی را نقل كرد، داستانی را نقل كرد، گفت فلان‏كس در يك جريان اضطراری، در يك عالم‏بی‏خبری، در يك كاری كه كوچكترين قصدی‏ در آن نداشته است، بلكه قصد خلاف داشته است، در عين‏حال همين كار بدون‏ قصد، او را به اعلی‏عليين بالا برد و تمام گناهانش را محو كرد، آيا بايد قبول كنيم؟ بايد در كتاب خوانده باشيم؟ عربی بايد بدانيم؟ سياه‏وسفيد بايد خوانده باشيم؟ گناهان انسان را فقط توبه پاك می‏كند، يك بازگشت‏ به حق پاك می‏كند. « ان الحسنات يذهبن السيئات »\_ 2 \_، كار نيك‏ است كه اثر كار بد را می‏برد. اما كار بدون اختيار اينچنين نيست. ما از همين فطرت خدادادی خودمان هرگز استفاده نمی‏كنيم. در بعضی از كتابها نوشته‏اند يك نفر دزد كه راه را برای مردم  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 70، ص 225 و جامع الصغير، ج 1، ص 3. 2 - سوره هود آيه. 114  **94** |
| می‏گرفت و آنها را می‏كشت، يك روز اطلاع پيدا كرد كه قافله زواری‏ می‏خواهد به كربلا برود، آمد سر گردنه‏ای كمين كرد برای اينكه راه را بر زوار امام‏حسين \_ ع \_ ببندد و مالشان را بدزدد و اگر لازم شد آنها را بكشد. منتظر بود قافله برسد كه ناگهان كنارراه خوابش برد، قافله آمد، رد شد و او بيدار نشد. در همين حال صحنه قيامت را خواب ديد كه او را به‏ جهنم می‏برند؟ چرا به جهنم می‏برند؟ چون كوچكترين عمل صالح در نامه عملش‏ نيست، هر چه هست گناه است، هر چه هست جنايت است. او را تا لبه‏ پرتگاه جهنم بردند ولی جهنم نپذيرفت و برگشت! چرا نپذيرفت؟ چون اين‏ مرد سر راهی خوابيده بود كه در آن قافله زوار می‏رفت و گرد زوار بر تن‏ولباس او نشسته بود، بدون اينكه خودش قصدی داشته باشد، بلكه قصد كشتن زوار را داشته است، قصد بردن مال آنها را داشته است، ولی علی‏رغم‏ گفته پيغمبر \_ص\_ كه:« انما الاعمال بالنيات و انما لكل امری‏ء ما نوی »، اين عمل بدون اختيار، تمام گناهانش را محو كرد:   |  | | --- | | فان النار ليس تمس جسما | | عليه غبار زوار الحسين |   از جنبه شعری خيلی خوب است اما از جنبه مكتب امام‏حسين \_ ع \_ متاسفانه درست نيست. مطلب دومی كه بايد قبل از بيان اين رسالت و وظيفه عرض كنم، خطراتی‏ است كه در اين تحريفات وجود دارد. مختصری راجع به خطر تحريف بحث‏ كنيم. انواع تحريفها در واقعه تاريخی عاشورا را بدست آورديم، عوامل‏ تحريف را هم شناختيم. ممكن است كسی  **95** |
| بگويد مگر تحريف چه عيبی دارد؟ چه ضرری دارد؟ چه خطری دارد؟ خطر تحريف فوق‏العاده زياد است. تحريف ضربت غير مستقيم است كه از ضربت‏ مستقيم كاری تر است. يك كتاب كه تحريف می‏شود \_ چه تحريف لفظی، چه‏ تحريف معنوی \_ اگر كتاب هدايت باشد، تبديل به كتاب ضلالت می‏شود، اگر كتاب سعادت باشد تبديل به كتاب شقاوت می‏شود. اگر كتابی باشد كه‏ انسان را رو به بالا می‏برد، در اثر تحريف رو به پائين می‏آورد. اساسا آن‏ حقيقت را بكلی عوض می‏كند. نه تنها بدون خاصيت می‏كند، بلكه اثر معكوس می‏بخشد. هر چيزی آفتی متناسب با خودش دارد، پيغمبراكرم \_ ص \_ می‏فرمايد:« آفة الدين ثلاثة:فقيه فاجر، امام جائر، مجتهد جاهل » \_ 1 \_، سه چيز آفت دين است:1 - دانشمند بدعمل، فاسق و فاجر. 2 - زعيم و پيشوای ستمكار. 3 مقدس‏ نادان. پيغمبر اكرم اينها را بعنوان آفتهای دين می‏شمرد. همان طور كه جمادات‏، نباتات و حيوانات آفتهای مخصوص بخود دارند، بدن انسانها آفتهای‏ مخصوص به خود دارد، دين، آئين و مسلك هم آفت مخصوص به خود دارد. تحريف، كه بوسيله دو صنف از آن سه صنفی كه پيغمبر اكرم فرمود، يعنی‏ عالم بد عمل و فاسق، و مقدس نادان ايجاد می‏شود، آفت دين است، دين‏ را از بين می‏برد. تحريف چون موضوع را عوض می‏كند مردم آن را بعنوان‏ حقيقت می‏پذيرند، اما نتيجه معكوس می‏گيرند.  **پاورقی**:1 - جامع الصغير، ج 1، ص. 4  **96** |
| علی عليه‏السلام، شخصيتی به آن عظمت، در نظر بعضی از ما مردم يك‏ شخصيت تحريف شده عجيبی است. بعضی از مردم علی \_ ع \_ را فقط و فقط به‏ پهلوانی می‏شناسند و بس! گاهی به وسيله اشخاص بسيار مغرض عكسهايی از علی عليه‏السلام منتشر می‏شود كه شمشيری مانند زبان مار كه دو زبانه دارد در دست اوست و بازوها و قيافه‏ای برای ايشان درست می‏كنند و نقاشی می‏كنند كه معلوم نيست از كجا بدست آورده‏اند. اصلا عكس و مجسمه علی \_ ع \_ و پيغمبر \_ ص \_ قطعا در دنيا نبوده است. يك قيافه‏های عجيبی درست‏ می‏كنند كه انسان باور نمی‏كند اين همان علی \_ ع \_ عادل است، اين همان‏ علی‏ای است كه شبها از خوف خدا می‏گريسته است. چون سيمای يك عابد، سيمای يك متهجد، سيمای كسی كه شبها استغفار می‏كرده است، سيمای يك‏ حكيم، سيمای يك قاضی، سيمای يك اديب، يك‏جور ديگر است. مطلب ديگری كه مخصوص ما ايرانيهاست اينست كه به امام چهارم عليه‏ السلام می‏گوييم امام زين‏العابدين بيمار! غير از زبان فارسی در هيچ زبان‏ ديگری كلمه بيمار را دنبال اسم امام زين‏العابدين \_ ع \_ نمی‏بينيم. در زبان عربی چنين كلمه‏ای نيست. ايشان القاب زيادی دارند، السجاد يكی از القابشان است، ذوالثفنات يكی از القابشان است. آيا شما كتابی در دنيا پيدا می‏كنيد كه لقبی به زبان عربی به امام داده باشند كه مفهوم‏ بيمار را برساند؟! امام زين‏العابدين \_ ع \_ تنها در ايام حادثه عاشورا بيمار بودند \_ شايد تقديرالهی بود برای اينكه بايد امام زنده می‏ماند و نسل امام‏حسين \_ ع \_ از اين طريق محفوظ می‏شد \_ و همان بيماری سبب نجات‏  **97** |
| ايشان شد. چندبار تصميم گرفتند امام \_ ع \_ را بكشند، اما چون بيماری او شديد بود، گفتند انه لما به \_ 1 \_ چرا او را بكشيم؟ او دارد می‏ميرد. در دنيا چه كسی هست كه در عمرش بيمار نشده باشد؟ در غير اين چند روز ببينيد آيا يك جا نوشته‏اند كه امام زين‏العابدين \_ ع \_ بيمار بود؟! ولی‏ ما امام زين‏العابدين \_ ع \_ را به صورت يك بيمار مريض زردرنگ تب‏داری‏ كه هميشه عصا بدستش است و كمر خم كرده و راه می‏رود و آه می‏كشد، ترسيم‏ كرده‏ايم! همين‏دروغ، همين‏تحريف سبب شده است كه بسياری از اشخاص آه بكشند، ناله بكنند، خودشان را به موش‏مردگی بزنند تا مردم آنها را احترام كنند و بگويند آقا را ببينيد درست مانند امام زين‏العابدين \_ ع \_ بيمار است! اين تحريف است. امام زين‏العابدين عليه‏السلام با امام حسين عليه‏السلام و با امام‏باقر عليه السلام از نظر مزاج و بنيه هيچ فرقی نداشته است. امام‏ \_ ع \_ بعد از حادثه كربلا چهل سال زنده بود. مانند همه سالم بود، با امام‏صادق عليه‏السلام فرقی نداشته، چرا بگوئيم امام زين‏العابدين بيمار؟! \_ 2 \_  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 45، ص 61 و اعلام‏الوری، ص 246 و ارشادشيخ‏مفيد، ص. 242 2 - خدا رحمت كند مرحوم آيتی رضوان‏الله‏عليه را كه گوهر گرانبهايی بود و از دست ما رفت. اين مرد بزرگ در پنج، شش سال پيش در جلسه ای از انجمن ماهانه دينی، راجع به راه و رسم تبليغ بحث كرد كه در جلد دوم‏ گفتار ما چاپ شده است. در آنجا همين موضوع را ايشان طرح كرد. گفت‏ اين چه حرفی است كه ما به امام زين‏العابدين \_ ع \_ نسبت بيماری >  **98** |
| امامت به معنی نمونه بودن و سرمشق بودن است. فلسفه وجود امام اين‏ است كه يك انسان مافوق انسانها باشد، همان‏طور كه پيغمبران، « بشر مثلكم يوحی الی »\_1\_ بودند، تا مردم از اين مثلهای اعلی پيروی و تبعيت كنند. اما وقتی كه چهره اين شخصيتها اين قدر مشوه شد، خراب شد، سيمايشان تغيير كرد، ديگر قابل پيروی و لايق پيروی نيستند. يعنی پيروی‏ از اين شخصيتهای خيالی به جای اينكه سودمند باشد، نتيجه معكوس می‏بخشد. پس اجمالا دانستيم كه خطر تحريف چقدر زياد است. واقعا تحريف ضربت‏ غير مستقيم است، از پشت خنجر زدن است. نسل يهوديان در جهان قهرمان تحريفند. هيچكس به اندازه اينها در تاريخ‏جهان تحريف نكرده است، و به همين دليل هيچكس به  **پاورقی**:> می‏دهيم؟! يك لقب به امام داده‏ايم كه هر كس بشنود خيال می‏كند امام در تمام عمر بيمار بوده است. بعد قضيه جالبی را نقل كرد، گفت:همين چندی پيش يكی از مجلات را می‏خواندم كه در آن، نويسنده مقاله‏ای از وضع دولت و كارمندان دولت انتقاد كرده بود كه اغلب كارمندان دولت و متصديان‏امور يا افراد بی عرضه‏ای هستند يا افراد ناپاكی. يا عرضه دارند و ناپاكند، يا پاكند و بی‏عرضه. عين عبارت را ايشان نقل كردند كه نوشته‏ بود:اغلب متصديان امور يا شمرند يا امام زين‏العابدين بيمار! و حال‏ آنكه ما نيازمنديم به افرادی كه حضرت عباس باشند و كاربر! يعنی شمر كاربر بود ولی ناپاك، امام زين‏العابدين بيمار آدم پاكی بود ولی متاسفانه‏ كاربر نبود، \_ العياذ بالله \_ عرضه و لياقتی نداشت! حضرت‏عباس هم‏ پاك بود و هم كاربر. خوب ببينيد! همين يك جريان كوچك چقدر انحراف‏ بوجود می‏آورد. 1 - سوره كهف آيه 1، سوره فصلت آيه. 6  **99** |
| اندازه اينها به بشريت ضربه نزده است، حقايق را قلب و بدعتها ايجاد نكرده است.  **رسالت و وظيفه ما**  مخصوصا در اين عصر بدانيد كه وظيفه سنگينی داريم. با حادثه تحريف شده‏ نمی‏شود به مردم خدمت كرد، در گذشته هم نمی‏شد. در گذشته اگر فايده‏ای‏ نداشت ضررش كم بود ولی در اين عصر ضررش خيلی زياد است. ما و شما بزرگترين وظيفه‏ای كه داريم اين است كه ببينيم چه تحريفاتی در تاريخ ما شده است، چه تحريفاتی در نقاشی شخصيتها و بزرگان ما شده است، چه‏ تحريفاتی در قرآن شده است؟ اما تحريف قرآن تحريف‏لفظی نيست، يعنی در قرآن نه يك كلمه كم شده است و نه يك كلمه زياد. خطر تحريف‏معنوی قرآن‏ به اندازه خطر تحريف‏لفظی آن است. تحريف معنوی قرآن يعنی چه؟ يعنی‏ تفسير غلط، توجيه غلط، قرآن را غلط تفسير كردن، توجيه غلط كردن، همين‏ هم نبايد باشد. ببينيم در تاريخهای ما، آن تاريخهايی كه بايد برای ما درس آموزنده باشد و سند اخلاقی ماست، سندتربيت اجتماعی ما است، مانند حادثه تاريخی‏عاشورا، چه تحريفاتی شده است؟ بايد با اين تحريفات‏ مبارزه كنيم.  **وظايف علمای امت و عامه مردم**  وظايفی كه علمای امت دارند چيست؟ وظايف عامه و توده مردم چيست؟  **100** |
| راجع به علمای امت يك سخن كلی را عرض می‏كنم:عالم نقطه انحرافش در اينجاست كه هميشه خودش را در مقابل نقاط ضعف و عيبهای مردم می‏بيند. نقاط ضعف روحی و اخلاقی و اجتماعی در افراد يك نوع بيماری است. در بيماريهای جسمانی، خود بيمار معمولا بيماری خودش را احساس می‏كند و خودش دنبال معالجه می‏رود. ولی در بيماريهای روحی آنچه كه كار را مشكل‏ می‏كند اين است كه شخص بيمار است ولی خودش نمی‏فهمد كه بيمار است! بلكه برعكس، آن بيماری را به عنوان سلامت می‏پذيرد! به بيماری خودش‏ علاقه دارد! چنين نيست كه افراد، نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه‏ ضعف بشناسند و قبول كنند، بلكه آنها را نقطه قوت در خودشان می‏دانند! اين، عالم است كه می‏فهمد نقاط ضعف اجتماعش چيست. عالم كه در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می‏گيرد، دو حالت دارد:1 - با نقاط ضعف مردم مبارزه می‏كند. اين را مصلح می‏گويند مصلح يعنی كسی كه‏ با نقاط ضعف مردم مبارزه می‏كند. غالبا مردم از او خوششان نمی‏آيد! 2 - مبارزه كردن با نقاط ضعف مردم را كار سخت و مشكلی می‏بيند. مبارزه كردن‏ با نقاط ضعف مردم نه تنها منفعت ندارد بلكه ضرر هم دارد، از نقاط ضعف‏ مردم استفاده می‏كند! اينجاست كه مصداق « فقيه‏فاجر » می‏شود كه به فرموده‏ پيغمبراكرم \_ ص \_ يكی از آفات سه گانه دين است. در سايرمسائل بحث نمی‏كنيم بلكه فقط در واقعه‏عاشورا بحث می‏كنيم. عامه‏ مردم دو نقطه ضعف در موضوع عزاداری امام‏حسين \_ ع \_  **101** |
| دارند، يكی از آنها اين است كه معمولا مؤسس يا مؤسسين و صاحبان‏مجالس، چه آنهايی كه در مساجد و چه آنهايی كه بالخصوص در منزلشان مجلسی بر پا می‏كنند، در حدودی كه من تجربه دارم \_ استثناء ندارد \_ آن چيزی را كه‏ می‏خواهند ازدحام جمعيت است! اگر جمعيت ازدحام كند راضی هستند اگر ازدحام نكند راضی نيستند! اين نقطه ضعف است. اين جلسات برای اين‏ نيست كه جمعيت ازدحام كند. مگر ما می‏خواهيم سان ببينيم، مگر ما می‏خواهيم رژه برويم؟! هدف، آشنا شدن با حقايق است، مبارزه كردن با تحريفات است. اين يك نقطه ضعف است كه گوينده در مقابل آن قرار می‏گيرد. آيا با اين نقطه ضعف مبارزه كند يا از اين نقطه ضعف مانند تاج‏نيشابوری استفاده كند! اگر بخواهد با اين نقطه ضعف مبارزه كند، با هدف صاحب مجلس و هدف مستمعين كه از جمع شدن دور يكديگر و شلوغ شدن‏ خوششان می‏آيد، ناسازگار است، اگر هم بخواهد از اين نقطه ضعف استفاده‏ كند، فقط در فكر اين است كه چه كار كنم تا جمعيت، بيشتر جمع شود. اينجاست كه يك عالم بر سر دو راهی قرار می‏گيرد. حالا كه اينها احمق‏ هستند، چنين نقطه ضعفی دارند، من از اين نقطه‏ضعف استفاده و بهره‏برداری‏ كنم يا علی‏رغم وجود اين نقطه ضعف، با آن مبارزه كنم و به دنبال حقيقت‏ بروم؟ نقطه ضعف دومی كه در مجالس عزاداری هست و بيشتر از ناحيه عوام‏الناس‏ است و خوشبختانه كمتر شده است، مسئله " شومر و واويلا " بپا شدن است‏. منبری در آخر منبرش حتما بايد ذكر مصيبت كند و در  **102** |
| اين ذكر مصيبت هم نه تنها مردم اشك بريزند، كه تنها اشك ريختن قبول‏ نيست، بايد مجلس از جا كنده شود و شور و واويلا بپا شود. من نمی‏گويم‏ مجلس از جا كنده نشود، من می‏گويم اين نبايد هدف باشد. اگر در آن مسير صحيح با بيان حقايق و واقعيات، بدون آنكه روضه دروغی خوانده شود، بدون‏ آنكه جعلی شود، بدون آنكه تحريفی شود، بدون آنكه برای امام‏حسين \_ ع \_ اصحابی بسازند كه در تاريخ نيست و خود امام‏حسين \_ ع \_ آنها را نمی‏شناسد چون وجود نداشته‏اند، بدون آنكه برای امام‏حسين \_ ع \_ فرزندانی ذكر شود كه‏ چنين فرزندانی در دنيا وجود نداشته‏اند، بدون اينكه برای امام‏حسين \_ ع \_ دشمنانی ذكر شود كه اصلا چنين كسانی وجود نداشته‏اند، اگر اشكی از روی‏ صداقت و حقيقت ريخت، شور و واويلا هم بپا شد، مجلس هم كربلا شد، بسيار خوب است. ولی وقتی كه حقيقت و صداقت نبود، آيا بايد با امام‏حسين \_ ع \_ بجنگيم، دشمنی كنيم، دروغ ببنديم، دروغ بگوييم؟! اين، نقطه ضعف مردم عوام است. با اين نقطه ضعف چه بايد كرد؟ آيا بايد از اين نقطه ضعف مردم استفاده كرد؟ بايد بهره‏برداری كرد و سوارشان‏ شد؟ بايد مانند تاج‏نيشابوری گفت كه چون اينها احمقند، من از حماقتشان‏ استفاده می‏كنم؟! نه، بزرگترين رسالت و بزرگترين وظيفه علماء مبارزه‏ با نقاط ضعف اجتماع است. اين است كه پيغمبراكرم \_ ص \_ فرمود:« اذا ظهرت البدع فی امتی فليظهر العالم علمه و الا فعليه لعنة الله » \_ 1 \_، آنجا كه بدعتها و دروغها ظاهر می‏شود.  **پاورقی**:1 - سفينة البحار، ج 1، ص 63 و اصول كافی، ج 1، ص. 54  **103** |
| آنجا كه چيزهايی ظاهر می‏شود كه در دين نيست، مسائلی پيدا می‏شود كه من‏ نگفته‏ام، برعهده دانايان است كه حقايق را بگويند ولو مردم خوششان نيايد. آن كسی كه حقايق را كتمان می‏كند، لعنت خدا بر او باد. بالاتر از اين‏ را خود قرآن كريم فرموده است:« ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات‏ و الهدی من بعد ما بيناه للناس فی الكتاب اولئك يلعنهم الله و يلعنهم‏ اللاعنون »\_ 1 \_. آن دانايانی كه حقايقی را كه ما گفته‏ايم، می‏دانند ولی كتمان می‏كنند، می‏پوشانند، اظهار نمی‏كنند، لعنت خدا ولعنت هر لعنت كننده‏ای بر آنها باد. وظيفه علما، در دوره ختم‏نبوت مبارزه با تحريف است. خوشبختانه‏ ابراز اين كار در دست است و در ميان علماء، بوده و هستند افرادی كه با اين نقاط ضعف مبارزه كرده و می‏كنند. كتاب لؤلؤ و مرجان كه در همين‏ موضوع حادثه عاشورا نوشته شده و در سه‏شب گذشته از آن نام برده، از مرحوم حاجی‏نوری \_ رضوان الله عليه \_ است كه درست همان قيام و وظيفه‏ بسيار بسيار مقدسی است كه اين مرد بزرگ انجام داده است و مصداق قسمت‏ اول آن حديث است « اذا ظهرت البدع فی امتی فليظهر العالم علمه ». وظيفه علماست كه در اين موارد حقايق را بدون پرده به مردم بگويند ولو مردم خوششان نيايد. وظيفه علماست كه با اكاذيب مبارزه كنند، وظيفه‏ علماست كه مشت دروغ‏گويان را باز كنند. فقها در باب غيبت مطلبی دارند می‏گويند غيبت مواردی دارد كه استثناء  **پاورقی**:1 - سوره بقره آيه. 159  **104** |
| شده است. يكی از موارد استثنای غيبت كه همه علمای‏بزرگ مرتكب اين‏ غيبت شده‏اند و آن را لازم و بلكه احيانا واجب می‏دانند، جرح راوی است. يعنی چه؟ يعنی:شخصی حديث روايت می‏كند، از پيغمبر \_ ص \_ حديث‏ روايت می‏كند، از امام \_ ع \_ حديث روايت می‏كند، آيا شما فورا بايد قبول كنيد؟ نه، بايد تحقيق كنيد كه او چگونه آدمی است، آيا راستگو است يا دروغگو؟ اگر در زندگی اين آدم نقطه ضعفی را كشف كرديد، اگر عيبی، نقصی، دروغی، فسقی را كشف كرديد، اينجا بر شما نه تنها جايز است، بلكه لازم است كه در متن كتابها، اين آدم را رسوا كنيد. اين‏ اسمش جرح است. با اينكه غيبت است، با اينكه بدگويی است، و غيبت‏ و بدگويی نه از مرده جائز است و نه از زنده، ولی در اينجا كه تحريف‏حقايق است، قلب‏حقايق است، بايد او را رسوا كنيد. دروغگو را بايد رسوا كرد. يك عالم ممكن است در يك زمينه، بزرگ هم باشد، مانند ملاحسين‏كاشفی‏ كه خيلی مردملايی بوده است! اما روضةالشهدايش پر از دروغ است. به همه‏ دروغ بسته حتی به ابن‏زياد و عمرسعد هم دروغ بسته است! نوشته است ابن‏ زياد پنجاه خروار زر سرخ به عمرسعد داد كه آمد كربلا و دست به اين كار زد! هر كس بشنود می‏گويد:پس عمرسعد خيلی هم تقصير نداشته است، پنجاه‏ خروار طلا را به هر كس بدهند دست به اين كار می‏زند. در مورد ملاآقای‏دربندی اتفاق‏نظر است كه آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاجی‏نوری‏ كه از كتابش انتقاد می‏كند و به حق هم انتقاد می‏كند، می‏گويد:  **105** |
| مرد خوبی بوده است. واقعا نسبت به امام‏حسين عليه‏السلام مرد مخلصی بوده‏ است و نوشته‏اند هر وقت نام امام‏حسين را می‏شنيد اشكش جاری می‏شد، فقه و اصول را هم به خوبی می‏دانسته است. خودش خيال می‏كرد كه از فقهای درجه‏ اول است ولی نه، از فقهای درجه دوم و سوم لااقل بشمار می‏رود. كتابی‏ نوشته به نام خزائن كه يك دوره فقه است و چاپ هم شده. معاصر با صاحب‏جواهر است. به صاحب‏جواهر گفت اسم كتاب شما چيست؟ گفت جواهر. اسم كتاب خودش خزائن بود. گفت از اين جواهر شما در خزائن ما بسيار است. اما كتاب جواهر تا به حال ده بار چاپ شده است و هيچ فقيهی‏ نيست كه از اين كتاب استفاده نكند، هيچ فقيهی نيست كه خودش را نيازمند به اين كتاب نبيند. ولی كتاب خزائن كه يك دوره چاپ شده، بعد از آن احدی به سراغ آن نرفت! قيمت آن با اينكه هزار صفحه است، همان قيمت كاغذش بيشتر نيست. اين مرد با اينكه مردعالمی است ولی‏ اسرارالشهادش را نوشته كه به كلی حادثه كربلا را تحريف كرده است، قلب‏ كرده است، زيرو رو كرده است، بی‏خاصيت و بی‏اثر كرده است، كتابش‏ مملو از دروغ است! حال به خاطر اينكه او عالم بوده، باتقوا بوده، مخلص امام‏حسين \_ ع \_ بوده است، ما بايد درباره‏اش سكوت كنيم؟ حاجی نوری نبايد درباره أسرار الشهاده او اظهار نظر كند؟ بايد جرح بشود و اين وظيفه عالم است. از خداوند تبارك و تعالی توفيق می‏خواهيم كه‏ دلهای همه ما را به حق و حقيقت رهبری بفرمايد.  **106** |
| گناهانی را كه از طريق تحريف يا غير تحريف مرتكب شده‏ايم، بر ما ببخشايد. به ما توفيق بدهد كه وظيفه و رسالتی را كه در اين زمينه داريم به خوبی‏ انجام بدهيم.  **107** |
| در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **108** |
| **بخش دوم:حماسه حسينی**  **109** |
| در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **110** |
| **جلسه اول:دو چهره حادثه كربلا**  **111** |
| در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **112** |
| بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب‏العالمين باری‏الخلائق اجمعين و الصلوه و السلام علی عبد الله‏ و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی‏الله‏عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:« يا قوم ان كان كبر عليكم مقامی و تذكيری بايات الله فعلی الله توكلت فاجمعوا امركم و شركائكم ثم لايكن‏ امركم عليكم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون »\_ 1 \_. موضوع بحث، حماسه‏حسينی است. اول بايد كلمه حماسه را كه در زبان‏ فارسی زياد استعمال می‏شود، برای شما توضيح بدهم. كلمه حماسه به معنی شدت و صلابت است، و گاه به معنی شجاعت و حميت‏ استعمال می‏شود. علمای شعر شناس، منظومه‏های شعری را از نظر محتوی يعنی‏ از نظر نوع معنی و هدف شعر به اقسامی  **پاورقی**:1 - ای قوم اگر شما بر مقام رسالت و اندرز من به آيات خدا تكبر و انكار داريد، من تنها به خدا توكل می‏كنم، شما هم به اتفاق بتان و خدايان باطل خود هر مكر و تدبيری داريد انجام دهيد، تا امر بر شما پوشيده نباشد و درباره من هر انديشه باطلی داريد بكار ببريد - سوره يونس‏، آيه. 71  **113** |
| تقسيم می‏كنند:بعضی از منظومه‏ها را منظومه‏های غنائی، بعضی را منظومه‏های‏ حماسی و بعضی را منظومه‏های وعظی و اندرزی، بعضی را منظومه‏های رثايی و بعضی ديگر را منظومه‏های مدحی می‏گويند، ديوان و غزليات حافظ، غزليات‏ سعدی و ديوان شمس تبريزی، منظومه‏های‏غنايی است، يعنی اگر چه هدف در اينها عرفان است، ولی لااقل از نظر تشبيب، زبان عاشقانه است، سخن از حسن و بی‏اعتنائی محبوب است، سخن از درد فراق و درازی شب‏فراق و كوتاهی‏ ايام‏وصال است. فكر بلبل همه آن است كه گل شد يارش گل در انديشه، كه چون عشوه كند در كارش دلربائی همه آن نيست كه عاشق بكشند خواجه آن است كه باشد غم‏ خدمتكارش اين يك شعر غنائی است، گر چه در آخر به يك معنی عرفانی بسيار لطيف‏ و عالی می‏رسد و حافظ هميشه اين‏طور است. در آخر همين شعر می‏گويد:صوفی سرخوش از اين دست كه كج كرده كلاه بدو جام دگر آشفته شود دستارش اشعارغنائی زياد است. شعر رثايی يا مرثيه كه برای بزرگان دين و ساير بزرگان دنيا و كسانی كه‏ منشأ خير و بركتی بوده‏اند، گفته شده است، نوع ديگر شعر است.  **114** |
| برامكه كه منقرض شدند، شعرايی كه از دستگاه آنها استفاده می‏كردند قصايدی در رثای آنها گفتند. خود همين حافظ، فرزندجوانش كه می‏ميرد با همان زبان مخصوص خودش مرثيه می‏گويد:بلبلی خون‏جگر خورد و گلی حاصل كرد بادغيرت به صدش حال پريشان دل‏ كرد.   |  | | --- | | طوطی‏ای را به هوای شكری دل خوش بود | | ناگهش سيل‏فنا نقش امل باطل كرد | | آه و فرياد كه از چشم حسود مه و مهر | | در لحد ماه كمان ابروی من منزل كرد |   اشعار رثايی زياد است. مدح و ستايش هم كه الی‏ماشاءالله، خصوصا تملق‏ و چاپلوسی! اشعار حماسی اشعار ديگری است، كه معمولا فقط آهنگ خاصی را می‏پذيرد. شعرحماسی، شعری است كه از آن بوئی از غيرت و شجاعت و مردانگی می‏آيد، شعری است كه روح را تحريك می‏كند و به هيجان می‏آورد، مثلا:   |  | | --- | | تن مرده و گريه دوستان | | به از زنده و طعنه دشمنان | | مرا عار آيد از اين زندگی | | كه سالار باشم كنم بندگی |   اين تقسيم بندی اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همين‏طور است، نثرهای‏ حماسی داريم، نثرهای غنائی داريم، نثرهای رثايی داريم، انواع نثرها داريم. در جنگ صفين در اولين برخوردی كه ميان سپاه علی عليه‏السلام  **115** |
| و سپاه معاويه می‏شود، علی \_ ع \_ روی حساب‏خودش حاضر نيست كه شروع‏ كننده جنگ باشد و تمام كوشش اين است كه تا حد ممكن مشكلات و اختلافات‏ را حل بكند، بلكه بتواند معاويه و يارانش را به اصطلاح روبراه بكند، ولی يك وقت متوجه می‏شود كه آنها پيشدستی كرده‏اند و شريعه، يعنی جائی‏ كه می‏شود از فرات آب برداشت را گرفته‏اند. علی عليه‏السلام سعی می‏كند با مذاكره مسئله را حل كند، و پيغام می‏دهد كه هنوز بنای جنگ نيست و می‏خواهيم مذاكره كنيم بلكه مسئله با مذاكره حل بشود. ولی طرف مقابل‏ قبول نكرد، بنابراين يا اصحابش بايد از تشنگی از پا در بيايند و يا بايد جنگيد. جنگی كه دشمن شروع كرده است. در " نهج البلاغه " است كه علی عليه‏السلام در مقابل جمعيت، ناراحت‏ و عصبانی از اينكار می‏ايستد و يك خطبه چندسطری می‏خواند، می‏فرمايد:« قد استطعموكم القتال » \_ 1 \_ اينها گرسنه جنگند و از شما غذا می‏خواهند اما از دم شمشير، « فاقروا علی مذلة، و تأخير محلة، او رووا السيوف‏ من الدماء ترووا من الماء » \_ 2 \_ لشكريانم! نمی‏گويم برويد بجنگيد، برويد يكی از اين دو راه را انتخاب كنيد:يا تن به ذلت بدهيد كه آب‏ را ببرند و شما نگاه كنيد، يا اينكه اين تيغها را از خون اين ناكسان‏ سيراب كنيد تا خودتان سيراب شويد. « فالموت فی حياتكم مقهورين، و الحياش فی موتكم قاهرين » \_ 3 \_ زندگی اين است كه بميريد ولی فائق باشيد و مردن اين است كه زنده‏  **پاورقی**:1 و 2 و 3 - نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه 51، صفحه. 138  **116** |
| باشيد، ولی توسری‏خور. علی عليه‏السلام با اين سخنان آنچنان هيجان ايجاد كرد كه در كمتر از دو ساعت، دشمن را بكلی از كنار شريعه فرات دور كردند كه ديگر دشمن از تشنگی له‏له می‏زد. ولی علی عليه‏السلام به سپاهيان‏ خود گفت شما هر روز اجازه بدهيد كه بيايند و آب بردارند. لشكريان‏ گفتند آنها به ما آب ندادند، پس ما هم به آنها آب نمی‏دهيم، ولی علی‏ \_ ع \_ فرمود:خير، اين يك كار غير انسانی است، آب يك چيزی است كه‏ هر جانداری حق دارد از آن استفاده بكند، به آنها آب بدهيد. پس معلوم شد سخن می‏تواند سخن حماسی باشد و سخن حماسی يعنی سخنی كه در آن بوئی از غيرت و شجاعت و مردانگی باشد، بوئی از ايستادگی و مقاومت‏ باشد. اگر شعر يا نثری دارای اين خصوصيات باشد، آن را حماسی می‏گويند. سرگذشتها و حادثه‏ها و تاريخچه‏ها هم اقسامی دارند. حادثه‏هايی داريم‏ غنائی، حادثه‏هائی داريم اندرزی، حادثه‏هايی داريم رثايی و حادثه‏هائی‏ داريم حماسی. يك سرگذشت تمامش فقط غناست، بوی غنا می‏دهد، عشق است‏. مجلات را شايد كم و بيش می‏خوانيد، در اينها چه حكايت واقعی، چه‏ افسانه، چه مخلوطی از واقعيت و افسانه، همه‏اش داستان غنائی است. حالا اين همه داستان غنائی به گوش اين ملت برود چی از آب در می‏آيد، من‏ نمی‏دانم \_ 1 \_. داستانهای رثايی و  **پاورقی**:1 - اشاره به مجلات زمان طاغوت است.  **117** |
| به اصطلاح تراژديها هم زياد است. صفحات حوادث روزنامه‏ها را اگر بخوانيد اغلب از اين‏جور قضايا می‏بينيد. داستانهای اندرزی هم داستانهائی‏ هستند كه در آنها پندواندرز است. " داستان راستان " \_ 1 \_ همه‏اش‏ داستانهای اندرزی است. حتی شخصيتها هم اقسامی دارند، بعضی از شخصيتها، شخصيت حماسی هستند و روحشان حماسه است. بعضی روحشان غنائی است، بعضی روحشان اساسا رثايی است، آه و ناله است، بعضی شكل روحشان شكل‏ پندواندرز و موعظه است. حالا كه به طور اجمالی معنی حماسه را فهميديم، می‏توانيم در اطراف‏ حماسه حسينی بحث بكنيم. آيا حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ حادثه حماسی دارد يا ندارد؟ آيا شخصيت‏ حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ يك شخصيت حماسی هست يا نيست؟ ما بايد شخصيت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ را كه برای ما يك شخصيت انسانی است‏ بشناسيم. اين مرد كه ما هر سال به نام او وقتها صرف می‏كنيم، پولها خرج‏ می‏كنيم، روزها تعطيل می‏كنيم، بايد خصوصياتش برای ما شناخته شود و از جمله خصوصيات او همين است كه آيا حسين عليه‏السلام يك شخصيت حماسی هست‏ يا نه؟ آيا ما بايد با وجود حسين \_ ع \_ و سرگذشت او يك احساس حماسی‏ داشته باشيم، يا يك احساس تراژدی، مصيبت، رثا و نفله‏شدن؟ در اينجا لازم است مختصری توضيح بدهم:  **پاورقی**:1 - اشاره به دو جلد كتاب داستان راستان نوشته استاد شهيد است.  **118** |
| شخصيتهای حماسی كه اغلب در منظومه‏های حماسی از آنها ياد شده است، جنبه نژادی و قومی دارند و اين اعم است از شخصيتهای افسانه‏ای مثل رستم و اسفنديار و يا شخصيتهای واقعی مثل جلال الدين خوارزمشاه در تاريخ ايران. غالبا قهرمانان يك قوم اعم از واقعی و افسانه‏ای، از آن نظر كه انتساب‏ به آن قوم دارند، احساسات آن مردم را تحريك می‏كنند. اصولا قهرمان‏ دوستی و قهرمان پرستی جزء سرشت بشر است. مخصوصا وقتی كه قهرمان، تعلقی هم به انسان داشته باشد كه انسان بخواهد به او افتخار كند. اين‏ قهرمانهای كشتی كه موفقيتی به دست می‏آورند، براستی مردم برای آنها ابراز احساسات می‏كنند، يا قهرمانی كه هالتر بلند كرده و ركورد را شكسته‏ و مثلا سه كيلو بيشتر از ركورد جهانی بالا برده است، چقدر تاج‏گل نثارش‏ می‏كنند، و يا برای كسی كه كشتی گرفته و با يك فن، حريف خود را ضربه‏ فنی كرده است، براستی ابراز احساسات می‏كنند. اينها به خاطر اين است كه قهرمان‏دوستی و قهرمان‏پرستی در سرشت بشر است و ضمنا او از قهرمان ملت و قوم خودش تجليل می‏كند نه از قهرمان‏ ديگری. در كشتيهای بين‏المللی افراد هر ملت چه آنهائی كه آنجا حاضرند و چه آنهائی كه از راديوها گوش می‏كنند، احساساتشان متوجه هموطنان خودشان‏ است كه افتخاری برای وطن و قوم خودشان كسب كنند. ما وقتی داستان رستم و اسفنديار و افراسياب و اين‏طور چيزها را می‏خوانيم، چون می‏گويند افراسياب‏  **119** |
| از ماوراءالنهر و از يك ملت ديگری بوده و رستم از ملت ايران بوده است‏، قهرا دلمان می‏خواهد كه هميشه تفوق مال رستم باشد، و افسانه‏ساز هم‏ داستانها و افسانه‏ها را چنان ساخته است كه با ذائقه ما جور در بيايد، يعنی هميشه آن طرف مغلوب و محكوم و اين طرف غالب و قاهر باشد. اين‏ حماسه ها، حماسه‏های قومی است، يعنی اختصاص به يك قوم و نژاد معين و يك آب‏وخاك معين دارد. اما مطلب در مورد حسين عليه‏السلام غير از اين است. حسين \_ ع \_ يك‏ شخصيت حماسی است اما نه آنطور كه جلال‏الدين خوارزمشاه يك شخصيت حماسی‏ است و نه آنطور كه رستم افسانه‏ای يك شخصيت حماسی است. حسين \_ ع \_ يك شخصيت حماسی است، اما حماسه انسانيت، حماسه بشريت، نه حماسه‏ قوميت. سخن حسين \_ ع \_، عمل حسين \_ ع \_، حادثه حسين \_ ع \_، روح حسين‏ \_ ع \_، همه چيز حسين \_ ع \_ هيجان است، تحريك است، درس است، القاء نيروست، اما چه‏جور القاء نيروئی؟ چه‏جور درسی؟ آيا از آن جهت‏ كه مثلا به يك قوم بخصوص منتسب است؟! يا از آن جهت كه شرقی است؟ يا از آن جهت كه مثلا عرب است و غير عرب نيست؟! يا به قول بعضی از ايرانيها از آن جهت كه مثلا زنش ايرانی است؟! اساسا در وجود حسين \_ ع \_ يك چنين حماسه‏هائی نمی‏تواند وجود داشته باشد و علت شناخته نشدن حسين \_ ع \_ هم همين است. چون حماسه او بالاتر و مافوق اينگونه حماسه‏هاست، كمتر افراد می‏توانند او را بشناسند. حالا ببينيم كه واقعا چطور است؟ شما  **120** |
| در جهان يك شخصيت حماسی مانند شخصيت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ از نظر شدت حماسی بودن و از نظر علو و ارتفاع حماسه يعنی جنبه‏های انسانی نه‏ جنبه قومی‏وملی پيدا نخواهيد كرد. حسين \_ ع \_ سرود انسانيت است، نشيد انسانيت است و به همين دليل نظير ندارد، و به جرأت عرض می‏كنم كه‏ نظير ندارد. شما در دنيا حماسه‏ای مانند حماسه حسين بن‏علی \_ عليهماالسلام‏ \_ پيدا نخواهيد كرد، چه از نظر قدرت و قوت حماسه و چه از نظر علو و ارتفاع و انسانی بودن آن. و متاسفانه ما مردم اين حماسه را نشناخته‏ايم. حادثه عاشورا و تاريخچه كربلا دو صفحه دارد، يك صفحه سفيد و نورانی و يك صفحه تاريك، سياه و ظلمانی كه هر دو صفحه‏اش يا بی‏نظير است و يا كم نظير. اما صفحه سياه و تاريكش از آن نظر سياه و تاريك است كه در آن فقط جنايت بی‏نظير و يا كم نظير می‏بينيم. يك وقت حساب كردم و ظاهرا در حدود بيست‏ويك نوع پستی و لئامت در اين جنايت ديدم و خيال هم نمی‏كنم در دنيا چنين جنايتی پيدا بشود كه تا اين اندازه تنوع داشته باشد. البته در تاريخچه جنگهای صليبی، جنايتهای‏ اروپائيها خيلی عجيب است و اينكه جرأت نمی‏كنم كه بگويم حادثه كربلا از نظر زيادی جنايت نظير ندارد، چون توجه من يكی به جنگهای صليبی و جنايتهايی است كه مسيحيان در آن مرتكب شدند و يكی هم به جنايتهايی است‏ كه همين اروپائيها در اندلس‏اسلامی مرتكب شدند كه آنهم عجيب است. تاريخ‏اندلس مرحوم‏آيتی را كه دانشگاه چاپ كرده است بخوانيد، كتابی‏ است بسيار  **121** |
| تحقيقی و آموزنده. در اين كتاب نوشته است:اروپائيها به صدهزار زن‏ومرد و بچه اجازه‏ دادند كه هر جا می‏خواهند بروند، بعد كه اينها راه افتادند، پشيمان شدند و شايد هم از اول حقه زدند كه اجازه حركت دادند. به هر حال تمام اين‏ صدهزار نفر را كشتند و سر بريدند. شرقی هرگز از نظر جنايت به غربی‏ نمی‏رسد. شما اگر در تمام تاريخ مشرق‏زمين بگرديد، دو جنايت را حتی در دستگاه اموی پيدا نمی‏كنيد، يكی آتش زدن زنده‏زنده، و ديگری قتل عام‏ كردن زنان، ولی در تاريخ مغرب‏زمين اين دو نوع جنايت فراوان ديده می‏شود. زن كشتن در تاريخ مغرب‏زمين يك امر شايعی است. هنوز هم باور نكنيد كه اينها روح انسانی داشته باشند. آنچه در ويتنام صورت می‏گيرد ادامه‏ روحيه جنگهای صليبی و جنگهای اندلس آنها است. اين كار كه چند صدهزار نفر را زنده زنده در كوره آتش بگذارند ولو اين افراد جانی هم باشند، كار مشرق‏زمينی نيست و از عهده مشرق زمينی چنين جنايتی برنمی‏آيد. اين‏ كار فقط از عهده مغرب زمينی قرن بيستم برمی‏آيد. اين جنايت كه در صحرای سينا دهها هزار سرباز را آب و نان ندهند تا از گرسنگی بميرند برای اينكه اگر اسير بگيرند بايد به آنها نان بدهند، فقط مال غربی است. شرقی اين جور جنايت نمی‏كند. يهودی فلسطينی صد درجه‏ شريفتر از يهودی غربی است. اگر مردم فلسطين يهوديهای ملی اهل همان‏ فلسطين بودند كه اين جنايتها واقع نمی‏شد. اين جنايتها همه مال يهودی‏ غربی است. به هر حال من جرات  **122** |
| نمی‏كنم بگويم جنايتی مثل جنايت كربلا در دنيا وجود نداشته است، ولی‏ می‏توانم بگويم در مشرق زمين وجود نداشته است. از اين نظر حادثه كربلا يك جنايت و يك تراژدی است، يك مصيبت است‏، يك رثاء است. اين صفحه را كه نگاه می‏كنيم، در آن، كشتن بيگناه‏ می‏بينيم، كشتن جوان می‏بينيم، كشتن شيرخوار می‏بينيم، اسب بر بدن مرده‏ تاختن می‏بينيم، آب ندادن به يك انسان می‏بينيم، زن و بچه را شلاق زدن‏ می‏بينيم، اسير را بر شتر بی جهاز سوار كردن می‏بينيم. از اين نظر قهرمان‏حادثه كيست؟ واضح است وقتی كه حادثه را از جنبه جنايی نگاه كنيم‏، آن كه می‏خورد قهرمان نيست، آن بيچاره مظلوم است. قهرمان حادثه در اين نگاه يزيدبن‏معاويه است، عبيدالله‏بن‏زياد است، عمرسعد است، شمربن‏ذی‏الجوشن است، خولی است و يك عده ديگر. لذا وقتی كه صفحه سياه‏  **123** |
| شمر نيست. در آنجا، قهرمان حسين \_ ع \_ است. در آن صفحه، ديگر جنايت نيست، تراژدی نيست، بلكه حماسه است، افتخار و نورانيت است‏، تجلی حقيقت و انسانيت است، تجلی حق‏پرستی است. آن صفحه را كه نگاه‏ كنيم، می‏گوئيم بشريت حق دارد به خودش ببالد. اما وقتی صفحه سياهش را مطالعه می‏كنيم می‏بينيم كه بشريت سر افكنده است و خودش را مصداق آن آيه‏ می‏بيند كه می‏فرمايد:« قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك »\_ 1 \_ مسلما جبرئيل‏امين در مقابل اعلام خدا كه فرمود:« انی جاعل فی الارض خليفة »\_ 2 \_ سؤالی نمی‏كند، بلكه آن‏ دسته از فرشتگان كه فقط صفحه سياه بشريت را می‏ديدند و صفحه ديگر آن را نمی‏ديدند، از خدا اين سؤال را می‏كردند كه آيا می‏خواهی كسانی را در زمين‏ قرار دهی كه فساد كنند و خونها بريزند؟ و خدا در جواب آنها فرمود:« انی اعلم ما لا تعلمون »\_ 3 \_ من می‏دانم چيزی را كه شما نمی‏دانيد. آن صفحه، صفحه‏ای است كه ملك اعتراض می‏كند، بشر سرافكنده است و اين صفحه، صفحه‏ای است كه بشريت به آن افتخار می‏كند. چرا بايد حادثه‏ كربلا را هميشه از نظر صفحه سياهش مطالعه كنيم؟ و چرا بايد هميشه‏ جنايتهای كربلا گفته شود؟ چرا هميشه بايد حسين‏بن  **پاورقی**:1 - ملائكه گفتند پروردگارا! آيا كسانی را خواهی گماشت كه در زمين‏ فساد كنند و خونها بريزند و حال آنكه ما خود، تو را تسبيح و تقديس‏ می‏كنيم؟ سوره بقره، آيه. 30 2 و 3 - سوره بقره، آيه. 30  **124** |
| علی \_ ع \_ از آن جنبه ای كه مورد جنايت جانيان است مورد مطالعه ما قرار بگيرد؟ چرا شعارهائی كه به نام حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ می‏دهيم و می‏نويسيم، از صفحه تاريك عاشورا گرفته شود؟ چرا ما صفحه نورانی اين‏ داستان را كمتر مطالعه می‏كنيم، در حالی كه جنبه حماسی اين داستان صد برابر بر جنبه جنائی آن می‏چربد. و نورانيت اين حادثه بر تاريكی آن خيلی‏ می‏چربد پس بايد اعتراف كنيم كه يكی از جانيهای بر حسين بن علی \_ عليهما السلام \_ ما هستيم كه از اين تاريخچه فقط يك صفحه‏اش را می‏خوانيم، و صفحه ديگرش را نمی‏خوانيم. جانيهای بر امام‏حسين \_ ع \_ آنهائی هستند كه‏ اين تاريخچه را از نظر هدف منحرف كرده و می‏كنند. حسين \_ ع \_ را يك روز كشتند و سر او را از بدن جدا كردند، اما حسين \_ ع \_ كه فقط اين تن نيست، حسين \_ ع \_ كه مثل من و شما نيست، حسين \_ ع‏ \_ يك مكتب است و بعد از مرگش زنده‏تر می‏شود. دستگاه بنی‏اميه خيال كرد كه حسين \_ ع \_ را كشت و تمام شد، ولی بعد فهميد كه مرده حسين \_ ع \_ از زنده حسين \_ ع \_ مزاحمتر است، تربت حسين \_ ع \_ كعبه صاحبدلان است. زينب هم به يزيد همين را گفت. گفت اشتباه كردی، « كد كيدك واسع‏ سعيك، ناصب جهدك فوالله لا تمحواذ كرنا، و لا تميت وحينا »، \_ 1 \_ هر نقشه‏ای كه داری بكار ببر ولی مطمئن باش تو نمی‏توانی برادر مرا بكشی و بميرانی، برادر من زندگيش طور ديگر است، او نمرد، بلكه زنده‏تر شد. در آن وقت مرثيه گوها مثل مرثيه گوهای حالا نبودند. " كميت " مرثيه‏گو بود، " دعبل خزائی " مرثيه گو بود. همان دعبل‏خزائی كه گفت پنجاه‏سال‏ است كه من دار خودم را بدوش كشيده‏ام. او طوری مرثيه می‏گفت كه تخت‏ خلفای  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 45، ص 135 و اللهوف، ص. 77  **125** |
| خود متوكل يك سرمغنيه \_ 1 \_ دارد، يك وقتی با او كار داشت و سراغ‏ او را گرفت، گفتند نيست. گفت كجاست؟ گفتند به مسافرت رفته است. بعد از مدتی كه آمد، متوكل از او سؤال كرد كجا رفته بودی؟ جواب داد برای زيارت به مكه رفته بودم، متوكل گفت الان كه وقت زيارت مكه نيست‏، نه ماه ذی‏الحجه است كه وقت حج باشد، و نه ماه رجب است كه وقت‏ عمره باشد، و اصرار كرد كه بايد بگوئی كجا رفته بودی، بالاخره معلوم شد اين زن به زيارت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ رفته بود كه متوكل آتش‏ گرفت، فهميد نام حسين \_ ع \_ را نمی‏شود فراموشاند.  **پاورقی**:1 - سرمغنيه يعنی يك خانم خواننده رقاصه كه ساير رقاصه‏ها را تهيه‏ می‏كند و رئيس آنهاست.  **126** |
| من نمی‏دانم كدام جانی يا جانيهائی، جنايت را به شكل ديگری بر حسين بن‏ علی \_ عليهماالسلام \_ وارد كردند، و آن اينكه هدف حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ را مورد تحريف قرار دادند و همان چرندی را كه مسيحيها در مورد مسيح گفتند درباره حسين \_ ع \_ گفتند كه حسين \_ ع \_ كشته شد برای‏ آنكه بارگناه امت را به دوش بگيرد، برای اينكه ما گناه بكنيم و خيالمان راحت باشد، حسين \_ ع \_ كشته شد برای اينكه گنهكار تا آن زمان‏ كم بود، بيشتر بشود. لذا بعد از اين انحراف چاره‏ای نبود جز اينكه ما فقط صفحه سياه و تاريك اين حادثه را بخوانيم، فقط رثاء و مرثيه ببينيم‏. من نمی‏گويم آن صفحه تاريك را نبايد ديد بلكه بايد آن را ديد و خواند، اما اين مرثيه هميشه بايد مخلوط با حماسه باشد. اينكه گفته‏اند رثاء حسين‏بن‏علی \_ عليهما السلام \_ بايد هميشه زنده بماند، حقيقتی است و از خود پيغمبر \_ ص \_ گرفته‏اند و ائمه‏اطهار \_ عليهم السلام \_ نيز به آن توصيه‏ كرده‏اند. اين رثاء و مصيبت نبايد فراموش بشود. اين ذكری، اين‏ يادآوری نبايد فراموش بشود و بايد اشك مردم را هميشه بگيريد، اما در رثای يك قهرمان. پس اول بايد قهرمان بودنش برای شما مشخص بشود و بعد در رثای قهرمان بگرييد، و گرنه رثای يك آدم نفله شده بيچاره بی‏دست و پای مظلوم كه ديگر گريه ندارد، و گريه ملتی برای او معنی ندارد. در رثای قهرمان بگرييد برای اينكه احساسات قهرمانی پيدا بكنيد، برای اينكه‏ پرتوی از روح قهرمان در روح شما پيدا شود و شما هم تا اندازه‏ای نسبت به‏ حق و حقيقت غيرت پيدا كنيد، شما هم عدالتخواه بشويد، شما هم با ظلم و ظالم نبرد بكنيد، شما هم آزاديخواه باشيد، برای آزادی احترام قائل‏ باشيد، شما هم سرتان بشود كه عزت نفس  **127** |
| يعنی چه؟ شرف و انسانيت يعنی چه؟ كرامت يعنی چه؟ اگر صفحه نورانی‏ تاريخ حسينی را ما خوانديم، آن وقت از جنبه رثائيش می‏توانيم استفاده‏ بكنيم و گرنه بيهوده است. خيال می‏كنيم حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ در آن‏ دنيا منتظر است كه مردم برايش دلسوزی كنند يا العياذبالله حضرت زهرا عليهاالسلام بعد از هزار و سيصد سال، آنهم در جوار رحمت الهی، منتظر است كه چهار تا آدم فكسنی برای او گريه بكنند تا تسلی خاطر پيدا كنند! چند سال پيش در كتابی ديدم كه نويسنده مقايسه‏ای ميان حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ و عيسی مسيح كرده بود، نوشته بود كه عمل مسيحيها بر عمل‏ مسلمين \_ شيعيان \_ ترجيح دارد، زيرا آنها روز شهادت عيسی‏مسيح را جشن‏ می‏گيرند و شادمانی می‏كنند، ولی اينها در روز شهادت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ مرثيه‏خوانی و گريه می‏كنند. عمل آنها بر عمل اينها ترجيح‏ دارد، زيرا آنها شهادت را برای عيسی‏مسيح موفقيت می‏دانند نه شكست، و چون موفقيت می‏دانند شادمانی می‏كنند. اما مسلمين شهادت را شكست‏ می‏دانند و چون شكست می‏دانند گريه می‏كنند. خوشا به حال ملتی كه شهادت‏ را موفقيت بشمارد و جشن بگيرد و بدا به حال ملتی كه شهادت را شكست‏ بداند و به خاطر آن مرثيه خوانی بكند. جواب اين است كه اولا دنيای مسيحی كه اين شهادت را جشن می‏گيرد، روی‏ همان اعتقاد خرافی است كه می‏گويد عيسی كشته شد تا بارگناه ما بريزد، و چون به خيال خودش سبكبال شده و استخوانش سبك شده آن را جشن می‏گيرد، در حقيقت او جشن سبكی استخوان  **128** |
| ناگهانی‏ای كه بر من خورد، يك ذره مورد كراهت من نيست، من افتخار می‏كنم و آرزوی چنين روزی را داشتم، به خدا قسم مثل من مثل آن عاشقی است‏ كه  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 44، ص 366 و اللهوف، ص 25 و مقتل الحسين‏ خوارزمی، ج 2، ص 5 و كشف‏الغمه، ج 2، ص. 29 2 - بحارالانوار، ج 42، ص 254 و نهج‏البلاغه فيض‏الاسلام، از سخنان آن‏ حضرت عليه السلام است كه نزديك بدرود زندگانی بطرز وصيت و سفارش‏ فرموده، صفحه. 875  **129** |
| به معشوق خود رسيده باشد. به قول شاعر:ديدار يار غائب، دانی چه ذوق دارد ابری كه در بيابان بر تشنه‏ای‏ ببارد مثل من در حال اين ضربت خوردن مثل همان مردمی است كه در شبهای تاريك‏ دنبال آب می‏گردند و ناگهان به آب می‏رسند. دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند اندر آن ظلمت شب، آب حياتم‏ دادند اين از نظر شخصی و فردی، اما اسلام يك طرف ديگر هم دارد، قضايا را هميشه از جنبه شخصی مطالعه نمی‏كند، از جنبه اجتماعی هم مطالعه می‏كند. حادثه عاشورا از جنبه اجتماعی و نسبت به كسانی كه مرتكب آن شدند، مظهر يك انحطاط در جامعه اسلامی بود، لذا دائما بايد يادآوری بشود كه ديگر چنين كاری را مرتكب نشوند. اين همان " آخی " است كه يك ملت می‏گويد:ما مسلمانها چنين كاری كرديم؟! لعنت به كسانی كه چنين كاری كردند، پس ديگر چنين كاری نكنيم. ثانيا اين موضوع برای صيقل دادن احساسات‏ اسلامی و انسانی است، اما بشرط اينكه ما اين را درست درك بكنيم. امروز روزی نيست كه آدم سرش را زير آب بكند. ما بايد در اوضاع مذهبی‏ خودمان رفرم ايجاد كنيم. البته نه در مذهب بلكه در كار خودمان، اشتباهات ما كه به مذهب مربوط نيست. مگر محتشم‏كاشانی هم يكی از اركان‏ مذهب است؟! بايد اين شعارهای مفت \_ 1 \_...  **پاورقی**:1 - متاسفانه بقيه بيانات شهيد آيةالله مطهری \_ دنباله اين مطلب \_ در نوار ضبط نشده است.  **130**  **جلسه دوم:نهضت حسينی، حماسه‏ای مقدس**  **131**  در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **132**  بسم الله الرحمن الرحيم الحمد الله رب العالمين باری الخلائق اجمعين و الصلوش و السلام علی‏ عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله عليه و آله وسلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:« يا قوم ان كان كبر عليكم مقامی و تذكيری‏ عليكم بايات الله فعلی الله توكلت فاجمعوا امركم و شركائكم ثم لايكن‏ امركم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون »\_ 1 \_ گفتيم يك سخن يا منظومه، يا شعر يا نثرحماسی آن است كه در روح‏ انسانی جولان و هيجانی در جهت سلحشوری و مقاومت و ايستادگی و دفاع از عقيده ايجاد كند. و يك شخصيت حماسی، آن كسی است كه در روحش اين موج‏ وجود دارد، يك روحيه متموجی از عظمت، غيرت، حميت، شجاعت، حس‏دفاع از حقوق و حس  **پاورقی**:1 - ای قوم اگر شما بر مقام رسالت و اندرز من به آيات خدا تكبر و انكار داريد، من تنها به خدا توكل می‏كنم، شما هم به اتفاق بتان و خدايان باطل خود هر مكر و تدبيری داريد انجام دهيد، تا امر بر شما پوشيده نباشد و درباره من هر انديشه باطلی داريد بكار ببريد - سوره يونس‏، آيه. 71  **133**  عدالتخواهی دارد. و باز عرض كرديم كه تاريخچه عاشورا، تاريخچه‏ای است‏ كه دو صفحه دارد، يك صفحه آن صفحه‏ای است سياه و تاريك، نمايشی است‏ كه از جنايت بشريت، جنايت بسيار بسيار عظيمی، يك داستان جنايی و يك ظلم بی‏حدوحساب است. و بنابراين، داستان جنائی ما قهرمانانی دارد كه قهرمانان جنايتند. پسر معاويه، پسر زياد، پسر سعد و يك عده افراد ديگر، قهرمان اين داستان جنايی هستند. اما تمام اين داستان جنايت‏ نيست. يعنی داستان ما يك صفحه ندارد، دو صفحه دارد. تنها اين نيست‏ كه يك عده جنايتكار بر يك عده مردم پاك و بيگناه جنايت وارد كردند. بله، داستانهائی هست كه فقط و فقط جنايی است، يك صفحه بيشتر ندارد و آن هم مملو از جنايت است. مثلا داستان پسران مسلم‏بن‏عقيل فقط يك داستان جنايی است و بس كه دو تا طفل نابالغ بيگناه پدر كشته غريب در يك شهر، بدست يك آدم جانی‏ می‏افتند و او به طمع اينكه به پولی برسد به شكل فجيعی آنها را به قتل‏ می‏رساند. وقتی ما اين تاريخچه را مطالعه می‏كنيم، از يك طرف جنايت‏ می‏بينيم و از طرف ديگر، دو تا طفل معصوم نابالغ غريب كه جنايت بر آنها وارد شده است كه اينها، حرفی هم نداشته‏اند و نمی‏توانسته‏اند حرفی‏ داشته باشند، چرا كه بچه‏هايی در سنين ده ساله و دوازده ساله يا كمتر بوده‏اند. اين فقط يك داستان جنايی است و از نظر آن دو طفل، رثاء است‏، مصيبت است، مظلوميت است. اما داستان كربلا اين‏طور نيست، يك‏ داستان دو صفحه‏ای است كه از نظر  **134**  آن صفحه ديگر بيشتر قابل مطالعه است. از نظر آن صفحه، جنبه مثبت دارد، صورت فعالی دارد، نمايشگاهی است از عظمت و علو بشريت، از رفعت‏ بشريت، نمايشگاه معالی و مكارم انسانيت است، سراسر حماسه است، عظمت و شجاعت و حق خواهی و حق‏پرستی در آن موج می‏زند. از اين‏نظر، ديگر قهرمان داستان ما پسر معاويه و پسر زياد و پسر سعد و ديگران نيستند. ازاين نظر قهرمان داستان، پسران علی \_ ع \_ هستند، حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ است، عباس‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ است، دختر علی \_ ع \_ زينب است، يك عده از مردان فداكار درجه اولی هستند كه خود حسين \_ ع \_ كه حاضر نيست يك كلمه مبالغه و گزاف در سخنش باشد، آنها را ستايش‏ می‏كند. امام‏حسين \_ ع \_ در شب عاشورا اصحاب خودش را ستايش كرد. نگفت يك‏ عده مردم بيگناه و بيچاره فردا كشته می‏شويد و به عمر شما خاتمه داده‏ می‏شود، بلكه آنها را ستايش كرد و فرمود:« فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خيرا من اصحابی » \_ 1 \_، من يارانی در جهان بهتر از ياران خودم سراغ ندارم، يعنی من شما را بر ياران بدر كه‏ ياران پيغمبر \_ ص \_ بودند، ترجيح می‏دهم، بر ياران پدرم علی \_ ع \_ ترجيح می‏دهم، بر يارانی كه قرآن كريم برای انبياء ذكر می‏كند « و كاين من نبی قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا لما اصابهم فی  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 44 و ارشادشيخ مفيد، ص 231 و اعلام‏الوری، ص 234 و مقتل‏الحسين مقرم ص 258 و تاريخ طبری، ج 6، ص 238 و 239 و كامل‏ابن‏اثير، ج 4، ص 24 و مقتل الحسين‏خوارزمی، ج 1، ص 247.  **135**  « سبيل الله و ما ضعفوا و ما استكانوا و الله يحب الصابرين »\_ 1 \_، ترجيح می‏دهم. يعنی اعتراف می‏كنم كه همه شما قهرمان هستيد. سخنش اين‏ طور آغاز می‏شود:" مرحبا، مرحبا به گروه قهرمانان ". بنابراين حالا كه فهميديم اين داستان دو صفحه دارد، می‏خواهيم صفحه دوم آن را هم مورد مطالعه قرار دهيم و اعتراف بكنيم كه ما در گذشته اين اشتباه را مرتكب‏ شده‏ايم كه اين داستان را فقط از يك طرف آن مطالعه كرده‏ايم و غالبا آن‏ طرف ديگر داستان را مسكوت‏عنه گذاشته‏ايم. يعنی ما نمايشگر قهرمانيهای‏ جنايتكارانه پسر معاويه و پسرزياد و پسرسعد بوده و هستيم. من برای اين دسته‏ها حقيقتا احترام قائل هستم، چون ابراز احساسات است‏، احساساتی صددرصد طبيعی، ناشی از عقيده و ايمان. آنهائی كه می‏دانند اگر در يك ملت احساسات طبيعی ناشی از عقيده و ايمان درباره قهرمانان‏ بزرگ آن ملت وجود داشته باشد، چقدر ارزش دارد، می‏دانند كه من چه‏ می‏گويم. نبايد اينها را نسخ كرد، نبايد با اينها مبارزه كرد، بايد اينها را اصلاح كرد. بايد اين احساسات بسياربسيار عظيم را كه فقط ناشی‏ از قدرت عقيده و ايمان است، اصلاح كرد. آيا اگر شما ميلياردها دلار خرج‏ كنيد می‏توانيد يك چنين  **پاورقی**:1 - سوره آل‏عمران آيه 146، چه بسيار رخ داده كه پيغمبری جمعيت زيادی‏ از پيروانش در جنگ كشته شده‏اند و با اين حال اهل ايمان با سختيهائی كه‏ در راه خدا به آنها رسيد مقاومت كردند و هرگز بيمناك و زبون نشدند و سر به زير بار دشمن فرود نياوردند و راه صبر و ثبات پيش گرفتند كه خداوند صابران را دوست می‏دارد.  **136**  احساساتی در ملت بوجود بياوريد؟! اينكه آن بابا از جيب خودش پول خرج می‏كند، خودش را بيكار می‏كند، زنجير برمی‏دارد پشت خودش را سياه می‏كند و اشك او هم متصل جاری است، ارزش دارد و نبايد با آن مبارزه كرد و گفت اين كارها وحشيگری است. ابراز احساسات برای قهرمانان بزرگ‏تاريخ وحشيگری نيست. فقط اشتباه او در اين است كه وقتی می‏خواهد ابراز احساسات بكند، به شكلی ابراز احساسات می‏كند كه نمايشگر قهرمانی جنايتكارانه جنايتكاران و نمايشگر مظلوميت آن كسی است كه به او عشق می‏ورزد و علاقه دارد. او نمی‏داند حالا كه می‏خواهد نمايشگری بكند، بايد طوری نمايشگری بكند كه نمايشگر حماسه‏حسينی باشد، نمايشگر آن جنبه نورانی و روشن تاريخ عاشورا باشد، نمايشگر روح حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ باشد. خوشبختانه كم‏وبيش اين‏ بيداری پيدا شده است و گاهی انسان به چشم می‏بيند كه بعضی از دستجات‏ توجه كرده‏اند كه چه بايد بكنند و چه می‏كنند. مرد بزرگ، روحش صاحب حماسه است، خواه برای خودش كار كرده باشد، يا برای يك ملت و يا برای بشريت و انسانيت كار كرده باشد، و يا حتی‏ بالاتر از انسانيت فكر كند و خودش را خدمتگزار هدفهای كلی خلقت بداند، كه اسم آن را رضای خدا می‏گذارد، بدين معنی كه خداوند اين خلقت را آفريده و برای آن يك مسير و هدف كلی قرار داده است، اين راه، راه‏ رضای خدا است.  **137**  مرد بزرگ كسی است كه در روحش حماسه وجود داشته باشد، غير از اين‏ نمی‏تواند باشد. نادرشاه‏افشار اگر يك حماسه در روحش وجود نمی‏داشت، نمی‏توانست افاغنه را از ايران بيرون كند و نمی‏توانست هندوستان را فتح‏ بكند، اين خودش يك حماسه است. اما اينكه بعد كارش به يك ماليخوليا كشيد و خودش دشمن جان ملت خودش شد، مطلب ديگری است. اسكندر، خواه‏ناخواه در روحش يك حماسه، يك موج وجود داشته است، شاه اسماعيل همين‏طور، ناپلئون همين‏طور. اسكندر، نادرشاه و شاه‏اسماعيل‏، همه اينها يك اراده بزرگ هستند، يك همت بزرگ هستند، يك حماسه‏ بزرگ هستند ولی حماسه مقدس نيستند. برای اينكه هر يك از اينها می‏خواهد شخصيت خودش را توسعه بدهد، می‏خواهد همه چيز را در خودش هضم‏ كند، می‏خواهد ملتها و مملكتهای ديگر را در مملكت خويش هضم كند، و لذا از نظر يك ملت، يك قهرمان ملی است، ولی از نظر ملت ديگر جنايتكار است. اسكندر برای يونانيان يك قهرمان است و برای ايرانيان يك‏ جنايتكار. برای يونانی يك قهرمان است چون به يونان عظمت داد، چون‏ قدرتهای ديگر، ثروتهای ديگر، عظمتهای ديگر را خرد كرد و پرچم يونان را در مملكتهای ديگر به اهتزاز در آورد، اما از نظر قوم مغلوب، او نمی‏تواند يك قهرمان باشد. ناپلئون برای فرانسويها قهرمان است، اما آيا برای روسيه يا برای انگلستان هم قهرمان است؟ البته نه. آنها حماسه‏ هستند، ولی يك حماسه فردی از نوع خودخواهی. يك  **138**  حماسه بزرگ است يعنی يك خود خواهی بزرگ است، يك خود پرستی بزرگ‏ است، يك جاه طلبی بزرگ است \_در مقابل جاه طلبيهای كوچك، جاه طلبيهای‏ بزرگ هم در دنيا پيدا می‏شود\_. اما اين حماسه‏ها، حماسه‏های مقدس شمرده‏ نمی‏شوند. حماسه مقدس مشخصات ديگری دارد كه عرض می‏كنم، مشخصاتی كه به موجب‏ آنها ديگر ناپلئون و اسكندر نمی‏توانند حماسه مقدس باشند. حماسه مقدس‏ آن كسی است كه روحش برای خود موج نمی‏زند. برای نژاد خود موج نمی‏زند، برای ملت خود موج نمی‏زند، برای قاره يا مملكت خود موج نمی‏زند، او اساسا چيزی را كه نمی‏بيند شخص خود است، او فقط حق‏وحقيقت را می‏بيند و اگر خيلی كوچكش بكنيم بايد بگوئيم بشريت را می‏بيند. اين آيه قرآن يك‏ آيه حماسی است:« قل يا اهل الكتاب تعالوا الی كلمه سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله »\_ 1 \_. ای اهل كتاب، ای كسانی كه ادعای مذهب داريد! بيائيد با همديگر يك‏ سخن داشته باشيم، بيائيد خودمان را فراموش كنيم و فقط عقيده را ببينيم‏، بيائيد در راه يك عقيده خود را فراموش كنيم، بيائيد يك سخن را ايده‏ خودمان قرار بدهيم، « الا نعبد الا الله »جز خدا هيچ  **پاورقی**:1 - سوره آل‏عمران آيه 64، ای اهل كتاب بيائيد از آن كلمه حق كه ميان‏ ما و شما يكسان است پيروی كنيم كه بجز خدا هيچكس را نپرستيم و برخی، برخی ديگر را به ربوبيت تعظيم نكنيم.  **139**  موجودی را قابل پرستش ندانيم:« و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون‏ الله غ، بيائيد استثمار را ملغی كنيم، استعباد را ملغی كنيم، بشر پرستی‏ را ملغی كنيم، عدل و مساوات را در ميان بشريت بياوريم. نگفت قوم من‏، قوم تو، با هم همدست شويم و پدر يك قوم ديگر را در بياوريم، اين‏ حرفها نيست. پس يك جهت كه اين حماسه مقدس می‏شود اين است كه هدفش‏ مقدس و پاك و منزه است، مثل خورشيد عالمتاب است كه بر همه مردم و بر همه جهانيان می‏تابد. دومين جهت تقدس اينگونه قيامها و نهضتها اين است كه در شرايط خاصی‏ كه هيچكس گمان [ وقوع آن را ] نمی‏برد قرار گرفته‏اند، يعنی يك مرتبه در يك فضای بسيار بسيار تاريك و ظلمانی يك شعله حركت می‏كند، شعله‏ای در يك ظلمت مطلق. فرياد عدالتی است در يك استبداد و ستم مطلق، جنبشی‏ است در يك سكون، در حالی كه همه ساكن و مرعوبند، كلام و سخنی است در يك خاموشی مرگبار. به عنوان مثال نمرودی پيدا می‏شود كه يك مرد باقی نمی‏گذارد. و در همين‏ زمان نهضت مقدس ابراهيم صورت می‏گيرد. « ان ابراهيم كان امة قانتا \_1\_، و يا فرعونی پيدا می‏شود و همان‏طوری كه قرآن می‏فرمايد:« ان فرعون‏ علا فی الارض و جعل اهلها شيعا يستضعف طائفة منهم يذبح ابنائهم و يستحيی‏ نسائهم »\_ 1 \_، و در همين عصر موسی ای  **پاورقی**:1 - سوره نحل، آيه. 120 2 - سوره قصص، آيه 4، همانا فرعون در زمين تكبر و گردنكشی آغاز كرد و ميان اهل آن سرزمين تفرقه و اختلاف افكند و طايفه‏ای را سخت ضعيف و ذليل كرد. پسرانشان را می‏كشت و زنانشان را زنده می‏گذاشت.  **140**  پيدا می‏شود. و يا در عصر بعثت خاتم‏الانبياء \_ ص \_ كه تمام دنيا در ظلمت و خاموشی و هرج و مرج و فساد فرو رفته است، ناگهان فرياد « قولوا لا اله الا الله تفلحوا » بلند می‏شود. دولت اموی است، تمام نيروها را به نفع خودش تجهيز كرده است، حتی‏ نيروی مذهب را. باين ترتيب كه محدثين از خدابی‏خبر را استخدام كرده و به آنها پول می‏دهد تا به نفع او حديث جعل كنند. می‏گويند يك عالم اموی‏ گفته است:ان الحسين قتل بسيف جده \_ 1 \_، حسين \_ ع \_ با شمشير جدش‏ كشته شد، و منظور او اين بوده است كه حسين \_ ع \_ به حكم دين جدش كشته‏ شد. ولی من می‏گويم اين حرفها به معنی ديگری درست است و آن اينكه‏ بنی‏اميه توانسته بودند اسلام را آنچنان استثمار و استخدام و منحرف بكنند كه يك عده مردم از خدابی‏خبر به عنوان جهاد و خدمت به اسلام به جنگ حسين‏ \_ ع \_ بيايند. و كل يتقربون الی‏الله بدمه \_ 2 \_، بعد از شهادت‏ اباعبدالله \_ ع \_ به شكرانه اين عمل چندين مسجد ساخته شد. ببينيد ظلمت‏ و تاريكی چقدر بوده است! آن وقت شعله‏ای مانند شعله‏حسينی در يك چنين شرايطی پيدا می‏شود. شرايطی كه نوشته‏اند اگر يك نفر می‏خواست يك جمله درباره علی عليه‏السلام‏ روايت بكند، مثلا بگويد من از پيغمبر \_ ص \_ چنين چيزی را درباره علی \_ ع \_ شنيدم، يا می‏خواهم فلان قضيه يا فلان خطبه رااز علی \_ ع \_ نقل بكنم،  **پاورقی**:1 - مقتل الحسين، مقرم ص‏6، عبارتی است از ابوبكربن ابن العربی اندلسی‏ در عواصم ص. 232 2 - بحارالانوار، ج 44، ص. 298  **141**  می‏رفتند در صندوقخانه‏ها، درها را از پشت می‏بستند، بعد كسی كه می‏خواست‏ جمله را نقل كند، طرف را قسمهای مؤكد می‏داد كه من به اين شرط برای تو نقل می‏كنم كه آن را برای احدی نقل نكنی، مگر برای كسی كه به اندازه‏ خودت قابل اعتماد باشد، و تو هم او را به همين اندازه قسم بدهی كه برای‏ شخص غير قابل اعتماد نقل نكند. سومين جهت تقدس نهضت حسينی اين است كه در آن يك رشد و بينش‏ نيرومند وجود دارد. يعنی اين قيام و حماسه از آن جهت مقدس است كه‏ قيام كننده چيزی را می‏بيند كه ديگران نمی‏بينند، همان مثل معروف، آنچه‏ را كه ديگران در آينه نمی‏بينند او در خشت خام می‏بيند. اثر كار خودش را می‏بيند، منطقی دارد مافوق منطق افراد عادی، مافوق منطق عقلائی كه در اجتماع هستند. ابن‏عباس، ابن‏حنفيه، ابن‏عمر و عده زيادی در كمال خلوص‏ نيت، حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ را از رفتن به كربلا نهی می‏كردند، آنها روی منطق خودشان حق داشتند، ولی حسين \_ ع \_ چيزی را می‏ديد كه آنها نمی‏ديدند. نه آنها به اندازه حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ خطر را احساس‏ می‏كردند و نه می‏توانستند بفهمند كه چنين قيامی در آينده چه آثار بزرگی‏ دارد. اما او بطور واضح می‏ديد. چندين بار گفت:به خدا قسم اينها مرا خواهند كشت، و به خدا قسم كه با كشته شدن من، اوضاع اينها زيرورو خواهد شد. اين بينش قوی اوست. حسين‏بن‏علی عليهماالسلام يك روح بزرگ و يك روح مقدس است. اساسا روح‏ كه بزرگ شد، تن به زحمت می‏افتد، و روح كه كوچك شد، تن آسايش پيدا می‏كند. اين خود يك حسابی است. اين عباسها  **142**   |  |  |  | | --- | --- | --- | | بيايند نهی بكنند، مگر روح حسين \_ ع \_ اجازه می‏دهد. متنبی شاعر معروف‏ عرب شعر خوبی دارد، می‏گويد:   |  | | --- | | و اذا كانت النفوس كبارا | | تعبت فی مرادها الاجسام |   \_ 1 \_ می‏گويد وقتی كه روح بزرگ شد، جسم و تن چاره‏ای ندارد جز آنكه به دنبال‏ روح بيايد، به زحمت بيفتد و ناراحت شود. اما روح كوچك به دنبال‏ خواهشهای تن می‏رود، هر چه را كه تن فرمان بدهد اطاعت می‏كند. روح كوچك‏ بدنبال لقمه برای بدن می‏رود، اگر چه از راه دريوزگی و تملق و چاپلوسی‏ باشد. روح كوچك دنبال پست و مقام می‏رود ولو با گروگذاشتن ناموس باشد، روح‏كوچك تن به هر ذلت و بدبختی می‏دهد برای اينكه می‏خواهد در خانه‏اش‏ فرش يا مبل داشته باشد، آسايش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد. اما روح بزرگ به تن نان‏جو می‏خوراند، بعد هم بلندش می‏كند و می‏گويد شب‏زنده‏داری كن. روح بزرگ وقتی كه كوچكترين كوتاهی در وظيفه خودش‏ می‏بيند، به تن می‏گويد اين سر را توی اين تنور ببر تا حرارت آن را احساس كنی و ديگر در كار يتيمان و بيوه‏زنان كوتاهی نكنی \_ 2 \_. روح بزرگ آرزو می‏كند كه در راه هدفهای الهی و هدفهای بزرگ خودش كشته‏ شود. فرقش شكافته می‏شود، خدا را شكر می‏كند \_ 3 \_.  **پاورقی**:1 - ديوان‏متنبی، جزء دوم ص 267 چاپ مكتب دارالبيان بغداد. 2 - اشاره به علی عليه‏السلام و آن داستان معروف دارد. 3 - اشاره به علی عليه‏السلام است كه پس از شكافته شدن فرق مباركش ندا در داد:فزت و رب الكعبه »، قسم به خدای كعبه كه رستگار شدم.  **143** |  |  |  |  | | --- | --- | --- | | روح وقتی كه بزرگ شد، خواه‏ناخواه بايد در روز عاشورا سيصد زخم به بدنش‏ وارد شود. آن تنی كه در زير سم اسبها لگدمال می‏شود، جريمه يك روحيه‏ بزرگ را می‏دهد، جريمه يك حماسه را می‏دهد، جريمه حق‏پرستی را می‏دهد، جريمه روح شهيد را می‏دهد.   |  | | --- | | و اذا كانت النفوس كبارا | | تعبت فی مرادها الاجسام |   وقتی كه روح بزرگ شد به تن می‏گويد من می‏خواهم به اين خون ارزش بدهم. شهيد به چه كسی می‏گويند؟ روزی چقدر آدم كشته می‏شوند، مثلا هواپيما سقوط می‏كند و عده‏ای كشته می‏شوند، چرا به آنها شهيد نمی‏گويند؟ چرا دور كلمه‏ شهيد را هاله‏ای از قدس گرفته است؟ چون شهيد كسی است كه يك روح بزرگ‏ دارد، روحی كه هدف مقدس دارد، كسی است كه در راه عقيده كشته شده‏ است، كسی است كه برای خودش كار نكرده است، كسی است كه در راه حق و حقيقت و فضيلت قدم برداشته است. شهيد به خون خودش ارزش می‏دهد، همان طور كه مثلا يك نفر به ثروت خودش ارزش می‏دهد و به جای آنكه‏ ثروتش در بانكها ذخيره باشد، آن را در يك راه خير مصرف می‏كند كه هر يك ريالش با مقياس معنا بيش از صدها هزار ريال ارزش داشته باشد، ثروت خود را به صورت يك مؤسسه عام‏المنفعه مفيدفرهنگی، مذهبی و اخلاقی‏ در می‏آورد و با اين عمل به آن ارزش می‏دهد. ديگری به فكر خودش ارزش‏ می‏دهد، به خودش زحمت می‏دهد و يك كتاب مفيد و اثر علمی به وجود می‏آورد. ديگری به ذوق فنی خودش ارزش می‏دهد و صنعتی را در اختيار بشر قرار می‏دهد.  **144** | | ديگری به خون خودش ارزش می‏دهد، در راه رفاه بشريت، خون خودش را فدا می‏كند. كداميك بيشتر خدمت كرده‏اند؟ شايد خيال بكنيد علماء يا مخترعين و مكتشفين و ثروتمندان بيشتر به بشر خدمت كرده‏اند، خير، هيچكس به اندازه شهداء به بشريت خدمت نكرده است. چون آنها هستند كه‏ راه را برای ديگران باز می‏كنند و برای بشر آزادی را به هديه می‏آورند، آنها هستند كه برای بشر محيط عدالت به وجود می‏آورند كه دانشمندان به كار دانش خود مشغول باشد، مخترع با خيال راحت بكار اختراع خودش مشغول‏ باشد، تاجر تجارت بكند، محصل درس بخواند و هر كسی كار خودش را انجام‏ بدهد. اوست كه محيط را برای ديگران به وجود می‏آورد. مثل آنها مثل چراغ‏ و مثل برق است. اگر چراغ يا برق نباشد ما و شما چكار می‏توانيم انجام‏ دهيم؟ قرآن كريم پيغمبر \_ ص \_ را تشبيه به يك چراغ می‏كند، بايد چراغ باشد تا ظلمتها از ميان برود و هر كسی بتواند بكار خودش مشغول باشد. چقدر عالی گفته است اين شاعره زمان ما پروين‏اعتصامی، خدايش بيامرزد. از زبان شاهدی و شمعی می‏گويد:يك شاهد، يك محبوب، يك زيباروی مورد توجه، يك شب تا صبح در كنار شمعی نشست، هنرنمائيها كرد، گلدوزيها كرد، صنعتی بخرج داد، همين كه از كارهايش فارغ شد، رو كرد به شمع و گفت، نمی‏دانی من ديشب چه كارها كردم.   |  | | --- | | شاهدی گفت به شمعی كامشب | | در و ديوار مزين كردم |   **145** | | |  | | --- | | ديشب از شوق نخفتم يكدم | | دوختم جامه و بر تن كردم | | كسی ندانست چه سحرآميزی | | به پرند از نخ و سوزن كردم | | تو بگرد هنر من نرسی | | زانكه من بذل سر و تن كردم |   يعنی برای سر و تن خودم هنر بذل كردم. شمع هم به او جواب داد:   |  | | --- | | شمع خنديد كه بس تيره شدم | | تا زتاريكيت ايمن كردم | | پی پيوند گهرهای تو بس | | گهر اشك بدامن كردم |   تو می‏گوئی كه من تا صبح گوهرها را بهم دوختم، ولی اين گوهر اشك من‏ بود كه تا صبح ريخت تا تو توانستی آن گوهرها را در يك رشته بكشی و به‏ گردن خود بيندازی.   |  | | --- | | خرمن عمر من ارسوخته شد | | حاصل شوق تو خرمن كردم |   من آن كسی هستم كه تا صبح سوختم و تابيدم تا تو به هدف و مقصدت رسيدی‏، بعد می‏گويد:   |  | | --- | | كارهايی كه شمردی بر من | | تو نكردی، همه را من كردم |   ابن‏سينا قانون ننوشت، محمدبن‏زكريا الحاوی ننوشت، سعدی ذوق خودش را در بوستان و گلستان نشان نداد، مولوی همين‏طور، مگر از پرتو شهداء، از آنهائی كه تمدن عظيم اسلامی را پايه‏گذاری كردند، موانع را از سر راه‏ بشريت برداشتند، از آنهائی كه مثل شعله‏هائی در يك ظلمتهائی درخشيدند و جان خودشان را فدا كردند، از آنهائی كه سراسر وجودشان حماسه الهی بود، سراسر وجودشان  **پاورقی**:1 - ديوان پروين‏اعتصامی چاپ هفتم ص. 163  **146** | | حق‏خواهی و حق‏پرستی بود، آنهائی كه پرچم توحيد را در دنيا به اهتزاز درآوردند و مستقر كردند، آنهائی كه منادی عدالت بودند، منادی حريت و آزادی بودند. ما و شما كه اينجا نشسته‏ايم مديون قطرات خون آنها هستيم، مديون حماسه‏های آنها هستيم. حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ سراسر وجودش‏ حماسه است. روانشناسها خصوصا كسانی كه بيوگرافی می‏نويسند، كوشش می‏كنند برای‏ روحيه‏ها يك كليد شخصيت پيدا كنند. می‏گويند شخصيت هر كس يك كليد معين دارد، اگر آن را پيدا بكنيد سراسر زندگی او را می‏توانيد توجيه‏ بكنيد. البته بدست آوردن كليد شخصيت افراد خيلی مشكل است، خصوصا شخصيتهای خيلی بزرگ. عباس‏محمودعقاد دانشمند متفكر مصری، كتابی نوشته‏ بنام عبقريةالامام و در اين كتاب اظهار نظر می‏كند كه:من كليد شخصيت‏ علی را در فروسيت جستجو و پيدا كردم. علی، مردی است كه در سراسر زندگيش چه در ميدان جنگ، چه در محيط خانواده، چه در محراب عبادت، چه در مسند حكومت و در هر جائی، روح مردانگی وجود دارد. فروسيت يعنی‏ مردانگی، و مردانگی مافوق شجاعت است. او می‏گويد كليد شخصيت علی، مردانگی است. ملای‏رومی حدود هفتصدسال قبل از او به اين نكته پی برده‏ بوده است كه در علی، چيزی بالاتر از شجاعت وجود دارد. در آن داستان معروف وقتی علی عليه‏السلام دشمنش را به زمين زد و خواست‏ او را بكشد، آن مرد آب دهان خود را به صورت علی \_ ع \_ انداخت‏  **147** | | و علی \_ ع \_ در آن لحظه او را نكشت و برخاست و قدم زد و بعد كه آمد سر او را ببرد آن مرد سؤال كرد:چرا اول مرا نكشتی؟ گفت چون من تحت‏ تأثير غضب خودم قرار گرفتم و نمی‏خواستم دستم حركت بكند در حالی كه خشم‏ خودم هم تأثير داشته باشد، بلكه می‏خواستم تو را در راه رضای خدا و هدفهای كلی خلقت كشته باشم. مولوی اين داستان را خيلی عالی به نظم‏ درآورده است. اين نظم دو بيت دارد كه به نظر من بهتر از اين در مدح‏ علی \_ ع \_ گفته نشده است، می‏گويد:   |  | | --- | | تو ترازوی احدخو بوده‏ای | | بل زبانه هر ترازو بوده‏ای | | در شجاعت شير ربانيستی | | در مروت خود كه داند كيستی |   در بيت دومش كه مورد نظر من است می‏گويد:در شجاعت، تو اسدالله هستی اما در مروت و مردانگی كه ما فوق شجاعت‏ است، هيچكس نمی‏تواند تو را توصيف بكند، تو مافوق توصيف هستی. اين‏ مرد مصری هم به اينجا رسيده است كه به عقيده او كليد شخصيت علی \_ ع \_ مروت است، مروئت است، فروسيت است. ادعای اينكه كسی بگويد من كليد شخصيت كسی مانند علی \_ ع \_ يا حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ را بدست آورده‏ام، انصافا ادعای گزافی است، و من جرأت نمی‏كنم چنين سخنی بگويم، اما اين قدر می‏توانم ادعا بكنم كه‏ در حدودی كه من حسين \_ ع \_ را شناخته و تاريخچه زندگی او را خوانده‏ام و سخنان او را كه متاسفأنه بسياركم به دست ما رسيده است \_ 1 \_ به دست‏  **پاورقی**:1 - علت اينكه مقدار كمی از سخنان حسين عليه‏السلام بدست ما رسيده اين‏ است كه عصر اموی، عصر اختناق و سانسور درباره علی \_ ع \_ و >  **148** | | آورده‏ام، و در حدودی كه تاريخ عاشورا را كه خوشبختانه اين تاريخ مضبوط است مطالعه كرده و خطابه‏ها و نصايح و شعارهای حسين \_ ع \_ را بدست‏ آورده‏ام، می‏توانم اين طور بگويم كه از نظر من كليد شخصيت حسين حماسه‏ است، شور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ايستادگی است، حق‏پرستی است. سخنانی كه از حسين بن علی عليهماالسلام نقل شده نادر است، ولی همان‏ مقداری كه هست، از همين روح حكايت می‏كند. از حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام‏ \_ پرسيدند، شما سخنی را كه با گوش خودت از پيغمبر \_ ص \_ شنيده باشی‏ برای ما نقل بكن. ببينيد انتخاب حسين \_ ع \_ از سخنان پيغمبر \_ ص \_ چگونه است، از همين جا شما می‏توانيد مقدار شخصيت او را بدست آوريد. حسين عليه‏السلام گفت آنچه كه من از پيغمبر \_ ص \_ شنيده‏ام اين است:« ان الله تعالی يحب معالی الامور و اشرافها و يكره سفسافها » \_1\_، خدا كارهای بزرگ و مرتفع را دوست می‏دارد، از چيزهای پست بدش می‏آيد. رفعت و عظمت را ببينيد كه وقتی می‏خواهد سخنی از پيغمبر \_ ص \_ نقل كند، اين چنين سخنی را انتخاب می‏كند. در واقع دارد خودش را نشان می‏دهد. از حسين عليه‏السلام اشعاری هم بدست ما رسيده است كه باز همين روح در آن‏ متجلی است:   |  | | --- | | سبقت العالمين الی المعانی | | بحسن خليقة و علو همه |   **پاورقی**:> فرزندان علی \_ ع \_ بود و كسی جرأت نمی‏كرد كه با آنها تماس بگيرد و يا سخنی از آنها نقل كند. 1 - جامع‏الصغير، ج 1، ص. 75  **149** | | |  | | --- | | ولاح بحكمتی نورالهدی فی | | ليال فی الضلالة مدلهمه | | يريد الجاحدون ليطفؤن | | و يابی الله الا ان يتمه |   \_ 1 \_ سخنان بسيار محدودی كه از حسين عليه‏السلام به ما رسيده همين طور است. اينها مربوط به حادثه عاشورا هم نيست، مربوط به قبل از آن است و ربطی‏ به آنجا ندارد. سخن ديگر از او اين است:« موت فی عز خير من حياش فی‏ ذل » مردن با عزت و شرافت از زندگی با ذلت بهتر است. جمله ديگری كه‏ باز از او نقل كرده‏اند اين است:« ان جميع ما طلعت عليه الشمس فی‏ مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها و سهلها و جبلها عند ولی من اولياء الله و اهل المعرفة بحق الله كفيئی الظلال » \_ 2 \_ ضمنا شما از اينجا بفهميد يك مردی كه حماسه الهی است فرقش با ديگران چيست؟ می‏گويد جميع‏ آنچه خورشيد بر آن طلوع می‏كند، تمام دنيا و مافيها، دريای آن و خشكی آن‏، كوه و دشت آن در نزد كسی كه با خدای خودش آشنائی دارد و عظمت الهی‏ را درك كرده است و در پيشگاه الهی سر سپرده است، مثل يك سايه است. بعد اين‏طور ادامه می‏دهد:« الا حر يدع هذه اللماظة لاهلها » \_ 3 \_ آيا يك‏ آزادمرد پيدا نمی‏شود كه به دنيا و مافيهای آن بی‏اعتناء باشد؟ دنيا و مافيها برای انسانی كه بخواهد خود را برده و بنده آن بكند، به آن طمع‏ داشته باشد و آن را هدف كار خودش قرار بدهد، مثل لماظه است می‏دانيد لماظه چيست؟ آدم وقتی غذا می‏خورد، لای دندانهايش  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 44، ص. 194 2 و 3 - لمعة من بلاغةالحسين، ص 95، به نقل از نفس‏المهوم حاج‏شيخ‏عباس‏قمی.  **150** | | يك چيزهايی، مثلا يك تكه گوشتی باقی می‏ماند كه با خلال آن را درمی‏آورد، همان را لماظه می‏گويند. يزيد و ملك يزيد و دنيا و مافيهايش در منطق‏ حسين عليه السلام لماظه هستند. بعد می‏گويد، ايهاالناس در دنيا بجز خدا چيزی پيدا نمی‏شود كه اين ارزش را داشته باشد كه شما جان و نفس خودتان‏ را به آن بفروشيد، خودتان را نفروشيد، آزاد مرد باشيد، خودفروش‏ نباشيد. جمله‏ای ديگر:« الناس عبيدالدنيا » مردم را به حالت بردگی و بندگيشان اين طور تحقير می‏كند كه عيب مردم اين است كه بنده‏دنيا هستند، برده‏صفت هستند، بنده مطامع خودشان هستند. روی همين جهت، دين كه جوهر آزادی است و انسان را از غير خدا آزاد و بنده حقيقت می‏كند، در عمق‏ روحشان اثر نگذاشته است « و الدين لعق علی السنتهم يحوطونه ما درت‏ معائشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون » \_ 1 \_. ابوذر غفاری را عثمان تبعيد می‏كند و اعلام می‏كند كه احدی حق ندارد اين‏ مرد را كه از نظر حكومت مجرم است مشايعت كند. ولی علی \_ ع \_ اعتنا به‏ اين فرمان خليفه نمی‏كند كند و خودش و حسن و حسين \_ عليهماالسلام \_ او را مشايعت می‏كنند. هر كدام از آنها جمله‏هائی دارند، حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ هم جمله‏ای دارد كه مبين پرتو روحش است. ابوذر شيعه علی‏ \_ ع \_ است و در سنين عمری مانند سنين علی \_ ع \_، و شايد هم از علی \_ ع‏ \_ بزرگتر باشد لذا  **پاورقی**:1 - تحف العقول، ص 250 و مقتل الحسين، مقرم، ص 231 و مقتل الحسين‏ خوارزمی، ص 237، و فی رحاب ائمةاهل‏البيت، ج 3، ص. 101  **151** | | حسين عليه‏السلام او را عمو خطاب می‏كند و می‏گويد عمو جان! نصيحت من به‏ تو اين است:« اسأل الله الصبر و النصر، و استعذ به من الجشع و الجزع‏» \_ 1 \_ عموجان! از خدا مقاومت و ياری بخواه و از اينكه حرص بر تو غالب بشود كه بدبخت می‏شوی بر خدا پناه ببر، از جزع بترس. عمو جان! توصيه من به تو اين است كه مبادا در مقابل فشارها و ظلمها اظهار جزع و ناتوانی بكنی. اين چه روحيه‏ای است كه در تمام سخنانش اين روح كه ما از آن غافل هستيم متجلی است. آن سخن اولش، كه گفت:« خط الموت علی‏ ولد آدم مخط القلادش علی جيد الفتاش و ما اولهنی الی اسلافی اشتياق يعقوب‏ الی يوسف » \_ 2 \_. در بين راه كه به كربلا می‏روند، بعضيها با او صحبت‏ می‏كنند كه نرو خطر دارد، و حسين عليه‏السلام در جواب، اين شعرها را می‏خواند:   |  | | --- | | سامضی و ما بالموت عار علی الفتی | | اذا مانوی حقا و جاهد مسلما | | و واسی الرجال الصالحين بنفسه | | و فارق مثبورا و خالف مجرما | | اقدم نفسی لا اريد بقائها | | لتلقی خميسا فی الهياج عرمرما |   **پاورقی**:1 - الغدير، ج 8، ص. 302 2 - بحارالانوار، ج 44، ص 366 و اللهوف، ص 25 و مقتل الحسين خوارزمی‏، ج 2، ص 5 و نفس المهموم، ص 100 و ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص‏ 598 و كشف الغمه، ج 2، ص. 29  **152** | | |  | | --- | | فان عشت لم اندم و ان مت لم الم | | كفی بك ذلا ان تعيش و ترغما \_1\_ |   به من می‏گوئيد نرو، ولی خواهم رفت. می‏گوئيد كشته می‏شوم، مگر مردن‏ برای يك‏جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است كه هدف انسان پست‏ باشد و بخواهد برای آقائی و رياست كشته بشود كه می‏گويند به هدفش نرسيد. اما برای آن كسی كه برای اعلای كلمه حق و در راه حق كشته می‏شود كه ننگ‏ نيست. چرا كه در راهی قدم برمی‏دارد كه صالحين و شايستگان بندگان خدا قدم برداشته‏اند. پس چون در راهی قدم بر می‏دارد كه با يك آدم هلاك شده بدبخت و گناهكار مثل يزيد مخالفت می‏كند بگذار كشته بشود. شما می‏گوئيد كشته‏ می‏شوم، يكی از اين دو بيشتر نيست:يا زنده می‏مانم يا كشته می‏شوم. « فان عشت لم اندم » اگر زنده ماندم، كسی نمی‏گويد تو چرا زنده ماندی. « و ان مت لم الم‏» و اگر در اين راه كشته بشوم، احدی در دنيا مرا ملامت‏ نخواهد كرد اگر بداند كه من در چه راهی رفتم،   |  | | --- | | كفی بك ذلا ان تعيش و ترغما |   ، برای بدبختی و ذلت تو كافی است كه زندگی بكنی اما دماغت را به خاك‏ بمالند. باز می‏بينيد كه حماسه  **پاورقی**:1 - فی رحاب ائمةاهل‏البيت، ج 3، ص 97 و مناقب ابن‏شهرآشوب، ج 4، ص 69 و مقتل الحسين، مقرم، ص 217 و بحارالانوار، ج 45، ص 238 و ارشادشيخ‏مفيد، ص 225، در اين سه كتاب آخر، اين ابيات بغير از بيت‏ سوم و در كتاب اعلام‏الوری ص 230 بغير از بيت سوم و چهارم ذكر شده است.  **153** | | است. در بين راه نيز خطابه می‏خواند و می‏فرمايد:« الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهی عنه » \_ 1 \_، بعد در آخرش می‏فرمايد:« انی لا اری الموت الا سعادش و لا الحيوش مع الظالمين الا برما » \_ 2 \_ من‏ مردن را برای خودم سعادت، و زندگی با ستمگران را موجب ملامت می‏بينم. اگر بخواهم همه سخنان او را بيان كنم طولانی می‏شود. می‏پردازم به شب‏ عاشورا و به نكته‏ای اشاره می‏كنم كه معمولا به اين نكات كمتر توجه می‏كنيم‏. هر كس ديگری، هر شخصيت تاريخی، در شرايطی قرار بگيرد كه حسين‏بن‏علی‏ عليهما السلام در شب عاشورا قرار گرفت، يعنی در شرايطی كه تمام راههای‏ قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد، و قطعا بداند كه خود و اصحابش بدست دشمن كشته می‏شوند، در چنين شرايطی زبان به شكايت باز می‏كند و اين را تاريخ گواهی می‏دهد. جملاتی می‏گويند نظير:تف بر اين‏ روزگار، افسوس كه طبيعت با من مساعدت نكرد. می‏گويند وقتی ناپلئون در مسكو دچار آن حادثه شد، گفت:افسوس كه طبيعت چند ساعت با من‏ مخالفت كرد. ديگری دستش را بهم می‏زند و می‏گويد:روی تو ای روزگار سياه باد كه ما را به اين شكل در آوردی.  **پاورقی**:1 و 2 - بحارالانوار، ج 44، ص 381 و تحف‏العقول، ص 176 و اللهوف، ص 33 و مقتل الحسين، مقرم، ص 232 و تاريخ طبری، ج 6، ص 229 و تاريخ ابن‏عساكر، ج 4، ص 333 و كشف الغمه، ج 2، ص. 32  **154** | | اما حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ اصحابش را جمع می‏كند چنانكه گوئی روحش‏ از هر شخص موفقی بيشتر موج می‏زند، و می‏فرمايد:« اثنی علی الله احسن‏ الثناء و احمده علی السراء و الضراء، اللهم انی احمدك علی ان اكرمتنا بالنبوش، و علمتنا القرآن، و فقهتنا فی الدين » \_ 1 \_ مثل اينكه تمام‏ محيط برايش مساعد است و واقعا هم مساعد بود، آن شرايط برای كسی‏ نامساعد است كه هدفش حكومت دنيوی باشد. برای كسی كه حتی حكومت و همه‏ چيز را در راه حق و حقيقت می‏خواهد، و می‏بيند در راه خودش قدم برداشته‏، محيط مساعد است. او جز سپاس و شكر چيز ديگری نمی‏بيند. از شعارهای روز عاشورای حسين عليه‏السلام يكی اينست:   |  | | --- | | الموت اولی من ركوب العار | | و العار اولی من دخول النار \_2\_ |   تا آخرين لحظه‏ها عملش، حركاتش، سكناتش، سخنانش، تمام حق‏خواهی، حق پرستی و موجی از حماسه است. شب تاسوعا كه برای آخرين بار به او عرضه می‏دارند يا كشته شدن يا تسليم! اظهار می‏دارد، « و الله لا اعطيكم‏ بيدی اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد » \_ 3 \_. به خدا قسم كه من هرگز نه دست ذلت به شما می‏دهم و نه مثل  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 44، ص 392 و مقتل الحسين خوارزمی، ج 1، ص 246 مقتل الحسين، مقرم، ص 257 و ارشاد شيخ مفيد، ص 231 و اعلام الوری، ص. 234 2 - بحارالانوار، ج 45، ص 50 و مناقب ابن‏شهرآشوب، ج 4، ص 68 و 110 و اللهوف ص 50 و كشف‏الغمه، ج 2، ص. 36 3 - ارشادشيخ‏مفيد، ص 235 و مقتل‏الحسين، مقرم، ص. 280  **155** | | بردگان فرار می‏كنم. مردانه مقاومت می‏كنم تا كشته بشوم. آن ساعتهای آخر، اباعبدالله \_ ع \_ باز همان است. باور نكنيد كه اباعبدالله اين جمله‏ را گفته باشد:« اسقونی شربة من الماء فقد نشطت كبدی ». من كه اين‏ جمله را در جائی نديده‏ام، حسين \_ ع \_ اهل اين‏جور درخواستها نبود، بلكه‏ او در مقابل لشكر دشمن می‏ايستد و فرياد می‏كند:« الا و ان الدعی ابن‏ الدعی قد ركز بين اثنتين بين السلة و الذلة و هيهات منا الذلة يابی الله‏ ذالك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و ظهرت » \_ 1 \_ مردم كوفه! آن ناكس پسر ناكس، آن زنازاده پسر زنازاده، امير شما، فرمانده كل شما، آن كسی كه شما به فرمان او آمده‏ايد به من گفته است كه‏ از اين دو كار يكی را انتخاب كن يا شمشير، يا تن به ذلت دادن، آيا من‏ تن به ذلت بدهم؟ هيهات كه ما زير بار ذلت برويم! ما تن خودمان را در جلوی شمشيرها قرار می‏دهيم ولی روح خودمان را در جلوی شمشير ذلت هرگز فرود نمی‏آوريم. خدای من كه در راه رضای او قدم بر می‏دارم راضی نيست و می‏گويد نكن، پيغمبر \_ ص \_ كه وابسته به مكتب او هستم، می‏گويد نكن، آن دامنهايی كه من در آنها بزرگ شده‏ام، دامن علی \_ ع \_ كه روی زانوی او نشسته‏ام به من می‏گويد تن به ذلت نده. اين يك حماسه است اما نه يك حماسه شخصی يا قومی. در  **پاورقی**:1 - اللهوف، ص 47، مقتل الحسين خوارزمی، ج 2، ص 76 و تاريخ شام‏ ابن عساكر، ج 4، ص 333 و نفس المهموم، ص 149، ملحقات احقاق الحق، ج‏ 11، ص 624 و 625 و مقتل الحسين، مقرم، ص 287 و تحف العقول، ص 174.  **156** | | آن منيت نيست، در آن خود پرستی نيست، خدا پرستی است. در روز عاشورا حسين عليه‏السلام حد آخر مقاومت را هم می‏كند، ديگر وقتی است كه به كلی‏ توانايی از بدنش سلب شده است. يكی از تيراندازان ستمكار تير زهرآلودی‏ را به كمان می‏كند و بسوی اباعبدالله \_ ع \_ می‏اندازد كه در سينه اباعبدالله \_ ع \_ می‏نشيند و آقا ديگر بی‏اختيار روی زمين می‏افتد. چه‏ می‏گويد؟ آيا در اين لحظه تن به ذلت می‏دهد؟ آيا خواهش و تمنا می‏كند؟ نه، بلكه بعد از گذشت اين دوره جنگيدن رويش را بسوی همان قبله‏ای كه از آن هرگز منحرف نشده است می‏كند و می‏فرمايد:« رضا بقضائك و تسليما لامرك و لا معبود سواك يا غياث المستغيثين » \_ 1 \_ اين است حماسه الهی‏، اين است حماسه انسانی. و لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظيم و صلی الله علی محمد و آله‏ الطاهرين.  **پاورقی**:1 - نظير اين عبارت در قمقام زخار صفحه 463 و مقتل‏الحسين، مقرم، ص‏ 357 ذكر شده است.  **157** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **158** | | **جلسه سوم:نهضت حسينی، عامل شخصيت يافتن جامعه اسلامی**  **159** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **160** | | بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب العالمين باری الخلائق اجمعين و الصلوش والسلام علی عبدالله‏ و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله‏ عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:« يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم »\_ 1 \_. اين مطلب را مكرر بر زبان می‏آوريم كه حسين بن علی عليه السلام با آن‏ جانبازی كه كرد اسلام را تجديدحيات و درخت اسلام را با ريختن خون خود آبياری نمود. « اشهد انك قد اقمت الصلوش و آتيت الزكوش و امرت‏ بالمعروف و نهيت عن المنكر و جاهدت فی الله حق جهاده » \_ 2 \_ شهادت‏ می‏دهم كه تو اقامه‏نماز كردی و زكات دادی و امر به معروف و نهی از منكر كردی و در راه خدا جهاد نمودی و حق جهاد را بجا آوردی. لازم است ما از خود سؤال بكنيم كه چه رابطه‏ای ميان شهادت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ و نيرو گرفتن اسلام و زنده شدن اصول و فروع دين وجود  **پاورقی**:1 - ای اهل ايمان چون خدا و رسول شما را به ايمان دعوت كنند اجابت‏ كنيد تا به حيات ابدی برسيد. انفال، آيه. 24 2 - مفاتيح‏الجنان زيارت امام‏حسين عليه‏السلام در عيد فطر و قربان.  **161** | | دارد؟ زيرا می‏دانيم صرف اينكه خونی ريخته بشود، منشأ اين امور نمی‏شود. بنابراين ميان قيام و نهضت و شهادت حسين بن علی \_ عليهما السلام \_ و اين‏ آثاری كه ما می‏گوئيم و مدعی آن هستيم و واقعا تاريخ هم نشان می‏دهد كه‏ حقيقت دارد، چه رابطه‏ای وجود دارد؟ اين رابطه را ما وقتی می‏توانيم‏ درك بكنيم كه موضوع گفته شده در دو گفتار پيشين را كاملا در نظر بگيريم. اگر شهادت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ صرفا يك جريان حزن‏آور می‏بود، اگر صرفا يك مصيبت می‏بود، اگر صرفا اين می‏بود كه خونی بناحق ريخته شده‏ است و به تعبير ديگر صرفا نفله شدن يك شخصيت می‏بود ولو شخصيت بسيار بزرگی، هرگز چنين آثاری را به دنبال خود نمی‏آورد. شهادت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_، از آن جهت اين آثار را به دنبال خود آورد كه به تعبيری‏ كه عرض كرديم، نهضت او يك حماسه بزرگ اسلامی و الهی بود، از اين‏ جهت كه اين داستان و تاريخچه، تنها يك مصيبت و يك جنايت و ستمگری‏ از طرف يك عده‏ای جنايتگر و ستمگر نبود، بلكه يك قهرمانی بسياربسيار بزرگ از طرف همان كسی بود كه جنايتها را بر او وارد كردند. شهادت حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ حيات تازه‏ای در عالم‏اسلام دميد و همان طور كه در گفتار اول گفتيم، اثر و خاصيت يك سخن يا تاريخچه و يا شخصيت حماسی اين است كه در روح موج به وجود می‏آورد، حميت و غيرت به‏ وجود می‏آورد، شجاعت و صلابت به وجود می‏آورد. در بدنها، خونها را به‏ حركت و جوشش در می‏آورد، و تن‏ها را از رخوت  **162** | | و سستی خارج می‏كند، و آنها را چابك و چالاك می‏نمايد. چه بسيار خونها در محيطهايی ريخته می‏شود كه چون فقط جنبه خونريزی دارد، اثرش مرعوبيت‏ مردم است، اثرش اين است كه از نيروی مردم و ملت می‏كاهد و نفسها بيشتر در سينه‏ها حبس می‏شود. اما شهادتهائی در دنيا هست كه به دنبال خودش روشنائی و صفا برای‏ اجتماع می‏آورد. شما در حالت فرد امتحان كرده و ديده‏ايد كه بعضی از اعمال است كه قلب انسان را مكدر می‏كند، ولی بعضی ديگر از اعمال است‏ كه قلب انسان را روشن می‏كند، صفا و جلا می‏دهد. اين حالت عينا در اجتماع هم هست. بعضی از پديده‏های اجتماعی، روح اجتماع را تاريك و كدر می‏كند، ترس و رعب در اجتماع به وجود می‏آورد، به اجتماع حالت بردگی و اسارت می‏دهد، ولی يك سلسله پديده‏های اجتماعی است كه به اجتماع صفا می‏دهد، نورانيت می‏دهد، ترس اجتماع را می‏ريزد، احساس بردگی و اسارت‏ را از او می‏گيرد، جرأت و شهامت به او می‏دهد. بعد از شهادت امام‏حسين \_ ع \_ يك چنين حالتی به وجود آمد، يك رونقی‏ در اسلام پيدا شد. اين اثر در اجتماع از آن جهت بود كه امام‏حسين‏ عليه‏السلام با حركات قهرمانانه خود روح مردم مسلمان را زنده كرد، احساسات بردگی و اسارتی را كه از اواخر زمان عثمان و تمام دوره معاويه‏ بر روح جامعه‏اسلامی حكمفرما بود، تضعيف كرد و ترس را ريخت، احساس‏ عبوديت را زايل كرد. و به عبارت ديگر به اجتماع اسلامی شخصيت داد. او بر روی نقطه‏ای در اجتماع انگشت گذاشت  **163** | | كه بعدا اجتماع در خودش احساس شخصيت كرد. مسئله احساس شخصيت مسئله‏ بسيار مهمی است. از اين سرمايه بالاتر برای اجتماع وجود ندارد كه در خودش احساس شخصيت بكند، احساس منش بكند، برای خودش ايده‏آل داشته‏ باشد و نسبت به اجتماعهای ديگر حس استغناء و بی‏نيازی داشته باشد، يك‏ اجتماع اين‏طور فكر بكند كه خودش و برای خودش فلسفه مستقلی در زندگی‏ دارد و به آن فلسفه مستقل زندگی خودش افتخار و مباهات بكند، و اساسا حفظ حماسه در اجتماع يعنی همين كه اجتماع از خودش فلسفه‏ای در زندگی‏ داشته باشد و به آن فلسفه ايمان و اعتقاد داشته باشد، و او را برتر و بهتر و بالاتر بداند و به آن ببالد. وای به حال آن اجتماعی كه اين حس را از دست بدهد، اين يك مرض‏اجتماعی است و اين غير از آن " خودی " اخلاقی است كه بد است و نفس‏پرستی و شهوت‏پرستی است. اگر اجتماعی اين منش را از دست داد و احساس نكرد كه خودش فلسفه‏ مستقلی دارد كه بايد به آن فلسفه متكی باشد، و اگر به فلسفه مستقل زندگی‏ خودش ايمان نداشته باشد، هر چه داشته باشد از دست می‏دهد، ولی اگر اين‏ يكی را داشته باشد ولی همه چيزهای ديگر را از او بگيرند باز روی پای‏ خودش می‏ايستد. يعنی يگانه نيروئی كه مانع جذب شدن ملتی در ملت ديگر و يا فردی در فرد ديگر می‏شود، همين احساس منش و شخصيت است. معروف است كه آلمانيها گفته‏اند ما در جنگ دوم همه چيز را از دست‏ داديم، مگر يك چيز را كه همان شخصيت خودمان بود و چون شخصيت خودمان‏ را از دست نداديم همه چيز را دوباره به دست آورديم  **164** | | و راست هم گفته‏اند. اما اگر ملتی همه چيز داشته باشد ولی شخصيت خودش‏ را ببازد، هيچ چيز نخواهد داشت و خواه‏ناخواه در ملتهای ديگر جذب می‏شود. وای به حال اين خودباختگی كه متأسفانه در جامعه امروز ما وجود دارد. در گفتارهای اقبال‏لاهوری خواندم كه موسولينی گفته است:انسان بايد آهن‏ داشته باشد تا نان داشته باشد، يعنی اگر می‏خواهی نان داشته باشی، زور داشته باش. ولی اقبال می‏گويد:اين حرف درست نيست. اگر می‏خواهی نان‏ داشته باشی، آهن باش، نمی‏گويد آهن داشته باش، بلكه آهن باش. يعنی‏ شخصيت تو شخصيتی محكم به صلابت‏آهن باشد. می‏گويد شخصيت داشته باش، چرا به زور متوسل می‏شوی، چرا به اسلحه متوسل می‏شوی، چرا می‏گوئی اگر می‏خواهی نان داشته باشی بايد اسلحه داشته باشی؟ بگو اگر می‏خواهی هر چه‏ داشته باشی خودت آهن باش، خودت فولاد باش، خودت شخصيت داشته باش‏. خودت صلابت داشته باش، خودت منش داشته باش. اگر يك ملت بيچاره‏ و بدبخت ايمانش را به آنچه كه خودش از فلسفه زندگی دارد از دست بدهد و مرعوب يك ملت ديگر بشود، در تمام مسائل آنجور فكر می‏كند كه ديگران‏ فكر می‏كنند و اصلا نمی‏تواند شخصا در مسائل قضاوت بكند. هر موضوعی را فقط به دليل اينكه مد است يا پديده قرن است، بدليل اينكه در جامعه آمريكا و در جامعه اروپا پذيرفته شده است، می‏پذيرد و ديگر منطق سرش نمی‏شود. در يكی دو سال قبل در كتابی از يك نفر از متجددين ايرانی كه  **165** | | **166** | | درك بكند كه ميان سفيدوسياه فرق است! اين را می‏گويند شخصيت باختگی. اينها چون در محيطی قرار گرفته‏اند كه‏ آن محيط اين طور فكر می‏كند، به جای اينكه يك ذره استقلال فكری داشته‏ باشند و بر دهان گوينده آن سخن بكوبند و بگويند حرف تو حرف مفت و مزخرفی است و مگر اختلاف رنگ می‏تواند سبب امتياز فضيلت در ميان افراد بشر باشد، آنطور افسرده می‏شوند و خود را می‏بازند. زيرا او می‏گويد وقتی‏ فرنگی اين طور فكر می‏كند لابد اين طور درست است! ما مردم ايران يك حسن داريم و يك عيب. حسن ما مردم اين است كه در مقابل حقيقت تعصب كمی داريم و شايد می‏توانيم بگوئيم بی تعصب هستيم. يعنی اگر با حقايقی برخورد بكنيم و آنها را درك بكنيم شايد از هر ملت‏ ديگر زودتر تسليم آن حقايق می‏شويم، ولی يك عيب بزرگی در ما ملت ايران‏ هست كه به موازات اينكه در مقابل حقايق تسليم می‏شويم، به حماسه‏ها و اركان شخصيت خودمان زياد پايبند نيستيم، و با يك حرف پوچ زود آن را از دست می‏دهيم و رها می‏كنيم. هيچ ملتی به اندازه ما نسبت به شعائر خودش بی‏اعتنا نيست. شما هنديها و ژاپنيها و اعراب را ديده‏ايد، آنها هم مثل ما مشرق‏زمينی هستند، لكن از اين نظر مثل ما نيستند. به اندازه‏ای‏ كه ما در مقابل لغات و عادات اجنبی تسليم هستيم هيچ ملتی تسليم نيست. به عكسهائی كه در كتابهای تاريخ علوم هست نگاه كنيد، می‏بينيد دانشمندان‏ درجه اول هند با همان عمامه و لباس خودشان هستند.  **167** | | نهرو كه يك سياستمدار بزرگ و يك وزنه‏جهانی بود با همان لباس هندی‏ در همه جا حركت می‏كرد. بلندی و كوتاهی لباس و يا سفيد و سياه بودنش‏ اهميت ندارد، اما اينكه آن دانشمند عمامه خودش را سرش می‏گذارد و يا نهرو با آن شلوار سفيد و گشاد و پالتوی مخصوص همه جا می‏رود، می‏خواهد به‏ همه مردم دنيا بگويد كه من هندی هستم و بايد هندی باقی بمانم و در مقابل‏ علم و صنعت تعصب ندارم كه علم و صنعت مربوط به كشور خاصی نيست. در مقابل عقايد بزرگ فلسفی و دينی تعصب ندارم، اما در مورد شعارهای ملی، هر كسی به شعارهای خودش پايبند است. من چرا بايد شعار يك ملت ديگر را بپذيرم؟ ولی ما، اگر فرنگی يك زنار ببندد، ما دو تا زنار می‏بنديم‏ با اينكه او روی حساب شعار خودش اين كار را می‏كند. در جامعه ما اين‏ حسابها نيست. هر روز يك زمزمه‏ای بلند می‏شود و هر چند صباحی يكبار مسئله تغيير خط مطرح می‏شود كه اين خط به درد نمی‏خورد و بايد خط لاتينی بكار ببريم و كلمات خودمان را با حروف لاتين بنويسيم، \_ 1 \_ حالا در اثر اين تغيير چه‏ به سر معارف و فرهنگ و تمدن و شخصيت و حماسه ملی ما می‏آيد، اين‏ حسابها ديگر در كار نيست. ما آثار نفيسی داريم كه در دنيا نظير ندارد. مگر دنيا كتابی مثل مثنوی مولوی دارد؟  **پاورقی**:1 - اشاره به زمان طاغوت است كه هر چند صباحی يكبار قلم بدستانی در رابطه با سياست استعماری رژيم، مسئله تغيير خط فارسی به لاتين را مطرح‏ می‏كردند.  **168** | | و كسی كه تمام قوم و قبيله‏اش با او دشمن هستند چه داشت كه به آنها بدهد و چطور شد كه آنها را از آن حضيض پستی به اوج عزت رساند؟ ايمانی به‏ آنها داد كه آن ايمان به آنها شخصيت داد. يك مرتبه آن عرب سوسمارخور، شيرشترخور، عرب غارتگری كه دخترش را زنده‏زنده به خاك می‏كرد، اين‏ احساس در او پيدا شد كه من بايد دنيا را از اسارت و از پرستش و اطاعت‏ غير خدا نجات بدهم، و هيچ اهميت نمی‏داد كه اعتراف بكند كه در گذشته‏ چطور بوده است، و حتی افتخار می‏كرد كه بگويد من در گذشته پست بودم، آنطور فكر می‏كردم، هيچ سابقه درخشان ملی ندارم، ولی امروز اين طور فكر می‏كنم، از شما عاليتر فكر می‏كنم. اين را می‏گويند شخصيت. آيا كلمه‏ای‏ هست كه از كلمه لااله الا الله بيشتر به روح انسان حماسه و شخصيت بخشد؟ معبودی، مطاعی، قابل پرستشی غير از خدا نيست. يك جرم فلكی، يك‏ حيوان، يك سنگ، يك درخت كجا و سر تعظيم فرود آوردن يك بشر كجا! من در مقابل غير خدا هر چه هست، سر تعظيم  **169** | | فرود نمی‏آورم. من طرفدار عدالتم، طرفدار حق و احسانم، طرفدار فضيلتم. به اين می‏گويند شخصيت. امويين كاری كردند كه شخصيت اسلامی را در ميان مسلمين ميراندند. كوفه‏ مركز ارتش اسلام بود، و اگر امام‏حسين \_ ع \_ به كوفه نمی‏رفت، امروز تمام مورخين دنيا او را ملامت می‏كردند، می‏گفتند عراق كه مركز ارتش‏ اسلامی بود از تو دعوت كرده بود و هجده‏هزارنفر با نماينده تو بيعت كردند و دوازده‏هزارنامه برای تو فرستادند، چرا به آنجا نرفتی؟ مگر از عراق‏ جايی بهتر و بالاتر هم بود؟! اساسا كوفه شهری است كه بعد از جنگهايی كه‏ در صدراسلام واقع شد، به دستور عمربن‏خطاب توسط ارتش اسلام ساخته شد، و از كوفيها و مردم عراق شجاعتر و سلحشورتر وجود نداشت. در عين حال همين‏ مردمی كه هجده هزار بيعت كننده داشتند، و دوازده هزار نامه نوشته بودند، به مجرد اينكه سر و كله پسر زياد پيدا شد همه فرار كردند، چرا؟ چون‏ زياد بن ابيه سالها در كوفه حكومت كرده بود، آنقدر چشم در آورده بود، آنقدر دست و پاها بريده بود، آنقدر شكمها سفره كرده بود، آنقدر افراد را در زندانها كشته بود كه اينها بكلی احساس شخصيت خودشان را از دست‏ داده بودند. لذا تا شنيدند پسر زياد آمد، زن دست شوهرش را می‏گرفت و او را از پيش مسلم كنار می‏كشيد، مادر دست بچه خودش را می‏گرفت، خواهر دست برادر خودش را می‏گرفت، پدر دست فرزند خودش را می‏گرفت و از مسلم جدا می‏كرد، و بی‏شك مردم كوفه از شيعيان علی بن ابيطالب \_ ع \_ بودند  **170** | | و امام‏حسين \_ ع \_ را شيعيانش كشتند، لذا در همان زمان هم می‏گفتند:قلوبهم معه وسيوفهم عليه \_ 1 \_، چرا كه امويها شخصيت ملت مسلمان را له‏ كرده بودند، كوبيده بودند، و ديگر كسی از آن احساسهای اسلامی در خودش‏ نمی‏ديد. اما همين كوفه بعد از مدت سه سال انقلاب كرد و پنج هزار نفر تواب از همين كوفه پيدا شد و سر قبر حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ رفتند و در آنجا عزاداری كردند، گريه كردند و به درگاه الهی از تقصيری كه كرده بودند توبه كردند و گفتند ما تا انتقام خون حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ را نگيريم، از پای نمی‏نشينيم. يا بايد كشته بشويم، يا انتقام بگيريم. و عمل كردند و قتله كربلا را همينها كشتند و شروع اين نهضت از همان عصر عاشورا و از روز دوازدهم محرم بود. چه كسی اين كار را كرد؟ حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_. شخصيت دادن به يك ملت به اين است كه به آنها عشق و ايده‏آل داده شود و اگر عشقها و ايده‏آلهائی دارند كه رويش را غبار گرفته‏ است آن گرد و غبار را زدود و دو مرتبه آن را زنده كرد. حسين بن علی \_ عليهماالسلام \_ در سخنان و خطابه‏های خودش، آنجا كه از امر به معروف و نهی از منكر صحبت می‏كند، همه‏اش صحبتش اين است:« و علی الاسلام السلام‏ اذ قد بليت الامة براع مثل يزيد » \_ 2 \_.  **پاورقی**:1 - مقتل المقرم، ص 203 و تاريخ طبری، ج 6، ص 218 و كامل ابن اثير، ج 6، ص 16 و ارشاد شيخ مفيد، ص 218 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 195 وكشف‏الغمه، ج 2، ص 32 قلبهايشان با او بود و شمشيرهايشان بر عليه او. 2 - اللهوف، ص 11 و فی رحاب ائمة اهل البيت، ج 3، ص. 74 زمانی‏ كه امت مبتلا شد به چوپان و سرپرستی چون يزيد، بايد با اسلام خداحافظی‏ كرد.  **171** | | « انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب‏ الاصلاح فی امة جدی » \_ 1 \_ بعد از بيست سی سال كه اين حرفها فراموش شده‏ بود، حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ به نام يك نفر مصلح و به نام يك نفر اصلاح طلب كه بايد در امت اسلام اصلاح ايجاد كرد، قيام كرد و به مردم عشق‏ و ايده‏آل داد. ركن اول حماسه زنده شدن يك قوم همين است. ملتی شخصيت‏ دارد كه حس استغناء و بی‏نيازی در او باشد. اينهاست درسهای آموزنده‏ای‏ كه از قيام حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ بايد آموخت. او حس استغناء و بی‏نيازی به مردم داد. روزی كه می‏خواهد از مكه حركت كند، يك ذره قيام‏ خودش را مشروط نمی‏كند و اين طور می‏فرمايد:« خط الموت علی ولد آدم » \_2\_ و در آخر خطبه می‏فرمايد:« فمن كان فينا باذلا مهجته موطنا علی لقاء الله نفسه، فليرحل معنا فاننی راحل مصبحا انشاء الله تعالی » \_ 3 \_، من‏ فردا صبح حركت می‏كنم هر كس كه آماده جانبازی است و حاضر است خون قلب‏ خودش را در راه ما بريزد و تصميم به ملاقات حق گرفته است، فردا صبح‏ حركت  **پاورقی**:1 - مقتل الحسين، مقرم، ص 156 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 89 و مقتل‏ الحسين خوارزمی، ج 1، ص 188 و لمعة من بلاغة الحسين \_ ع \_، ص 64 و مقتل العواصم، ص 54، نفس‏المهموم، صفحه 45 و ملحقات احقاق الحق، ج‏ 11، ص. 702 من خروج نكردم برای جاه‏طلبی و رسيدن به مقام، بلكه منحصرا خروج كردم تا مفاسد بين امت جدم را اصلاح كنم. 2 و 3 - بحار الانوار، ج 44، ص 366 و اللهوف، ص 25 و نفس المهموم‏، ص 100 و مقتل خوارزمی، ج 2، ص 5 و ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص‏ 598 و كشف‏الغمه، ج 2، صفحه. 29  **172** | | كند كه من رفتم. ديگر بيش از اين حرفی نيست. اين مقدار استغناء قطعا در دنيا نظير ندارد. از اين بالاتر، شب عاشورا است كه اصحاب و اهل بيتش را جمع می‏كند و از آنها تمجيد و تشكر می‏كند. بعد به آنها می‏گويد:بدانيد از همه شما متشكر و ممنونم، ولی بدانيد كه دشمنان با شما كاری ندارند، و اگر بخواهيد برويد مانع شما نمی‏شوند، من هم از نظر شخص خودم كه با من بيعت‏ كرده‏ايد بيعت خودم را از دوش شما برداشتم و محظور بيعت هم با من‏ نداريد، هر كس می‏خواهد برود آزاد است. حسين عليه‏السلام از اهل بيت و اصحابی كه درباره آنها گفته است كه اهل بيتی بهتر و باوفاتر از اينها سراغ ندارم، اين مقدار استغناء نشان می‏دهد و هرگز سخنانی از اين قبيل كه‏ من را تنها نگذاريد، من غريبم، مظلومم، بيچاره‏ام نمی‏گويد. البته‏ تكليف دين خدا را بر نمی‏دارد، لذا با افراد كه اتمام حجت می‏كرد، اگر در آنها تمايل به ماندن نمی‏ديد به آنها می‏گفت از اين صحنه دور بشويد زيرا كه من نمی‏خواهم شما به عذاب الهی گرفتار شويد، چون اگر از كسی‏ استمداد بكنم و او صدای استمداد مرا بشنود و مرا مدد نكند، خداوند او را به عذاب جهنم مبتلا خواهد كرد. اين درس استغناء درس كوچكی نبود. همين‏ استغناء بود كه بعدها روحيه استغناء به وجود آورد و چقدر قيامها و نهضتها به وجود آمد. حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ درس غيرت به مردم داد، درس تحمل و بردباری به مردم داد، درس تحمل شدائد و سختيها به مردم داد. اينها برای  **173** | | ملت مسلمان درسهای بسيار بزرگی بود. پس اينكه می‏گويند حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ چه كرد و چطور شد كه دين اسلام زنده شد، جوابش همين است‏ كه حسين بن علی روح تازه دميد، خونها را به جوش آورد، غيرتها را تحريك كرد، عشق و ايده‏آل به مردم داد، حس استغناء در مورد مردم به‏ وجود آورد، درس صبر و تحمل و بردباری و مقاومت و ايستادگی در مقابل‏ شدائد به مردم داد، ترس را ريخت، همان مردمی كه تا آن مقدار می‏ترسيدند، تبديل به يك عده مردم شجاع و دلاور شدند. اين داستان معروف است، می‏گويند:نادر در يكی از جنگهايش سربازی را ديد كه فوق‏العاده شجاع و دلير بود، و از شجاعت و دلاوری او اعجاب می‏كرد. يك روز او را خواست، گفت تو با اين شجاعت و دلاوريت، آن روزی كه‏ افاغنه ريختند به اصفهان غارت كردند و كشتند كجا بودی؟ گفت من اصفهان‏ بودم، گفت تو اصفهان بودی و افاغنه آمدند و آنهمه جنايت كردند؟ گفت‏ بله بودم، گفت پس آن روز شجاعتت كجا بود؟ گفت آن روز نادری نبود. مقداری از شجاعتی كه امروز من دارم، از روحيه نادر دارم، تو را كه‏ می‏بينم، غيرت من تحريك می‏شود، شجاع و دلير و دلاور می‏شوم. اينكه من تأكيد می‏كنم كه حماسه حسينی و حادثه كربلا و عاشورا بايد بيشتر از اين جنبه مورد استناد ما قرار بگيرد، بخاطر همين درسهای بزرگی است‏ كه اين قيام می‏تواند به ما بياموزد. من مخالف رثاء و مرثيه نيستم، ولی‏ می‏گويم اين رثاء و مرثيه بايد به شكلی باشد كه در عين حال آن حس قهرمانی‏ حسينی را در وجود ما تحريك و احياء  **174** | | بكند. حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ يك سوژه بزرگ اجتماعی است. حسين‏بن‏علی \_ عليهماالسلام \_ در آن زمان يك سوژه بزرگ بود، هر كسی كه‏ می‏خواست در مقابل ظلم قيام بكند، شعارش يا لثارات‏الحسين \_ 1 \_ بود امروز هم حسين بن علی \_ عليهماالسلام \_ يك سوژه بزرگ است، سوژه‏ای برای‏ امر به معروف و نهی از منكر، برای اقامه نماز، برای زنده كردن اسلام، برای اينكه احساسات و عواطف عاليه اسلامی در وجود ما احياء بشود. با وجودی كه عرايض ديگری در اين‏باره دارم در همين جا به عرايضم خاتمه‏ می‏دهم و بر می‏گردم به آيه‏ای كه در ابتدا خواندم. آيه عجيبی است:« يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم غ\_2\_. ايها الناس! اين دعوت پيغمبر \_ ص \_ را اجابت كنيد، می‏خواهد شما را زنده كند. حيات يك ملت به داشتن ثروت زياد نيست، حتی به علم هم‏ نيست، علم به تنهايی كافی نيست كه يك ملت را زنده بكند، بلكه حيات‏ ملت به اين است كه آن ملت شخصيتی را در خودش احساس بكند. ای بسا ملتهای عالم كه شخصيت ندارند، و ای بسا ملتهای جاهل كه شخصيت خودشان‏ را حفظ كرده‏اند. اگر الجزايريها بعد از صدو پنجاه سال مبارزه توانستند استعمار فرانسه را به زانو در آورند و به استقلال برسند، برای اين بود كه‏ در آنها يك حماسه وجود  **پاورقی**:1 - مسند الامام الرضا، ج‏1، صفحه 148 و عيون الاخبار الرضا، ج‏1، صفحه‏299. 2 - سوره انفال آيه. 24  **175** | | داشت، يك احساس‏منش وجود داشت. اگر در آن طرف مشرق زمين، ملت‏ ديگری \_ 1 \_ دارد با قويترين و ثروتمندترين ملتهای جهان مبارزه می‏كند، چرا مبارزه می‏كند؟ آيا عدد يا ثروتش با آنها مبارزه می‏كند؟ ابدا. احساس شخصيت و منش آن ملت مبارزه می‏كند. می‏گويد:من ترا به آقائی‏ قبول ندارم، من يا بايد زنده باشم روی پای خودم باشم و كسی بر من حكومت‏ نكند، و يا بايد نباشم. در حماسه حسينی آن كسی كه بيش از همه اين درس را آموخت و بيش از همه اين پرتو حسينی بر روح مقدس او تابيد، خواهر بزرگوارش زينب‏ سلام‏الله‏عليها بود. راستی كه موضوع عجيبی است، زينب با آن عظمتی كه از اول داشته است و آن عظمت را در دامن زهرا عليه السلام و از تربيت علی‏ عليه السلام بدست آورده بود، در عين حال زينب بعد از كربلا، با زينب‏ قبل از كربلا متفاوت است، يعنی زينب بعد از كربلا يك شخصيت و عظمت‏ بيشتری دارد. ما می‏بينيم در شب عاشورا، زينب يكی دو نوبت حتی نمی‏تواند جلوی‏ گريه‏اش را بگيرد، يكبار آنقدر گريه می‏كند كه بر روی دامن حسين بيهوش‏ می‏شود، و حسين عليه‏السلام با صحبتهای خود زينب را آرام می‏كند. « لا يذهبن حلمك الشيطان » \_2\_. خواهر عزيزم! مبادا هوس شيطانی بر تو مسلط بشود و حلم را از تو بربايد، صبر و تحمل را از تو بربايد.  **پاورقی**:1 - منظور ملت ويتنام است. 2 - بحارالانوار، ج 45، صفحه 2 و ارشادشيخ‏مفيد، صفحه 232 و اعلام‏الوری‏، صفحه. 236  **176** | | وقتی حسين \_ ع \_ به زينب \_ س \_ می‏فرمايد كه چرا اين طور می‏كنی، مگر تو شاهد و ناظر وفات جدم نبودی؟ جد من از من بهتر بود، پدر ما از ما بهتر بود، برادر همين طور، مادر همين طور، زينب با حسين \_ ع \_ اين چنين‏ صحبت می‏كند:برادر جان! همه آنها اگر رفتند بالاخره من پناهگاهی غير از تو داشتم، ولی با رفتن تو برای من پناهگاهی باقی نمی‏ماند. اما همينكه‏ ايام عاشورا سپری می‏شود و زينب، حسين عليه‏السلام را با آن روحيه قوی و نيرومند و با آن دستورالعملها می‏بيند، زينب \_ س \_ ديگری می‏شود كه ديگر احدی در مقابل او كوچكترين شخصيتی ندارد. امام زين العابدين \_ ع \_ فرمود:ما دوازده نفر بوديم و تمام ما دوازده نفر را بيك زنجير بسته بودند كه‏ يك سر زنجير به بازوی من و سر ديگر آن به بازوی عمه‏ام زينب بسته بود. می‏گويند تاريخ ورود اسرا به شام دوم ماه صفر بوده است. بنابراين‏ بيست و دو روز از اسارت زينب \_ س \_ گذشته است، بيست و دو روز رنج‏ متوالی كشيده است كه با اين حال او را وارد مجلس يزيد بن معاويه می‏كنند، يزيدی كه كاخ اخضر او يعنی كاخ سبزی كه معاويه در شام ساخته بود، آنچنان بارگاه مجللی بود كه هر كس با ديدن آن بارگاه و آن خدم و حشم و طنطنه و دبدبه، خودش را می‏باخت. بعضی نوشته‏اند كه افراد می‏بايست از هفت تالار می‏گذشتند تا به آن تالار آخری می‏رسيدند كه يزيد روی تخت مزين و مرصعی نشسته بود و تمام اعيان و اشراف و اعاظم سفرای كشورهای خارجی نيز روی كرسيهای طلا يا نقره نشسته بودند. در چنين شرايطی اين اسراء را  **177** | | وارد می‏كنند و همين زينب \_ س \_ اسير رنج ديده و رنج كشيده، در همان‏ محضر چنان موجی در روحش پيدا شد و چنان موجی در جمعيت ايجاد كرد كه‏ يزيد معروف به فصاحت و بلاغت را لال كرد. يزيد شعرهای ابن‏زبعری را با خودش می‏خواند، و به چنين موقعيتی كه نصيبش شده است افتخار می‏كند. زينب فريادش بلند می‏شود:« اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق كما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بك عليه كرامه »؟ \_ 1 \_ ای يزيد! خيلی باد به دماغت انداخته‏ای « شمخت بانفك » \_ 2 \_! تو خيال می‏كنی اينكه امروز ما را اسير كرده‏ای و تمام اقطار زمين را بر ما گرفته‏ای، و ما در مشت نوكرهای تو هستيم، يك نعمت و موهبتی از طرف‏ خداوند بر تو است؟! به خدا قسم تو الان در نظر من بسيار كوچك و حقير و بسيار پست هستی، و من برای تو يك ذره شخصيت قائل نيستم. ببينيد اينها مردمی هستند كه بجز ايمان و شخصيت روحی و معنوی همه چيزشان را از دست داده‏اند. آن وقت شما توقع نداريد كه يك همچون شخصيتی مانند شخصيت زينب \_ س \_ چنين حماسه‏ای بيافريند، و در شام انقلاب به وجود بياورد؟ همان طور كه انقلاب هم به وجود آورد. يزيد مجبور شد در همان شام روش خودش را عوض بكند  **پاورقی**:1 و 2 - بحار الانوار، جلد 45، صفحه 133 و مقتل الحسين، مقرم، صفحه‏ 462 و اللهوف، صفحه. 76 ای يزيد آيا تو گمان كردی كه اقطار زمين و آفاق آسمان را بر ما گرفته‏ای و اين يك موهبتی است از طرف خدا برای تو و ذلت و خواری است برای ما.  **178** | | و محترمانه اسراء را به مدينه بفرستد، بعد تبری بكند و بگويد خدا لعنت‏ كند ابن زياد را، من چنان دستوری نداده بودم، او از پيش خود اين كار را كرد. چه كسی اين كار را كرد؟ زينب \_ س \_ چنين كاری را كرد. در آخر جمله‏هايش اينطور فرمود:« يا يزيد كد كيدك واسع سعيك ناصب جهدك‏ فوالله لا تمحو ذكرنا و لا تميت وحينا » \_ 1 \_. زينب عليهاسلام به كسی كه‏ مردم با هزار ترس و لرز به او يا اميرالمؤمنين می‏گفتند، خطاب می‏كند كه‏ يا يزيد به تو می‏گويم، هر حقه‏ای كه می‏خواهی بزن و هركاری كه می‏توانی‏ انجام بده، اما يقين داشته باش كه اگر می‏خواهی نام ما را در دنيا محو بكنی، نام ما محو شدنی نيست، آنكه محو و نابود می‏شود تو هستی. چنان خطبه‏ای در آن مجلس خواند كه يزيد لال و ساكت باقی ماند و خشم‏ سراسر وجود آن مرد شقی و لعين را فرا گرفت و برای اينكه دل زينب \_ س \_ را آتش بزند و زبان او را ساكت كند، و برای اينكه زينب منقلب بشود، دست به يك عمل ناجوانمردانه زد، با عصای خيزران خود به لب و دندان‏ اباعبدالله \_ ع \_ اشاره كرد. لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظيم  **پاورقی**:1 - بحار الانوار، جلد 45، صفحه 135 و اللهوف، صفحه. 77  **179** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **180** | | **بخش سوم:عنصر تبليغ در نهضت حسينی \_ تبليغ در اسلام** \_  **181** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **182** | | **جلسه اول:مفهوم تبليغ**  **183** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **184** | | بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلائق اجمعين والصلوش والسلام علی عبدالله‏ و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی القاسم محمد صلی‏ الله عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. « الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفی‏ بالله حسيبا »\_ 1 \_. همان طوری كه سخن انسانها از نظر بساطت و يا پيچيدگی، يعنی از نظر اينكه غراء و ساده و تك معنی باشد و يا اينكه چند معنی و چند لايه و دارای صورت و باطن باشد، فرق می‏كند، نهضتها و حركتهای انسانها هم عينا همين طور است. ما دو نوع سخن می‏توانيم داشته باشيم:سخنی كه تك معنی‏ باشد و سخنی كه چند معنی و چند پهلو باشد. بهترين مثلش آيات قرآن مجيد است. قرآن مجيد آيات خود را به دو دسته تقسيم می‏كند:آيات محكمات و آيات متشابهات، آيات محكمات آياتی است كه از نظر لفظ و عبارت تك‏ معنی است،  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **185** | | يعنی يك معنی و يك مفهوم بيشتر از عبارات آن نمی‏توان استفاده كرد. ولی آيات متشابهات آياتی است كه در آن واحد از آنها چند معنی می‏توان‏ استنباط كرد، و البته برای اينكه در معانی متشابه، به اشتباه نيفتيم‏ بايد آيات محكمه را مقياس و معيار قرار بدهيم كه آيات محكمه " ام‏ الكتاب " است. گفتيم نهضتها و حركتهای انسانها هم عينا همين طور است. ممكن است‏ نهضتی تك معنی و تك مقصد باشد و ممكن است به اصطلاح متشابه باشد، يعنی‏ در آن واحد مقصدها و هدفهای مختلف داشته باشد، گو اينكه همه آن هدفها بازگشتشان به يك هدف اصلی باشد. يك نهضت می‏تواند در آن واحد دارای‏ جنبه‏ها و ابعاد مختلف بوده باشد. نهضت امام حسين عليه‏السلام يك نهضت چند مقصدی و چند جانبه‏ای و چند بعدی است. و علت اينكه تفاسير و تعابير مختلفی در مورد اين نهضت شده‏ است، محاذی بودن عناصر دخيل در آن است. ما وقتی كه از جنبه بعضی‏ عوامل و عناصر به اين نهضت نگاه می‏كنيم، می‏بينيم صرفا جنبه تمرد و عدم‏ تسليم در مقابل قدرتهای جابره و تقاضاهای ناصحيح قدرت حاكم وقت دارد. از اين نظر، اين نهضت يك نفی، نه وعدم تسليم است. آن جنبه اين است‏ كه همه می‏دانيم بعد از مردن معاويه و جانشين شدن يزيد و پس از آن همه‏ توطئه‏هايی كه برای اين كار چيدند، يزيد لازم ديد از چند نفر از شخصيتهای‏ بزرگ جهان اسلام و در رأس آنها وجود مقدس حسين بن علی عليه‏السلام‏  **186** | | كسی كه از او خيلی حساب می‏برد، بيعت بگيرد تا اين بيعت سبب خاموشی‏ همه مردم بشود و در واقع تعهدی از حسين بن علی عليه‏السلام در مورد خودش‏ بگيرد. پس از مرگ معاويه، يزيد بلافاصله نامه‏ای از شام به حاكم مدينه " وليد بن عتبة بن ابی سفيان " كه از بنی اعمام خودش بود نوشت و در آن، خبر درگذشت معاويه و نيز اينكه خودش در جای پدرش نشسته است را به او رساند. و در نامه جداگانه‏ای نام چند نفر را نوشت و در رأس آنها حسين‏ بن علی عليه السلام كه حتما بايد از اينها بيعت بگيری. امام حسين‏ عليه‏السلام حاضر به بيعت كردن نشد \_ كه داستانش را شايد مكرر شنيده‏ايد \_ و پس از چند روزی كه در مدينه توقف كرد در حاليكه ميدانست اينها دست‏ بردار نيستند، با اهل بيت و خاندانش بسوی حرم امن الهی " بيت الله‏ الحرام " در مكه حركت كرد و به آنجا رفت. يعنی در دهه آخر ماه رجب‏ بود كه خبر مرگ معاويه به مدينه رسيد و از امام حسين عليه السلام تقاضای‏ بيعت كردند. شايد در حدود بيست و هفتم ماه رجب بود كه امام حسين عليه‏السلام به‏ طرف مكه حركت كرد و در سوم ماه شعبان كه روز ولادت ايشان هم هست، وارد مكه شد، و تا هشتم ماه ذی‏الحجه در مكه اقامت كرد. به هر حال به‏ هيچ وجه حاضر نشد آن تقاضايی را كه از او شده بود تمكين كند. اين \_ پاسخ‏ منفی داد \_ يك گفته است، گفته‏ای كه به اين نهضت ماهيت مخصوص می‏دهد، و آن ماهيت نفی و عدم تمكين و تسليم در مقابل تقاضاهای جابرانه قدرت‏ حاكم زمان است.  **187** | | عنصر ديگری كه در اين نهضت دخالت دارد، عنصر امر به معروف و نهی از منكر است كه در كلمات خود حسين بن علی عليه السلام تصريح قاطع به اين‏ مطلب شده است و شواهد و دلايل زيادی دارد. يعنی اگر فرضا از او بيعت‏ هم نمی‏خواستند باز او سكوت نمی‏كرد. عنصر ديگر، عنصر اتمام حجت است. در آن روز، جهان اسلام سه مركز بزرگ و مؤثر داشت:مدينه كه دارالهجره پيغمبر \_ ص \_ بود، شام كه‏ دارالخلافه بود و كوفه كه قبلا دارالخلافه اميرالمؤمنين علی عليه‏السلام بود، و بعلاوه شهر جديدی بود كه به وسيله سربازان مسلمين در زمان عمر بن‏ الخطاب ساخته شده بود و آن را سربازخانه اسلامی می‏دانستند و از اين جهت‏ با شام برابری می‏كرد. از مردم كوفه، يعنی از سربازخانه جهان اسلام بعد از اينكه اطلاع پيدا می‏كنند كه امام حسين \_ ع \_ حاضر نشده است با يزيد بيعت بكند، در حدود هجده هزار نامه می‏رسد. نامه‏ها را به مركز می‏فرستند، به امام حسين عليه‏السلام اعلام می‏كنند كه شما اگر به كوفه بيائيد، ما شما را ياری می‏كنيم. اينجا امام حسين \_ ع \_ بر سر دو راهی تاريخ است، اگر به تقاضای اينها پاسخ نگويد قطعا در مقابل تاريخ محكوم است و تاريخ‏ آينده قضاوت خواهد كرد كه زمينه فوق العاده مساعد بود ولی امام‏حسين \_ ع‏ \_ از اين فرصت نتوانست استفاده كند يا نخواست يا ترسيد و از اين قبيل‏ حرفها. امام حسين \_ ع \_ برای اينكه اتمام حجتی با مردمی كه چنين دستی به‏ سوی او دراز كرده‏اند كرده باشد به تقاضای آنها پاسخ می‏گويد، به تفصيلی‏ كه باز شنيده‏ايم. در اينجا اين نهضت ماهيت و شكل و بعد  **188** | | و رنگ ديگری به خود می‏گيرد. يكی ديگر از جنبه‏های اين جنبش، جنبه تبليغی آن است، يعنی اين نهضت‏ در عين اينكه امر به معروف و نهی از منكر است و در عين اينكه اتمام‏ حجت است [ و در عين اينكه عدم تمكين در مقابل تقاضای جابرانه قدرت‏ حاكم زمان است ]، يك تبليغ و پيام رسانی است، يك معرفی و شناساندن‏ اسلام است. برای اينكه بحث خودمان را شروع بكنيم، بايد معنی تبليغ را درست‏ توضيح بدهيم و مخصوصا فرق آن را با امر به معروف و نهی از منكر بيان‏ بكنيم تا معلوم بشود كه عنصر تبليغ در نهضت حسينی غير از عنصر امر به‏ معروف و نهی از منكر در اين نهضت است. تبليغ، كلمه‏ای است كه در قرآن مجيد زياد استعمال شده است. در قرآن كريم، از پيغمبران خدا به‏ عنوان مبلغان رسالات الهی ياد شده است. البته منحصر به پيغمبران نيست‏، غير آنها هم هست. مثلا قرآن از زبان پيغمبران نقل می‏كند كه:« يا قوم‏ لقد ابلغتكم رسالة ربی و نصحت لكم و لكن لا تحبون الناصحين »\_ 1 \_ يا درباره پيغمبران می‏گويد:« ما علی الرسول الا البلاغ »\_ 2 \_ غرض اين‏ است كه كلمه " بلاغ "، " تبليغ "، " يبلغون " و آنچه كه مربوط به‏ اين ماده است، در قرآن مجيد زياد استعمال شده است. معنی اين كلمه‏ چيست؟ بدبختانه اين كلمه در عرف امروز، سرنوشت شوم يعنی معنی منحوس‏ و منفوری پيدا كرده، به طوری كه امروز در عرف ما فارسی زبانها تبليغ‏ يعنی راست و  **پاورقی**:1 - سوره اعراف، آيه. 79 2 - سوره مائده، آيه. 99  **189** | | دروغ جور كردن، و در واقع فريبكاری و اغفال برای به خورد مردم دادن يك‏ كالا. مفهوم اغفال به خودش گرفته است و لذا گاهی اوقات كه كسی درباره‏ موضوعی صحبت می‏كند، وقتی می‏خواهد بگويد اينها اساسی ندارد، می‏گويد آقا اينها همه تبليغات است، همه، دروغ و فريبكاری است. بدين جهت، گاهی می‏بينيم بعضيها با استعمال اين كلمه در مورد امور دينی موافق نيستند. ولی من در يك جلسه ديگر اين مطلب را به رفقا گفتم كه اگر كلمه‏ای معنی‏ صحيحی دارد و آن معنی صحيح در استعمالات قرآن مجيد و " نهج البلاغه " آمده است، ما نبايد به جرم اينكه معنی تحريفی پيدا كرده است آن كلمه‏ را مجازات بكنيم، بلكه بايد هميشه معنی صحيحش را به مردم بگوئيم. تبليغ با وصول و با ايصال معنی نزديك دارد. در زبان عربی در خيلی‏ موارد، يك ظرافتها و لطافتهائی است كه اينها را ما مثلا در زبان فارسی‏ خودمان با اينكه زبان شيرين و وسيعی است، نمی‏بينيم. ما در زبان عربی‏ كلمه " ايصال " داريم، كلمه " ابلاغ " هم داريم. معنی ايصال چيست؟ مثلا اگر بگوئيم پارچه‏ای را " ايصال " كردم، يعنی آن را رساندم. " ابلاغ " در فارسی يعنی چه؟ اگر بگوئيم فلان چيز را ابلاغ كردم، باز می‏گوئيم يعنی رساندم. در فارسی در مورد هر دوی اينها كلمه " رسيدن " و " رساندن " به كار برده می‏شود، ولی در زبان عربی " ايصال " را به‏ جای " ابلاغ " نمی‏شود به كار برد و " ابلاغ " را هم به جای " ايصال " نمی‏توان بكار برد " ايصال " معمولا در مورد رساندن چيزی به دست كسی يا در حوزه كسی است، يعنی در مورد امور جسمانی و  **190** | | مادی به كار می‏رود. اگر كسی بخواهد پاكتی را به شخص ديگری برساند، در اينجا كلمه " ايصال " را به كار می‏برند. يا اگر كسی پيش شما امانتی‏ دارد \_ امانت مادی \_ و شما اين امانت را به او برسانيد، اينجا می‏گويند امانت را به صاحبش ايصال كرد. ولی ابلاغ، در مورد رساندن يك فكر و يا يك پيام است. يعنی در مورد رساندن چيزی به فكر و روح و ضمير و قلب كسی به كار می‏رود. و لهذا محتوای ابلاغ نمی‏تواند يك امر مادی و جسمانی باشد، حتما يك امر معنوی و روحی است، يك فكر و يك احساس است، و به عبارت ديگر معمولا ابلاغ را در مورد پيامها و سلامها و امثال اينها به كار می‏برند. می‏گويند:ابلاغ‏ پيام كرد، ابلاغ سلام كرد. وقتی كه ابلاغ پيام می‏كند يعنی فكری را، پيغامی را به ديگران می‏رساند. و هنگامی كه ابلاغ سلام می‏كند، ابلاغ‏ احساسات می‏كند، ابلاغ عشق می‏كند. در مورد چنين چيزهايی، كلمه تبليغ و " ابلاغ " به كار می‏رود و قرآن كريم اين كلمه را در مورد رسالات كه‏ عبارت است از پيامها به كار برده است. پس تبليغ يعنی رساندن يك پيام از كسی به كس ديگر. كلمه پيامبر و پيغامبر كه در زبان فارسی آمده است، ترجمه كلمه " رسول " است كه به‏ معنی مبلغ رسالت می‏باشد. كلمه " رسالت " از كلماتی است كه سرنوشت‏ خوبی پيدا كرده است. البته ما فارسی زبانها \_ و تا اندازه‏ای عربی‏ زبانها \_ به چيزهايی رساله می‏گوئيم كه با آن مفهومی كه " رسالت " در قرآن دارد متفاوت است. معمولا جزوه‏های كوچك،  **191** | | نوشته‏های كوچك كه حجمشان به اندازه يك كتاب نيست را رساله می‏گويند، و حال آنكه موضوع رساله به پيامی ارتباط ندارد. مثلا فرض كنيد كسی‏ كتابچه‏ای می‏نويسد درباره ريشه فلان لغت، درباره دستور زبان فارسی يا دستور زبان عربی، می‏گويند فلانی در فلان موضوع رساله‏ای نوشته است، در حالی كه اين اسم با آن موضوع \_ مثلا ريشه لغت \_ جور در نمی‏آيد. " رساله " در جايی بايد به كار رود كه پيامی در كار باشد، اما كسی‏ كه يك مسئله علمی يا ادبی را حل كرده است، پيامی برای كسی نياورده‏ است. در اين مورد استعمال اين كلمه درست نيست. ولی اخيرا كلمه " رسالت " را در لفظ فارسی به كار می‏برند و مثلا می‏گويند فلانی رسالتی در جامعه خودش دارد. يعنی امروز در مورد كسی كه احساس می‏كند برای جامعه‏ خودش و در جامعه خودش وظيفه‏ای دارد كه بايد آن را انجام بدهد، می‏گويند او رسالتی دارد، و اين تعبير، و آن تعبيری كه در قرآن برای كلمه " رسالت " آمده است، اگر يكی نباشند خيلی به هم نزديكند، و به عبارت‏ ديگر، اين مفهوم به مفهوم رسالت در قرآن بسيار نزديك است. قرآن‏ می‏فرمايد:« الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله‏ \_ 1 \_، آنانكه پيامهای الهی را به مردم می‏رسانند و جز از خدا از احدی‏ بيم ندارند. اين، شرط بزرگی برای پيام‏رسان است كه بعدها اگر موفق شديم‏، انشاء الله درباره‏اش بحث می‏كنيم. وقتی معلوم شد كه " ابلاغ " يا " تبليغ " رساندن پيام است، نتيجه‏  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **192** | | می‏گيريم تبليغ كه در قرآن آمده است، و امر به معروف و نهی از منكر كه‏ آنهم در قرآن آمده، دو مسئله جداگانه هستند. البته با يكديگر پيوستگی‏ دارند، ولی دو مسئله هستند. تبليغ، مرحله شناساندن و خوب رساندن است، پس مرحله شناخت است. ولی امر به معروف و نهی از منكر مربوط به مرحله اجراء و عمل است. تبليغ خودش يك وظيفه عمومی برای همه مسلمين است، همچنان كه امر به‏ معروف و نهی از منكر يك وظيفه عمومی است. وظيفه‏ای كه هر مسلمان از نظر تبليغ دارد، اين است كه بايد اين احساس در او پيدا بشود كه به‏ نوبه خودش حامل پيام اسلام است. اما وظيفه‏ای كه هر مسلمان در مورد امر به معروف و نهی از منكر دارد اينست كه بايد اين احساس در او باشد كه‏ مجری و جزء قوه مجريه اين پيام است كه بايد آن را در جامعه به مرحله عمل‏ و تحقق برساند و به آن لباس عينيت بپوشاند. اين است كه امر به معروف‏ و نهی از منكر يك مطلب است و تبليغ، مطلب ديگر. از اين جهت، عرض‏ می‏كنم كه نهضت حسينی علاوه بر جنبه ولايه و بعد امر به معروف و نهی از منكر، جنبه ولايه و بعد ديگری دارد، و آن تبليغ است. اين نهضت متشابه‏ و تو در تو و چند لايه، يكی از كارهايی كه انجام داده است، اين است كه‏ ماهيت اسلام را آنچنان كه هست شناسانده است. پيام اسلام را به جهان‏ بشريت شناسانده و ارائه كرده است، آنهم چقدر بليغ! همان طوری كه عرض‏ كردم، سخن بر دو قسم است:سخن محكم و سخن متشابه. می‏دانيد كه سخن از نظر ديگر، باز بر دو قسم است:سخن بليغ و سخن غير بليغ. علمای اسلامی پاره‏ای از سخنان را سخنان فصيح و بليغ  **193** | | می‏گويند. به چه سخنی سخن بليغ می‏گويند؟ به سخنی كه بتواند منظور و هدف‏ گوينده را به خوبی و شايستگی به فكر و روح و به احساس طرف برساند، سخنی كه بتواند واقعا هدف گوينده را برساند. نهضت هم همين طور است، نهضت بليغ و نهضت غير بليغ داريم. نهضت بليغ نهضتی است كه پيامی را كه می‏خواهد به دلها و فكرها و احساسها ابلاغ بكند و برساند، به خوبی برساند. از اين جنبه وقتی نگاه‏ می‏كنيم، می‏بينيم كه بليغتر و رساتر و رساننده‏تر از نهضت حسينی، نهضتی‏ در جهان پيدا نمی‏شود. نهضتی كه شما از يك طرف می‏بينيد از نظر ابعاد مكانی جهانی شده است و از طرف ديگر از نظر زمانی بعد از حدود چهارده‏ قرن، قدرت رسانندگی و قدرت نفوذش نه تنها كاسته نشده، بلكه افزايش‏ يافته است. نهضتی است فوق العاده قوی. حالا، ما بايد مقداری راجع به خود تبليغ بحث بكنيم تا عناصر تبليغی در نهضت امام حسين \_ ع \_ را درست بشناسيم و بيان كنيم. معنا و مفهوم‏ تبليغ را دانستيم، و دانستيم كه قرآن مجيد روی كلمه تبليغ تكيه كرده‏ است. در نهج البلاغه جمله معروفی است درباره فلسفه بعثت انبياء. می‏فرمايد:« فبعث فيهم رسله، و واتر اليهم انبيائه ليستادوهم ميثاق‏ فطرته و يذكروهم منسی نعمته و يحتجوا عليهم بالتبليغ » \_ 1 \_. يعنی خدا، پيامبران را يكی پشت سر ديگری فرستاد. برای چه؟ اولا برای اينكه:خدا پيمانی با تكوين، در سرشت آدميان نهاده است.  **پاورقی**:1 - نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه اول، قسمت 36، ص. 33  **194** | | \_ می‏خواهد بگويد دين، امری نيست كه بر بشر تحميل شده باشد، بلكه پاسخ‏ به ندای فطرت بشر است. پيمانی كه خدا بسته است، روی كاغذ نيست، با لفظ نيست، با صوت نيست، با بيعت نيست، بلكه با قلم تقدير است، در عمق روح و سرشت انسانهاست\_ می‏گويد پيغمبران آمده‏اند به مردم بگويند:ايها الناس! آن پيمانی كه در سرشت خود با خدای خود بسته‏ايد، ما وفای‏ به آن پيمان را از شما می‏خواهيم نه چيز ديگر. « و يذكروهم منسی نعمته » \_ 1 \_، پيامبران ياد آورانند. « و يحتجوا عليهم بالتبليغ » \_ 2 \_، و برای اينكه پيام خدا را به مردم ابلاغ كنند و از اين راه با مردم اتمام‏ حجت نمايند. « و يثيروا لهم دفائن العقول » \_ 3 \_. \_ چه جمله‏های عجيبی! \_ می‏فرمايد:در عقلهای مردم، در فكر مردم، در روح مردم، در اعماق باطن‏ مردم، گنجهايی مدفون است، گنجهايی عقلانی در عقل مردم وجود دارد، ولی‏ روی اين گنجها را خاكها و غبارها پوشانيده است. پيغمبران آمده‏اند تا اين غبارها را، اين لايه‏های خاك را بزدايند و اين گنجی را كه مردم در درون خود دارند به خود آنها بنمايانند. هر فردی در خانه روح و روان خود گنجی دارد و از آن بی‏خبر است. پيغمبران آمده‏اند آن گنج را بنمايانند تا هر كس با كمال شوق و شور و ابتهاج در صدد بيرون آوردن گنج خودش باشد. پيغمبران خدا همه مبلغند به اين بيان كه عرض كردم، ولی همه  **پاورقی**:1 و 2 و 3 - نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه اول، قسمت 36، ص 33.  **195** | | مشرع نيستند. اينست كه پيغمبران خدا دو دسته‏اند:پيغمبرانی كه هم‏ مشروعند و هم مبلغ، و پيغمبرانی كه فقط مبلغند. پيغمبران مشرع يعنی‏ پيغمبران قانونگزار كه عده‏شان خيلی كم است، جمعا پنج تا می‏شوند:نوح، ابراهيم، موسی، عيسی و خاتم الانبياء صلی الله عليه و آله وسلم. ولی‏ همه پيغمبران، مبلغ رسالات الهی هستند همچنانكه آمر به معروف و ناهی از منكر هستند. اينكه شنيده‏ايد يكصد و بيست و چهار هزار پيغمبر آمده‏اند، هر پيغمبری، برای بشر قانون نياورده، آنها كه قانون آورده‏اند محدودند. ساير پيغمبران مبلغ پيامی بوده‏اند، كه پيغمبران مشرع آورده‏اند، و آنها را پيغمبران تبليغی بايد گفت. همان طوری كه بعد از پيغمبر آخرالزمان و خاتم، پيغمبر مشرعی نخواهد آمد، بعد از او پيغمبر مبلغی هم نخواهد آمد، ولی مبلغ بايد باشد، چطور؟ چون دوره ختميه دوره كمال و بلوغ بشر است‏، در اين دوره آن وظيفه‏ای را كه صدوبيست و چهار هزار پيغمبر منهای پنج‏ تا انجام می‏دادند \_ و در واقع خدا خودش انجام می‏داد، يعنی پيغمبرانی را برای اين كار مبعوث می‏كرد \_، يعنی تبليغ را، بايد مردم عادی انجام‏ بدهند، غير پيغمبران بايد انجام بدهند، علماء و غير علماء بايد انجام‏ بدهند. اين است كه مبلغين واقعی اسلام، پيامبران پيامبرند، يعنی پيام‏ پيامبر را به مردم می‏رسانند. اما، شرط موفقيت يك پيام چيست؟ چگونه پيامی می‏تواند موفق بشود؟ آيا اسلام خودش پيام موفقی بوده است؟ اگر آری، راز موفقيت اسلام در چيست؟ شرايط موفقيت يك پيام چهار چيز است كه اگر اين چهار شرط در يك جا جمع بشود، موفقيت آن پيام  **196** | | قطعی است، ولی اگر اين چهار تا جمع نشود شكلهای مختلفی پيدا می‏شود. اولين شرط موفقيت يك پيام، عقلی بودن، قدرت و نيرومندی محتوای آن‏ است. يعنی اينكه خود آن پيام، برای بشر چه آورده باشد، با نيازهای‏ بشر چگونه انطباق داشته باشد، يعنی چگونه برآورنده نيازهای بشر باشد. بشر صدها نياز دارد، نيازهای فكری، احساسی، عملی، اجتماعی و مادی‏ دارد. يك پيام نه تنها نبايد بر ضد نيازهای بشر باشد بلكه بايد موافق و منطبق بر آنها باشد. يك پيام در درجه اول بايد منطقی باشد، يعنی با عقل و فكر بشر سازگار باشد، به گونه‏ای باشد كه جاذبه عقل انسان آن را به‏ سوی خودش بكشد. يك پيام اگر ضد منطق و عقل باشد ولو مثلا احساسی باشد، برای مدت كمی ممكن است دوام پيدا بكند، ولی برای هميشه قابل دوام‏ نيست. اين است كه در قرآن كريم دائما دم از تعقل و تفكر می‏زند. قرآن‏ هرگز عقل و منطق را ترك نكرده است، بلكه از عقل و منطق به عنوان يك‏ پايه برای خود استفاده كرده و دعوت به تعقل نموده است. همچنين برای اينكه محتوای يك پيام غنی و نيرومند باشد، بايد با احساسات بشر انطباق داشته باشد:انسان كانونی دارد غير از كانون عقلی و فكری به نام كانون احساسات كه آن را نمی‏توان ناديده گرفت. توافق و هماهنگی با احساسات و تا حدی اشباع احساسات عالی و رقيق بشر و نيز هماهنگی با نيازهای زندگی و نيازهای عملی و عينی بشر، از ديگر شرايط غنی‏ بودن، محتوای يك پيام است. اگر پيامی با نيازهای طبيعی بشر ضديت‏ داشته باشد،  **197** | | نمی‏تواند موفق باشد. حديثی داريم كه در فقه هم به آن استناد می‏كنند. پيغمبر اكرم فرمود:« الاسلام يعلو و لا يعلی عليه » \_ 1 \_ يعنی اسلام علو و برتری پيدا می‏كند، غلبه پيدا می‏كند و چيزی بر اسلام پيروز نمی‏شود و غلبه پيدا نمی‏كند. اين‏ حديث از آن احاديثی است كه هر گروهی از علمای اسلام با يك ديد به آن‏ نگريسته و نوعی استنباط كرده‏اند و در واقع از آن جمله‏های متشابه پيغمبر است، به اين معنی كه از " جوامع الكلم " پيغمبر است، يعنی يك لفظ است به جای چند معنی. توضيح اينكه:علمای فقه كه از ديد فقهی به هر چيزی نگاه می‏كنند، از اين حديث چنين استنباط كرده‏اند كه در مقررات‏ اجتماعی اسلام هيچ قانونی كه نتيجه آن اين باشد كه غير مسلمان بر مسلمان‏ برتری پيدا كند وجود ندارد، و اسلام چنين قانونی را امضاء نمی‏كند. برای‏ مثال آيا در جامعه اسلامی، يك نفر از اهل ذمه \_ مانند يهوديان و مسيحيان‏ و احيانا زرتشتيان \_ می‏تواند در حال و شانی قرار بگيرد كه او حاكم باشد و يك مسلمان محكوم و مثلا يك بنده مسلمان را در اختيار خودش بگيرد؟ فقهاء می‏گويند:« الاسلام يعلو و لا يعلی عليه »، يعنی دست اسلام هميشه‏ بايد بالا باشد، اسلام دست پائين را هرگز نمی‏پذيرد، و از اين اصل احكامی‏ را استنباط می‏كنند. متكلمين كه از جنبه ديگری به مسائل نگاه می‏كنند و به اين حديث از ديد كلامی می‏نگريسته‏اند \_ متكلم، سر و كارش با منطق و استدلال  **پاورقی**:1 - نهج الفصاحه ص 214 حديث. 1056  **198** | | و بحث و محاجه است \_، می‏گويند:« الاسلام يعلو و لا يعلی عليه »، يعنی‏ منطق اسلام بر هر منطق ديگری برتری دارد. آنجا كه منطقها و استدلالها با يكديگر مواجه می‏شوند، در عرصه استدلالها و در ميدان احتجاجها و در سرزمين‏ منطقها منطق اسلام بر هر منطق ديگری برتری و غلبه دارد. اين، ديد و بعد ديگری از اين حديث است. آنها كه از ديد اجتماعی به اين حديث نگاه‏ كرده‏اند، مسئله را به شكل ديگری طرح می‏كنند، می‏گويند:« الاسلام يعلو و لايعلی عليه »، يعنی در جريان عمل برتری با اسلام است، چرا؟ برای اينكه‏ قانون اسلام از هر قانون ديگری بر نيازهای بشر منطبقتر است و لذا راه‏ خودش را عملا بهتر باز می‏كند. انسان وقتی نگاهی به دستگاههای تبليغاتی مسيحيت می‏كند و آن وسعت و امكانات، آن وسائل، آن ابزارها، آن افراد، آن بودجه عظيم، آن‏ تاكتيكها و آن همه تجهيزات و تشكيلات تبليغاتی را می‏بيند، می‏گويد مگر با اين همه دستگاه تبليغاتی مسيحيت، اسلام می‏تواند، مقاومت بكند؟! واقعا عجيب است! وقتی به خودمان نگاه می‏كنيم، می‏بينيم از نظر دستگاه‏ تبليغاتی واقعا در حد صفر هستيم. هيچ دينی در دنيا به اندازه اسلام از نظر دستگاه تبليغاتی و مبلغينش ضعيف نيست. حتی وقتی به يهود كه‏ اقليت است نگاه می‏كنيم، می‏بينيم اين آبهای زير كاه بسيار مجهز هستند، لااقل به عوامل تحريف. اينها جنبه اثباتی ندارند كه مردم را دعوت به‏ يهوديگری بكنند، ولی جنبه تخريبيشان زياد است، يعنی تخريب مكتبهای‏ ديگران. شما می‏بينيد يك نفر يهودی يك عمر در يك رشته از رشته های‏ اسلامی درس می‏خواند برای اينكه  **199** | | يك كرسی اسلامی را در يك دانشگاه اشغال بكند و در آن كرسی كار خود را انجام بدهد، يا يك كتاب بنويسد و در آن كتاب فكر خودش را پخش كند. هيچ می‏دانيد كه \_ اين را من از اهل اطلاع مكرر شنيده‏ام \_ بيش از 90 درصد كرسيهای اسلام شناسی جهان در اشغال يهوديهاست؟ اسلام شناسهای جهان‏ يهوديها هستند! شما ببينيد، اينها چقدر قدرت ضربه زدن دارند!، مسيحيت و اين يهوديت! شما همينهايی كه اسمشان را گذاشته‏ايد فرقه ضاله‏ گمراه سياسی كه در كشور خودمان وجود دارند، همين حزب كوچك را ببينيد چقدر دستگاه تبليغاتيش قوی است! در اين حال، چند سال پيش بود در روزنامه‏ای خواندم \_ از روزنامه‏ لوموند نقل كرده بود \_ كه در طول چند سال اخير، چهارده ميليون نفر از مردم دنيا مسلمان شده‏اند. با كدام تبليغ؟ مبلغی نبوده، شايد حداكثر يك راديوی مثلا ترانزيستوری داشته‏اند كه گاهی اوقات از كشورهای عربی‏ برنامه‏هايی می‏گرفته‏اند. با يك نفر مطلعی كه از اروپا آمده بود، اين‏ موضوع را در ميان گذاشتم. اين شخص كه سالهای سال در اروپا بوده و الان‏ هم در اروپاست گفت:من با فلان مقام مسيحی كه صحبت كردم، گفت لوموند اشتباه كرده، در سالهای اخير بيست و پنج ميليون نفر مسلمان شده‏اند، و گفت در افريقا دو نيرو در حال پيشروی است، اسلام و كمونيسم، و مسيحيت‏ هر چه فعاليت می‏كند پيشروی قابل توجهی ندارد. در حالی كه دستگاه‏ تبليغاتی آن قوی و وسيع و دستگاه تبليغاتی اسلام ضعيف است. علتش اين‏ است كه محتواها فرق می‏كند، اين محتوا قوی و منطقی است و آن محتوا به‏ اصطلاح  **200** | | احساسی است، از نظر احساسی بسيار قوی است. اين محتوا، عملی است و با زندگی عملی سر و كار دارد ولی آن محتوا تحميلی است. حرف اول اسلام، مثل آب در گلوی يك تشنه، به گوارايی نفوذ می‏كند. می‏گويد عقل، و با عقل خدا و توحيد را اثبات می‏كند. ولی مسيحيت، حرف اولش اين است كه‏ عقل را كنار بگذار و بگو تثليت! ايام، ايام محرم است و ما اين بحث را طرح كرده‏ايم برای اينكه پيام‏ حسينی را به مردم برسانيم و بعد بيان كنيم كه نهضت حسينی چگونه پيام‏ رسان اسلام بود، چگونه امام حسين توانست با نهضت خودش پيام اسلام را به‏ جهان و جهانيان برساند. امام حسين عليه السلام در هشتم ذی الحجه، در همان جوش و خروشی كه حجاج‏ وارد مكه می‏شدند و در همان روزی كه بايد به جانب منا و عرفات حركت‏ كنند، پشت به مكه كرد و حركت نمود و آن سخنان غرای معروف را كه نقل‏ از سيد بن طاووس است، انشاء كرد. منزل به منزل آمد تا به نزديكيهای‏ سر حد عراق رسيد. در كوفه حالا چه خبر است و چه می‏گذرد خدا عالم است. داستان عجيب و اسف انگيز جناب مسلم در آنجا رخ داده است. امام حسين‏ عليه السلام در بين راه شخصی را ديدند كه از طرف كوفه می‏آيد به اين طرف‏ \_ در سرزمين عربستان جاده و راه شوسه نبوده كه از كنار يكديگر رد بشوند. بيابان بوده است، و افرادی كه در جهت خلاف هم حركت می‏كردند، با فواصلی از يكديگر رد می‏شدند \_، لحظه‏ای توقف كردند به علامت اينكه من با تو كار دارم، و می‏گويند اين شخص امام حسين عليه السلام را می‏شناخت و از  **201** | | طرف ديگر حامل خبر اسف آوری بود، فهميد كه اگر برود نزديك امام‏حسين، از او خواهد پرسيد كه از كوفه چه خبر؟ بايد خبر بدی را به ايشان بدهد. نخواست آن خبر را بدهد و لذا راهش را كج كرد و رفت طرف ديگر. دو نفر ديگر از قبيله بنی اسد كه در مكه بودند و در اعمال حج شركت كرده بودند، بعد از آنكه كار حجشان به پايان رسيد، چون قصد نصرت امام‏حسين را داشتند، به سرعت از پشت سر ايشان حركت كردند تا خودشان را برسانند به قافله‏ اباعبدالله \_ ع \_. اينها تقريبا يك منزل عقب بودند. برخورد كردند با همان شخصی كه از كوفه می‏آمد. به يكديگر كه رسيدند به رسم عرب انتساب كردند، يعنی بعد از سلام و عليك اين دو نفر از او پرسيدند نسبت را بگو، از كدام قبيله‏ هستی؟ گفت من از قبيله بنی‏اسد هستم، اينها گفتند:عجب! نحن اسديان‏، ما هم كه از بنی اسد هستيم، پس بگو پدرت كيست، پدر بزرگت كيست؟ او پاسخ گفت، اينها هم گفتند تا همديگر را شناختند. بعد، اين دو نفر كه از مدينه می‏آمدند، گفتند از كوفه چه خبر؟ گفت حقيقت اين است كه‏ از كوفه خبر بسيار ناگواری است و اباعبدالله \_ ع \_ كه از مكه به كوفه‏ می‏رفتند وقتی مرا ديدند، توقفی كردند و من چون فهميدم برای استخبار از كوفه است، نخواستم خبر شوم را به حضرت بدهم. تمام قضايای كوفه را برای اينها تعريف كرد. اين دو نفر آمدند تا رسيدند به حضرت. به منزل اولی كه رسيدند، حرفی‏ نزدند، صبر كردند تا آنگاه كه اباعبدالله \_ ع \_ در منزلی فرود آمدند  **202** | | كه تقريبا يك شبانه روز، از آن وقت كه با آن شخص ملاقات كرده بودند، فاصله زمانی داشت. حضرت، در خيمه نشسته و عده‏ای از اصحاب همراه‏ ايشان بودند كه آن دو نفر آمدند و عرض كردند يا اباعبدالله! ما خبری‏ داريم، اجازه می‏دهيد آن را در همين مجلس به عرض شما برسانيم يا می‏خواهيد در خلوت به شما عرض كنيم؟ فرمود:من از اصحاب خودم چيزی را مخفی نمی‏كنم، هر چه هست در حضور اصحاب من بگوئيد. يكی از آن دو نفر عرض كرد:يا ابن رسول الله! ما با آن مردی كه ديروز با شما برخورد كرد ولی توقف نكرد، ملاقات كرديم، او مرد قابل اعتمادی بود، ما او را می‏شناسيم، هم قبيله ماست، از بنی‏اسد است. ما از او پرسيديم در كوفه‏ چه خبر است؟ خبر بدی داشت، گفت من از كوفه خارج نشدم مگر اينكه به‏ چشم خود ديدم كه مسلم و هانی را شهيد كرده بودند و بدن مقدس آنها را در حالی كه ريسمان به پاهايشان بسته بودند، در ميان كوچه و بازارهای كوفه‏ می‏كشيدند. اباعبدالله \_ ع \_، خبر مرگ مسلم را كه شنيد، چشمهايش پر از اشك شد ولی فورا اين آيه را تلاوت كرد:« من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا \_ 1 \_ در چنين موقعيتی ابا عبدالله \_ ع \_ نمی‏گويد كوفه را كه گرفتند، مسلم‏ كه كشته شد، هانی كه كشته شد، پس ما كارمان تمام شد، ما شكست خورديم‏، از همينجا برگرديم. جمله‏ای گفت كه رساند مطلب چيز  **پاورقی**:1 - سوره احزاب، آيه. 23  **203** | | ديگری است. اين آيه قرآن كه الان خواندم، ظاهرا درباره جنگ احزاب‏ است. يعنی بعضی مؤمنين به پيمان خودشان با خدا وفا كردند و در راه حق‏ شهيد شدند، و بعضی ديگر انتظار می‏كشند كه كی نوبت جانبازی آنها برسد. فرمود:مسلم وظيفه خودش را انجام داد نوبت ماست.   |  | | --- | | كاروان شهيد رفت از پيش | | وان ما رفته گير و می‏انديش |   او به وظيفه خودش عمل كرد، ديگر نوبت ماست. البته در اينجا هر يك‏ سخنانی گفتند. عده‏ای هم بودند كه در بين راه به اباعبدالله \_ ع \_ ملحق‏ شده بودند، افراد غير اصيل كه اباعبدالله \_ ع \_ آنها را غيظ و در فواصل‏ مختلف از خودش دور كرد. اينها همينكه فهميدند در كوفه خبری نيست، يعنی آش و پلوئی نيست، بلند شدند و رفتند \_ مثل همه نهضتها \_. لم يبق معه الا اهل بيته و صفوته، فقط خاندان و نيكان اصحابش با او باقی ماندند كه البته عده آنها در آن وقت خيلی كم بود \_ در خود كربلا عده‏ای از كسانی كه قبلا اغفال شده و رفته بودند در لشكر عمرسعد، يك‏يك‏ بيدار شدند و به اباعبدالله ملحق گرديدند \_، شايد بيست نفر بيشتر همراه‏ اباعبدالله نبودند. در چنين وضعی خبر تكان‏دهنده شهادت مسلم و هانی به‏ اباعبدالله \_ ع \_ و ياران او رسيد. صاحب لسان‏الغيب می‏گويد:بعضی از مورخين نقل كرده‏اند امام حسين عليه‏السلام كه چيزی را از اصحاب خودش‏ پنهان نمی‏كرد، بعد از شنيدن اين خبر می‏بايست به خيمه زنها و بچه ها برود و خبر شهادت مسلم را به آنها بدهد، در حالی كه در ميان آنها خانواده مسلم هست،  **204** | | بچه‏های كوچك مسلم هستند، برادران كوچك مسلم هستند، خواهر و بعضی از دختر عموها و كسان مسلم هستند. حالا اباعبدالله \_ ع \_ به چه شكل به آنها اطلاع بدهد. مسلم دختر كوچكی‏ داشت. امام حسين \_ ع \_ وقتی كه نشست او را صدا كرد، فرمود بگوئيد بيايد. دختر مسلم را آوردند، او را نشاند روی زانوی خودش و شروع كرد به نوازش كردن. دخترك زيرك و باهوش بود، ديد كه اين نوازش، يك‏ نوازش فوق‏العاده است، پدرانه است، لذا عرض كرد يا اباعبدالله! يا ابن رسول الله! اگر پدرم بميرد چقدر...؟ اباعبدالله \_ ع \_ متأثر شد، فرمود:دختركم من به جای پدرت هستم. بعد از او، من جای پدرت را می‏گيرم. صدای گريه از خاندان اباعبدالله \_ ع \_ بلند شد. اباعبدالله \_ ع‏ \_ رو كرد به فرزندان عقيل و فرمود:اولاد عقيل! شما يك مسلم داديد كافی‏ است، از بنی عقيل يك مسلم كافی است، شما اگر می‏خواهيد برگرديد، برگرديد. عرض كردند يا اباعبدالله! يا ابن رسول الله! ما تا حال كه‏ مسلمی را شهيد نداده بوديم، در ركاب تو بوديم، حالا كه طلبكار خون مسلم‏ هستيم، رها كنيم؟ ابدا، ما هم در خدمت شما خواهيم بود تا همان‏ سرنوشتی كه نصيب مسلم شد، نصيب ما هم بشود. و لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظيم وصلی الله علی محمد و آله‏ الطاهرين.  **پاورقی**:1 - افتادگی از متن پياده شده از نوار است.  **205** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **206** | | **جلسه دوم:وسائل و ابزار پيام رسانی**  **207** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **208** | | بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب‏العالمين باری الخلائق اجمعين و الصلوه والسلام علی عبدالله‏ و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله‏ عليه و آله وسلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. « الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفی‏ بالله حسيبا »\_ 1 \_ در جلسه پيش گفتيم كه برای موفقيت يك پيام شروطی لازم است. موفقيت‏ يك پيام، وابسته به چهار شرط است كه اولين آنها مربوط است به ماهيت‏ خود پيام، به غنی بودن و قدرت معنوی خود پيام و به تعبير قرآن به‏ حقانيت خود پيام، اين يك شرط است كه مربوط به پيام‏رسان نيست، مربوط به خود پيام است. و در اينكه حقانيت يك پيام، خود، عامل بسيار مؤثری در موفقيت آن پيام است، نه از نظر علمی و روانی و روانشناسی جای‏ ترديد است و نه از  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **209** | | نظر منطق دينی و مذهبی. قرآن مجيد روی اين مطلب تكيه دارد كه يك امر اگر حق و حقيقت باشد، خود همان حقيقت بودن عاملی است برای بقاء آن، و نيز باطل بودن، بی‏محتوی بودن، بی‏فايده و بی‏اثر بودن يك پيام، خود، عامل فنای آن و چيزی است كه از درون آن را از بين می‏برد. مثلی در قرآن‏ مجيد در اين زمينه هست كه می‏فرمايد:« انزل من السماء ماء فسالت اوديه‏ بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا و مما يوقدون عليه فی النار ابتغاء حلية او متاع زبد مثله كذالك يضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فيذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فيمكث فی الارض كذلك يضرب الله الامثال »\_ 1 \_. بطور خلاصه معنی قسمت اخير آيه را ذكر می‏كنم:بعد از اينكه موضوع آمدن‏ باران و راه افتادن سيل را بيان می‏كند، و اينكه هر جويی و هر نهری، بزرگ يا كوچك به اندازه ظرفيت خود آب می‏گيرد و در خلال حركت سيل كفی‏ روی آن قرار می‏گيرد و كف احيانا روی آب را می‏پوشاند، می‏فرمايد:اما كف از بين می‏رود. آنچه كه به حال مردم نافع و مفيد است، يعنی خود آب‏ باقی می‏ماند. بعد می‏گويد:اين مثل، مثل حق و باطل است. عوامل ديگری هم برای موفقيت يك پيام هست كه مربوط به ماهيت و محتوای آن نيست. يك پيام وقتی می‏خواهد از روحی به روح ديگر برسد و در روحهای مردم نفوذ بكند، جامعه‏ای را تحت تاثير و نفوذ معنوی خودش قرار بدهد، بدون شك احتياج به پيام‏رسان  **پاورقی**:1 - سوره رعد، آيه. 17  **210** | | دارد. خصوصيات و شخصيت و لياقت پيام‏رسان و شرايطی كه بايد در پيام‏ رسان وجود داشته باشد، خود مطلبی است كه بايد جداگانه درباره‏اش بحث‏ بكنيم. عامل ديگر، وسائل و ابزارهايی است كه برای رساندن پيام به كار برده‏ می‏شود. يك پيام‏رسان بدون شك احتياج به يك سلسله وسائل و ابزارهائی‏ دارد كه بوسيله آنها پيامی را كه مأمور ابلاغ آن است به مردم می‏رساند. عامل چهارم متد و سبك و اسلوب پيام‏رسان است، كيفيت رساندن پيام. پس چهار عاملی كه در موفقيت يا شكست يك پيام مؤثرند عبارتند از:1 - ماهيت پيام \_ حقانيت و غنی بودن محتوای آن \_. 2 - شخصيت خاص پيام‏رسان. 3 - ابزار پيام رسانی. 4 - كيفيت و متد و اسلوب رساندن پيام. با بحث در وسايل و ابزار پيام رسانی، بحث را ادامه می‏دهيم. يك پيام اگر بخواهد به مردم برسد، بدون شك احتياج به وسيله و ابزار دارد. من اگر بخواهم پيامی را به شما ابلاغ بكنم، بدون وسيله برای من‏ مقدور نيست. يعنی نمی‏توانم همين طور كه اينجا نشسته‏ام به اصطلاح از طريق‏ اشراق آن را به قلب شما القاء بكنم، بدون اينكه از هيچ وسيله‏ای استفاده‏ كرده باشم. حداقل چيزی كه من می‏توانم از آن استفاده بكنم، خود سخن است‏، لفظ است، قول  **211** | | است، سخنرانی است، كتاب است، نوشتن است، نثر است، شعر است، والا اين منبر هم كه الان در اينجا قرار دارد، خودش يك وسيله و ابزار برای تبليغ است، اين ميكروفن كه در اينجا قرار گرفته است، خودش يك‏ وسيله و ابزار برای گفتن و رساندن پيام است، و هزاران وسيله ديگر. البته اولين شرط رساندن يك پيام الهی اين است كه از هر گونه وسيله‏ای‏ نمی‏توان استفاده كرد. يعنی برای اينكه پيام الهی رسانده بشود و برای‏ اينكه هدف مقدس است، نبايد انسان اين جور خيال بكند كه از هر وسيله‏ كه شد برای رسيدن به اين هدف بايد استفاده بكنيم، می‏خواهد اين وسيله‏ مشروع باشد و يا نامشروع. می‏گويند الغايات، تبررالمبادی، يعنی‏ نتيجه‏ها مقدمات را تجويز می‏كنند. همين قدر كه هدف، هدف درستی بود، ديگر به مقدمه نگاه نكن. چنين اصلی، مطرود است. ما اگر بخواهيم برای‏ يك هدف مقدس قدم برداريم، از يك وسيله مقدس و حداقل از يك وسيله‏ مشروع می‏توانيم استفاده بكنيم. اگر وسيله نامشروع بود، نبايد به طرف‏ آن برويم. در اينجا ما می‏بينيم كه گاهی از اوقات برای هدفهائی كه خود هدف، فی حد ذاته مشروع است، از وسائلی استفاده می‏كنند و استفاده‏ می‏شود كه اين وسائل نامشروع است و خود اين می‏رساند كه كسانی كه وانمود می‏كنند ما چنان هدفی داريم و اينها وسيله است، خود همان وسيله برای‏ آنها هدف است. برای مثال در قديم موضوعی بود به نام شبيه‏خوانی \_ در تهران  **212** | | هم خيلی زياد بوده است \_ كه در واقع نوعی نمايش از حادثه كربلا بود. نمايش قضيه كربلا فی‏حدذاته بدون شك اشكال ندارد، يعنی نمايش از آن‏ جهت كه نمايش است اشكال ندارد. ولی ما می‏ديديم و همه اطلاع دارند كه‏ خود مسئله شبيه‏خوانی برای مردم هدف شده بود. ديگر هدف امام‏حسين \_ ع \_ و ارائه داستان كربلا و مجسم كردن آن حادثه مطرح نبود. هزاران چيز در شبيه‏خوانی داخل شده بود كه آن را به هر چيزی شبيه می‏كرد غير از حادثه‏ كربلا و قضيه امام‏حسين \_ ع \_، و چه خيانتها و شهوترانيها و اكاذيب و حقه‏بازيها در همين شبيه‏خوانيها می‏شد كه گاهی به طور قطع مرتكب امر حرام‏ می‏شدند. به هيچ چيز پايبند نبودند. از بچگی اين در يادم هست كه در همين محل خودمان كه فريمان است، هميشه مسئله شبيه‏خوانی مورد نزاع مرحوم‏ ابوی ما رضوان‏الله‏عليه و مردم بود، گو اينكه ايشان در اثر نفوذی كه‏ داشتند تا حد زيادی در آن منطقه جلوی اين مسئله را گرفته بودند، ولی‏ هميشه يك كشمكش در اين مورد وجود داشت. ايشان می‏گفتند كه شما كارهای‏ مسلم‏الحرامی را به نام امام‏حسين \_ ع \_ مرتكب می‏شويد و اين، كار درستی‏ نيست. در سالهايی كه در قم بوديم يادم هست كه در آنجا هم يك نمايشها و شبيه‏های خيلی مزخرفی در ميان مردم بود. سالهای اول مرجعيت مرحوم‏ آيت‏الله بروجردی رضوان‏الله‏عليه بود كه قدرت فوق‏العاده داشتند. قبل از محرم بود به ايشان گفتند كه وضع شبيه‏خوانی ما اين جور است. دعوت كردند، تمام رؤسای هيئتها به منزل ايشان آمدند،  **213** | | از آنها پرسيدند شما مقلد كی هستيد؟ همه گفتند ما مقلد شما هستيم، فرمودند اگر مقلد من هستيد، فتوای من اين است كه اين شبيه‏هايی كه شما به اين شكل در می‏آوريد حرام است. با كمال صراحت به آقا عرض كردند كه‏ آقا ما در تمام سال مقلد شما هستيم، الا اين سه چهار روز كه ابدا از شما تقليد نمی‏كنيم! گفتند و رفتند و به حرف مرجع تقليدشان اعتنا نكردند. خوب اين نشان می‏دهد كه هدف، امام حسين \_ ع \_ نيست، هدف، اسلام‏ نيست، نمايشی است كه از آن استفاده‏های ديگری و لااقل لذتی می‏برند. اين‏، شكل قديميش بود. شكل مدرنش را ما امروز در نمايشهايی كه برای عرفا و فلاسفه، هر چند وقت يك بار در خارج و داخل به عنوان كنگره‏ای بزرگ به نام فلان عارف‏ بزرگ مثلا مولوی تشكيل می‏دهند، می‏بينيم. يك چيزی هم می‏گويند كه عرفا مجلس سماع دارند كه در خودمجلس‏سماع هزار حرف است. حالا گيرم آن مرد عارف مجلس سماعی هم داشته است، آن مجلس سماع مشروع يا نامشروع بوده‏ من كار ندارم، ولی آن مجلس سماع قدر مسلم اين طور نبوده كه چهار تا رقاص و مطربی كه آنچه كه سرشان نمی‏شود معانی عرفانی است، در آن شركت‏ می‏كرده‏اند. بعد ما می‏بينيم وقتی كه جشن هفتصدمين سال مولوی را می‏گيرند، \_ 1 \_ يگانه كاری كه شده اين است كه يك عده رقاص آورده‏اند و به اصطلاح‏ مجلس سماع درست كرده‏اند، يك  **پاورقی**:1 - اشاره به كنگره‏ای است كه بوسيله رژيم منحوس گذشته برگزار شد.  **214** | | مجلس شهوترانی. اين هم شأن مولوی! هدف اگر مشروع باشد بايد از وسايل مشروع استفاده كرد. از طرف ديگر باز عده‏ای هستند كه اينها را، حتی به استفاده از وسائل مشروع هم با هزار زحمت می‏شود راضی كرد كه آقا ديگر استفاده نكردن از اين وسائل چرا؟ همين‏ بلندگو اولين باری كه پيدا شد، شما ببينيد چقدر با آن مخالفت شد! خوب‏، بلند گو برای صدا مثل عينك است برای چشم انسان و مثل سمعك است برای‏ گوش انسان. حالا اگر انسان گوشش سنگين است، يك سمعك می‏گذارد و معنايش اين است كه قبلا نمی‏شنيد و حالا می‏شنود، قرآن را قبلا نمی‏شنيد، حالا قرآن را بهتر می‏شنود، فحش را هم قبلا نمی‏شنيد حالا فحش را هم بهتر می‏شنود، اين كه به سمعك مربوط نيست. ميكروفون هم همين طور است. ميكروفون كه ابزار مخصوص فعل حرام نيست. استفاده از آن ابزاری حرام‏ است كه از آن، جز فعل حرام كار ديگری ساخته نباشد، مثل صليب كه جز اينكه سمبل يك شرك است چيز ديگری نيست و مثل بت. ولی بهره‏گيری از ابزاری كه هم در كار حرام مصرف می‏شود و هم در كار حلال، چرا حرام باشد. يكی از آقايان وعاظ خيلی معروف می‏گفت، سالهای اولی بود كه بلندگو پيدا شده بود، ما هم تازه پشت بلندگو صحبت می‏كرديم و به قول او تازه‏ داشتيم راحت می‏نشستيم. \_ اين بلندگو، به جان وعاظ خيلی حق دارد. شما تا سی سال پيش اگر نگاه بكنيد، واعظی كه به سن هفتاد سالگی می‏رسيد خيلی‏ كم بود. اغلب وعاظ در  **215** | | سنين چهل پنجاه سالگی به يك شكلی می‏مردند، و اين، يكی به خاطر همين‏ نبودن بلندگو بود كه اينها می‏بايست زياد فرياد بكشند. اتومبيل هم كه‏ نبود تا بعد سوار اتومبيل گرم می‏شوند، سوار قاطر يا الاغ می‏شدند و اين در زمستان برای آنها خيلی بد بود. اغلب آنها در سن‏جوانی از بين می‏رفتند. بلندگو به فرياد اينها رسيد \_ ولی هنوز بلندگو شايع نشده بود. قرار بود من در يك مجلس معظم صحبت بكنم، بلندگو هم گذاشته بودند. قبل از من‏ آقائی رفت منبر، همينكه رفت منبر گفت اين گور شيطان را از اينجا ببريد. گورشيطان را برداشتند بردند. ما ديديم اگر بخواهيم تحمل بكنيم و حرف نزنيم، اين گورشيطان را بردند و بعد از اين هم نمی‏شود از آن‏ استفاده كرد. گفت تا رفتم و نشستم روی منبر گفتم آن زين‏شيطان را بياوريد. غرض اين است كه اين چنين جمودفكريها و خشك‏مغزيها بی‏مورد است، بلندگو تقصيری ندارد. راديو و تلويزيون و فيلم فی‏حدذاته تقصيری ندارند. محتوی چه باشد؟ آنكه گفته می‏شود در راديو چه باشد؟ آنچه كه گفته و نشان‏ داده می‏شود در تلويزيون چه باشد؟ آنچه كه ارائه می‏شود در فيلم چه باشد؟ اينجا ديگر آدم نبايد خشكی به خرج بدهد و چيزی را كه فی‏حدذاته حرام نيست‏ و مشروع است، به صورت يك چيز نامشروع جلوه بدهد. حالا برای اينكه‏ بدانيد در تاريخ اسلام از همان وسائلی كه در آن زمان بوده است چه‏ استفاده‏هائی شده است و همان وسائل چه نقش فوق‏العاده‏مؤثری در رساندن‏ پيام اسلام داشته‏اند، به اين نكته توجه بفرمائيد، هيچ وقت  **216** | | در موضوع فصاحت و بلاغت و سلاست آيات قرآن مجيد، روانی اين آيات، جاذبه اين آيات فكر كرده‏ايد؟ قرآن دارای دو خصوصيت است:يكی خصوصيت‏ محتوای مطالب كه از آن تعبير به حقانيت می‏كند و ديگر، زيبائی. قرآن نيمی از موفقيت خودش را از اين راه دارد كه از مقوله زيبائی‏ است، از مقوله هنر است. قرآن فصاحتی دارد فوق حد بشر، و نفوذ خود را مرهون زيبائيش است، فصاحت و زيبائی سخن، خودش بهترين وسيله است‏ برای اينكه سخن بتواند محتوای خودش را به ديگران برساند. و خود قرآن‏ كريم به اين زيبائی و فصاحت خودش چقدر می‏نازد و چقدر در اين زمينه‏ها بحث می‏كند و اصلا راجع به تأثير آيات قرآن در خود قرآن چقدر بحث شده‏ است! اين تأثير، مربوط به اسلوب قرآن يعنی فصاحت و زيبائی آن است. « الله نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذين‏ يخشون ربهم ثم تلين جلودهم و قلوبهم الی ذكر الله ذلك هدی الله يهدی به‏ من يشاء »\_ 1 \_ اين حقيقتی را كه وجود داشته و دارد، قرآن بيان می‏كند. نيكوترين و زيباترين سخنان، كتابی است مثانی \_ كه مقصود از مثانی هر چه‏ می‏خواهد باشد \_ « تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم »، آنهائی كه يك‏ عاطفه از خشيت پروردگار در دلشان هست، وقتی كه قرآن را می‏شنوند، به‏ لرزه در می‏آيند، پوست  **پاورقی**:1 - سوره الزمر، آيه. 23  **217** | | بدنشان مرتعش می‏شود. « ثم تلين جلودهم و قلوبهم الی ذكر الله ». و در آيه ديگری می‏فرمايد:« انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا و علی ربهم يتوكلون »\_ 1 \_. يا در آياتی از افرادی ياد می‏كند كه هنگام شنيدن قرآن بر روی زمين می‏افتند:« يخرون للاذقان سجدا »\_ 2 \_ و يا درباره بعضی مسيحيان می‏گويد:« اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعينهم تقيض من الدمع »\_ 3 \_، وقتی كه‏ آيات قرآن را می‏شنوند اشكهايشان جاری می‏شود. اصلا انقلاب حبشه چگونه رخ داد؟ انقلاب حبشه را چه چيز آغاز كرد؟ حبشه‏ چرا مسلمان شد و منشأاسلام حبشه چه بود؟ آيا غير از قرآن و زيبائی قرآن‏ بود؟ اين داستان مفصل كه جعفر بن ابيطالب در حبشه وارد آن مجلس می‏شود كه با يك هيبت خيلی به اصطلاح سلطنتی به وجود آورده بودند و بعد شروع‏ می‏كند آيات قرآن \_ سوره طه \_ را خواندن و جلسه را يكجا منقلب می‏كند، چه بود؟! قرآن از نظر بيان و فصاحت، روانی و جاذبه و قدرت تأثير به‏ گونه‏ای ساخته شده است كه روی دلها اين چنين اثر می‏گذارد. اميرالمؤمنين \_ ع \_ موفقيتش در ميان مردم يكی مرهون فصاحتش است. نهج‏البلاغه كه از تأليف آن هزار سال می‏گذارد، يعنی از هنگام  **پاورقی**:1 - سوره انفال، آيه. 2 2 - سوره اسراء، آيه. 107 3 - سوره مائده، آيه. 83  **218** | | به صورت كتاب در آمدنش هزار سال می‏گذرد و از انشاء خطبه‏ها حدود هزار و سيصد و پنجاه سال می‏گذرد \_به سال قمری\_، چه در قديم و چه در زمان‏ معاصر مقام عالی خود را حفظ كرده است. يك وقت استقصا كردم از قديم و جديد، از همان زمان اميرالمؤمنين \_ ع \_ تا عصر جديد \_ تا امروز \_، ديدم‏ همه ادباء و فصحای عرب در مقابل كلمات اميرالمؤمنين \_ ع \_ از نظر فصاحت و بلاغت خضوع دارند. گفته‏اند در مصر در سالهای اخير برای شكيل‏ارسلان كه به او اميرالبيان‏ يعنی امير سخن می‏گفتند، جلسه‏ای تشكيل داده بودند، جلسه‏ای افتخاری به‏ نام او، به اصطلاح به عنوان تقدير و قدردانی از او. كسی كه رفته بود برای شكيل ارسلان سخن بگويد، مقايسه‏ای كرده بود ميان او و اميرالمؤمنين \_ ع \_، گفته بود كه اين شكيل، امير بيان و سخن در عصر ماست، آنچنان كه‏ علی بن ابيطالب در زمان خودش امير سخن بود. وقتی خود شكيل رفت پشت‏ تريبون، در حالی كه ناراحت شده بود، گفت اين مزخرفات چيست كه‏ می‏گوئيد؟! من را با علی مقايسه می‏كنيد؟! من بند كفش علی هم نمی‏توانم‏ باشم، بيان من كجا و بيان علی كجا؟! ما در عصر خودمان می‏بينيم، افرادی با دلهای خيلی صاف و پاك هستند كه وقتی سخنان علی را می‏شنوند  **219** | | می‏ريختند. مردی است به نام " همام "، از اميرالمؤمنين \_ ع \_ درخواست كرد كه سيمای پرهيزكاران را برای من توضيح بده، رسم كن. اول‏ حضرت امتناع كردند، دو سه جمله گفتند. گفت كافی نيست من می‏خواهم شما سيمای پرهيزكاران را به طور كامل برای من بيان بكنيد. علی عليه‏السلام‏ فی‏المجلس شروع می‏كند سيمای متقيان را بيان كردن، متقيان شبشان اين‏جور است، روزشان اين‏جور است، لباس پوشيدنشان اين‏جور است، معاشرتشان‏ اين‏جور است، قرآن خواندنشان اين‏جور است. من يك دفعه شمردم، يكصدوسی‏ وصف در چهل جمله فی‏المجلس برای متقيان بيان كرده است. اين مرد همين‏ طور كه می‏شنيد التهابش بيشتر می‏شد، يك مرتبه فرياد كشيد و مرد، اصلا قالب تهی كرد. اميرالمؤمنين \_ ع \_ فرمود:« هكذا تصنع المواعظ البالغه‏ باهلها » \_ 1 \_، سخن اگر رسا و دل اگر قابل باشد، چنين می‏كند. برويم سراغ دعاها، در دعا انسان با خدا حرف می‏زند. از اين جهت كه‏ سخن و لفظ، تأثيری ندارد. ولی دعاهای ما در عاليترين حد فصاحت و زيبائی است. چرا؟ برای اينكه آن زيبائی دعا بايد كمكی باشد برای اينكه‏ محتوای دعا را به قلب انسان برساند. چرا مستحب است مؤذن صيت يعنی‏ خوش‏صدا باشد؟ اين در متن فقه اسلامی آمده است. الله اكبر كه معنايش‏ فرق نمی‏كند كه خوش‏صدا بگويد يا بدصدا، اشهد ان لااله الاالله كه معنايش‏ فرق نمی‏كند كه يك خوش صدا بگويد يا يك بدصدا، ولی انسان وقتی‏ الله‏اكبر را از  **پاورقی**:1 - نهج‏البلاغه فيض‏الاسلام، خطبه 184، معروف به خطبه همام ص 618.  **220** | | يك خوش صدا می‏شنود جورديگری بر قلبش اثر می‏گذارد تا از يك بد صدا. در يكی از مجالس ديدم يك پيرمردی به اصطلاح شعار می‏دهد، كه نمی‏دانم‏ بيچاره فلج بود، زبان نداشت، چطور بود كه يك كلمه كه می‏خواست بگويد، مثلا می‏خواست صلوات بفرستد، خودش هم تكان می‏خورد، با يك وضع مسخره‏ و خنده‏آوری. پيش خودم گفتم سبحان الله! ديگر جز اين، كس ديگری‏ نمی‏شود شعار صلوات را بدهد؟ آيا ما بايد بد صداترين افراد را در اين‏ موارد انتخاب بكنيم؟ سعدی داستانی ذكر می‏كند:می‏گويد مؤذن بد صدايی بود در فلان شهر، داشت‏ با صدای بدی اذان می‏گفت، يك وقت ديد يك يهودی برايش هديه‏ای آورد، گفت اين هديه ناقابل را قبول می‏كنی؟ گفت چرا؟ گفت يك خدمت بزرگی‏ به من كردی. چه خدمتی؟ من كه خدمتی به شما نكرده‏ام. گفت من دختری‏ دارم كه مدتی بود تمايل به اسلام داشت، از وقتی كه تو اذان می‏گويی و الله‏اكبر را از تو می‏شنود، ديگر از اسلام بيزار شده، حال اين هديه را آورده‏ام برای اينكه تو خدمتی به من كردی و نگذاشتی اين دختر مسلمان بشود. اين خودش مسئله‏ای است. بوعلی سخن بسيار عالی و لطيفی دارد در مقامات العارفين راجع به اينكه‏ تجمع روحی به چه وسيله برای انسان پيدا می‏شود، عواملی را ذكر می‏كند، از آن جمله می‏گويد:الكلام الواعظ من قائل زكی " سخن واعظی كه در درجه اول‏ پاك باشد ". اينها را كه  **221** | | می‏گوئيم آن وقت شما خواهيد فهميد كه ما خيلی از اين شرايط را واجد نيستيم. اولا خود واعظ بايد پاكدل باشد. بعد می‏گويد:بعبارش بليغة و نغمة رخيمة آهنگ صدای آن واعظ بايد آهنگ خوبی باشد تا بهتر بر دل مستمع‏ اثر بگذارد. سخن واعظ بايد بليغ باشد تا بر روح مستمع اثر بگذارد. خود قيافه واعظ در ميزان تأثير سخن او مؤثر است. اينها را عرض می‏كنم برای‏ اينكه بدانيد كه معنی رساندن خودش نقش مهمی دارد. اينها وسيله است، خصوصيات است، كيفيات است، وسائلی است كه پيام را می‏خواهد به‏ اطراف و اكناف، به افراد و اشخاص برساند. باز مسئله ديگری عرض بكنم:خود قرآن خواندن چطور؟ البته قرآن مثل‏ اذان نيست. برای اذان يك نفر بالای مأذنه می‏رود و اذان می‏گويد و گفته‏اند مؤذن بايد صيت باشد، ولی قرآن را همه می‏خوانند. همه كسانی كه‏ می‏خوانند، موظفند آن را هر چه می‏توانند زيبا بخوانند. اين، هم در روح‏ قاری بهتر اثر می‏گذارد و هم در روح شنونده. اين مسئله ترتيل در قرآن:« و رتل القرآن ترتيلا »\_ 1 \_ يعنی چه؟ يعنی وقتی كه كلمات را می‏خوانی‏ آنقدر تند نخوان كه چسبيده به يكديگر باشد، آنقدر هم بين آنها فاصله‏ نينداز كه اين كلمه از آن كلمه بی‏خبر باشد. طوری اين كلمات را بخوان كه‏ حالت القائی داشته باشد. جوری بخوان كه گوئی خودت داری با خودت حرف‏ می‏زنی. به قول  **پاورقی**:1 - سوره مزمل آيه. 4  **222** | | می‏كند. اقبال‏لاهوری می‏گويد سخنی پدرم به من گفت كه در سرنوشت من فوق‏العاده‏ اثر بخشيد. می‏گويد روزی در اطاق خود نشسته و مشغول خواندن قرآن بودم، پدرم آمد از جلوی اطاق من بگذرد، رو كرد به من و گفت:محمد! قرآن را آنچنان بخوان كه گوئی بر خودت نازل شده است. از آن وقت من هر وقت به‏ آيات قرآن مراجعه می‏كنم و آنها را مطالعه می‏كنم، چنين فرض می‏كنم كه‏ اين خدای من است كه با من كه محمد اقبال هستم دارد حرف می‏زند. در حديث داريم:« تغنوا بالقرآن » \_ 1 \_ كه چندين حديث ديگر بدين‏ مضمون داريم. قدر مسلم، مقصود اين است كه قرآن را با آهنگهای بسيار زيبا بخوانيد، البته آن آهنگهايی كه مناسب لهو و لعب و شهوت آميز و شهوت آلود است، بالضروره حرام و نامشروع است، ولی هر آهنگی متناسب‏ با حالتی برای انسان است. اوايلی كه ما طلبه بوديم در مشهد، پير مردی بود كه به او آقا سيد محمد عرب می‏گفتند و قاری قرآن بود. اين مرحوم آقا سيد محمد عرب مرد بسيار متدينی بود و مورد احترام همه علمای مشهد. شاگردان زيادی در قرائت قرآن‏ تربيت كرد و قرائت را به دو معنی يعنی به دوجور تعليم می‏داد، يكی‏ اينكه قواعد علم قرائت را می‏آموخت كه متأسفانه  **پاورقی**:1 - بحارالانوار، ج 92، ص 191 و جامع الاخبار، فصل 23، ص 57.  **223** | | در ايران نيست و در كشورهای عربی بالخصوص مصر رايج است، و ديگر اينكه‏ چندين آهنگ داشت \_ رسما به نام آهنگ \_ كه اينها را در مسجد گوهرشاد تعليم می‏داد. آن روزها، آهنگهايی بود كه اسم آنها شبيه اسم آهنگهای‏ موسيقی بود، ولی آهنگهای قرآنی بود. شاگردان او اين آهنگهای لطيف‏ قرآنی را می‏آموختند. اين خودش يك مطلبی است و بايد هم چنين باشد. و يكی از معجزات قرآن، آهنگ پذيری آن است، آن هم آهنگهای معنوی و روحی‏ نه آهنگهای شهوانی. كه در اين مورد يك متخصص بايد اظهار نظر كند. قرآن عبدالباسط چرا اين قدر در تمام كشورهای اسلامی توسعه پيدا كرده‏ است؟ برای اينكه عبدالباسط با صدا و آهنگ عالی و با دانستن انواع‏ قرائتها و آهنگها و شناختن اينكه هر سوره‏ای را با چه آهنگی بايد خواند می‏خواند. فرض كنيد خواندن سوره شمس يا والضحی با چه آهنگی مناسب است‏. در حديث، درباره بسياری از ائمه اطهار، از جمله راجع به حضرت سجاد عليه السلام و حضرت باقر عليه‏السلام داريم كه اينها وقتی قرآن می‏خواندند آن را با صدا و آهنگ بلند و دلپذير می‏خواندند بطوری كه صدايشان به درون‏ كوچه می‏رسيد و هر كسی كه از آن كوچه می‏گذشت، همانجا می‏ايستاد به طوری‏ كه در مدتی كه امام در خانه خودش قرآن را با آهنگ لطيف و زيبا قرائت‏ می‏كرد پشت در خانه جمعيت جمع می‏شد و راه بند می‏آمد. حتی نوشته‏اند " آبكشها " \_ در قديم معمول بود كه اشخاص مشك به دوش می‏گرفتند و می‏رفتند از چاهها آب  **224** | | می‏كشيدند و به منازل می‏بردند. در مدينه فقط چاه بود و نهر نبود. هنوز هم نهر نيست \_ كه زياد هم بودند در حالی كه مشك به دوششان بود، وقتی‏ می‏آمدند از جلوی منزل امام عبور كنند، با شنيدن صدای امام، پاهايشان‏ قدرت رفتن را از دست می‏داد و با همان بار سنگين مشك پر از آب بر دوش‏ می‏ايستادند كه صدای قرآن را بشنوند تا وقتی كه قرآن امام تمام می‏شد. همه‏ اينها چه را می‏رساند؟ استفاده كردن از وسائل مشروع برای رساندن پيام‏ الهی. چرا امام قرآن را با آهنگ بسيار زيبا و لطيف می‏خواند؟ او می‏خواست‏ به همين وسيله تبليغ كرده باشد، می‏خواست قرآن را به اين وسيله به مردم‏ رسانده باشد. مسئله شعر را وقتی انسان در مورد اسلام مطالعه می‏كند، مسائل عجيبی را می‏بيند. پيغمبر اكرم \_ ص \_ هم با شعر مبارزه كرد و هم‏ شعر را ترويج كرد. با شعرهايی مبارزه كرد كه به اصطلاح امروز متعهد نيست‏، يعنی شعری نيست كه هدفی داشته باشد، صرفا تخيل است، سرگرم‏كننده‏ است، اكاذيب است. مثلا كسی شعر می‏گفت در وصف اينكه نيزه فلان كس‏ اين طور بود يا اسبش آنطور بود يا در وصف معشوق و زلف‏او، يا كسی را هجو و شخصيتی را مدح می‏كرد برای اينكه پول بگيرد. پيغمبر \_ ص \_ شديدا با اين نوع شعر مبارزه می‏كرد. فرمود:« لان يمتلی جوف رجل قبحا خير له‏ من ان يمتلی شعرا » \_ 1 \_. اگر درون انسان پر از چرك باشد بهتر از آن‏ است كه پر از شعرهای مزخرف باشد. ولی باز فرمود:  **پاورقی**:1 - نهج‏الفصاحه، ص 470 حديث. 2215  **225** | | « ان من الشعر لحكمة » \_1\_. اما هر شعری را نمی‏گويم بعضی از شعرها حكمت‏ است، حقيقت است. پيغمبر \_ ص \_ در دستگاه خودش چندين شاعر داشت. يكی از آنها حسان‏بن‏ثابت است. تفكيك بين دو نوع شعر نه تنها در حديث پيغمبر آمده‏، بلكه خود قرآن نيز آن را بيان كرده است:« و الشعراء يتبعهم الغاوون‏، الم تر انهم فی كل واد يهيمون، و انهم يقولون ما لا يفعلون، الا الذين‏ آمنوا و عملوا الصالحات »\_ 2 \_. شعرايی بودند كه پيغمبر اكرم \_ ص \_ يا ائمه‏اطهار \_ ع \_ آنها را تشويق می‏كردند، اما چه‏جور شعرائی، شعرائی‏ كه پيام اسلام را، حقايق اسلام را در لباس زيبای شعر به مردم می‏رساندند و بدون شك كاری كه شعر می‏كند، يك نثر نمی‏تواند انجام دهد، چون شعر زيباتر از نثر است. شعر وزن دارد، قافيه دارد، آهنگ پذير است، اذهان برای حفظ كردن شعر آماده است. پيغمبراكرم \_ ص \_ به حسان‏بن‏ثابت‏ كه شاعر دستگاه حضرت بود، فرمود:« لا تزال مؤيدا بروح القدس، ما ذببت عنا اهل البيت » \_ 3 \_، از طرف روح‏القدس تأييد می‏شوی مادامی كه‏ اين راهی را كه داری، بروی و از اين راه منحرف نشوی. مادامی كه مدافع‏ حقيقت باشی، مادامی كه مدافع خاندان ما باشی، مؤيد به روح‏القدس هستی‏. درباره يك شاعر، پيغمبر \_ ص \_  **پاورقی**:1 - الغدير، ج 2، ص. 9 2 - سوره شعراء آيه 224 تا. 227 3 - الغدير، ج 2، ص 34 \_ در عبارت الغدير جمله ما نصرتنا بلسانك‏ را بعد از روح القدس دارد \_.  **226** | | اكرم اين سخنان را می‏گويد. شعرای زمان ائمه چه خدمتها كردند! ما در تاريخ اسلام شعرهای حماسی و توحيدی داريم در عربی و فارسی. \_ البته به زبانهای ديگر مثل تركی و اردو هم داريم \_. شعرهای فوق العاده‏ای داريم در وعظ و اندرز در عربی و فارسی‏. همه اينها از نتايج فرهنگ اسلامی است. اثری كه شعر دارد نثر ندارد. اعجاب " نهج البلاغه " اين است كه نثر است و اين همه فصيح و زيباست‏ بطوری كه در حد شعر و بلكه والاتر از شعر است. در زبان فارسی شما نمی‏توانيد يك صفحه نثر پيدا كنيد كه برابر باشد با يك صفحه شعر سعدی، با توجه به اينكه نثر عالی زياد داريم، مثل كلمات قصار خواجه عبدالله‏ انصاری، يا نثر سعدی. ملای رومی با آنهمه قدرت و توانايی وقتی كه سراغ مجالس و عطش می‏روی‏ می‏بينی چيزی نيست، يعنی آنها كه به نثر گفته چيزی نيست. ما در عربی‏ هم نداريم نثری كه قدرت خارق العاده " نهج البلاغه " در آن باشد. شعر در قالب خودش خيلی كار كرده و خيلی می‏تواند كار بكند. شعر بد خيلی‏ می‏تواند بد باشد و شعر خوب هم خيلی می‏تواند خوب باشد. شعرهای حكمت، شعرهای توحيد، شعرهای معاد، شعرهای نبوت، شعرهای در مدح پيغمبر، در مدح ائمه اطهار، درباره قرآن، شعرهای به صورت رثا و مرثيه به شرط اينكه خوب باشند مثل اشعار شعرای زمان ائمه، می‏توانند بسيار مؤثر باشند. من يك وقتی در سخنرانيهايی گفتم بسيار تفاوت است ميان مرثيه‏هايی كه‏ كميت يا خزاعی می‏گفت و مرثيه‏هايی كه در زمانهای  **227** | | اخير امثال جوهری و حتی محتشم می‏گويند. از زمين تا آسمان مضامين تفاوت‏ دارند. آنها خيلی آموزنده است و اينها آموزنده نيست، و بعضی از اينها اصلا مضرند. اقبال لاهوری يا اقبال پاكستانی واقعا يك دانشمند ذی قيمت است. كسی‏ است كه رسالتی در زمينه اسلام برای خودش احساس می‏كرده و از هر وسيله‏ خوب و مشروعی برای هدف خودش استفاده كرده است. يكی از وسائلی كه از آن استفاده كرده، شعر است. در شعرای فارسی زبان بخصوص در عصرهای‏ متاخر، از نظر داشتن هدف بدون شك ما شاعری مثل اقبال نداريم. اگر شعر برای شاعر وسيله باشد برای هدفش، ديگر نظير ندارد. اقبال آنجا كه‏ می‏بايست سرود بگويد، سرود می‏گفت. سرود فوق العاده‏ای را كه به عربی‏ ترجمه شده، به اردو گفته بوده است. در سالهای اخير آقای سيد محمد علی‏ سفير اين سرود را به فارسی ترجمه كرد كه در حسينيه ارشاد اجرا می‏شد. چقدر عالی بود! من خودم پای اين سرود مكرر گريه كردم و مكرر گريه ديگران‏ را ديدم. ما چرا نبايد از سرود استفاده بكنيم؟ اينها همه وسيله است. امروز از وسائل نمی‏شود غافل بود. در عصر جديد وسائلی پيدا شده كه در قديم نبوده، ما نبايد فقط به وسائل قديم اكتفا كنيم. ما فقط بايد ببينيم چه وسيله‏ای مشروع است و چه وسيله‏ای نامشروع. خود اباعبدالله عليه السلام در همان گرما كارها از هر وسيله‏ای كه ممكن‏ بود برای ابلاغ پيام خودش و برای رساندن پيام اسلام استفاده می‏كرد. خطابه‏های اباعبدالله از مكه تا كربلا و از اول ورود به كربلا  **228** | | تا شهادت، خطبه‏های فوق العاده پر موج و مهيج و احساسی و فوق العاده‏ زيبا و فصيح و بليغ بوده است. تنها كسی كه خطبه‏های او توانسته است با خطبه‏های اميرالمؤمنين رقابت بكند، امام حسين است. حتی بعضی گفته‏اند خطبه‏های امام حسين در روز عاشورا برتر از خطبه‏های حضرت امير است. وقتی‏ كه می‏خواهد از مكه بيرون بيايد ببينيد با چه تعبيرات عالی و با چه‏ زيبايی و فصاحتی، هدف و مقصود خودش را بيان می‏كند. آدم بايد زبان عربی را خوب بداند تا اين زيبائيهايی را كه در قرآن‏ مجيد، كلمات پيغمبر اكرم، كلمات ائمه اطهار، دعاها و خطبه‏ها وجود دارد، درك بكند. ترجمه فارسی آنطور كه بايد، مفهوم را نمی‏رساند. می‏فرمايد مرگ به گردن انسان زينت است، آنچنان مرگ برای يك انسان‏ زيبا و زينت و افتخار است كه يك گردنبند برای يك دختر جوان. ايها الناس! من از همه چيز گذشتم، م ن عاشق جانبازی هستم، من عاشق ديدار گذشتگان خودم هستم، آنچنان كه يعقوب عاشق ديدار يوسفش بود. بعد برای‏ ابراز اطمينان از اينكه آينده برای من روشن است و بيان اينكه خيال نكنيد كه من به اميد كسب موفقيت ظاهری دنيايی می‏روم، بلكه نه، آينده را می‏دانم و گويی دارم به چشم خودم می‏بينم كه در آن صحرا گرگهای بيابان و انسانهای گرگ صفت چگونه دارند بند از بند من جدا می‏كنند، می‏گويد:« رضی الله، رضانا اهل البيت » \_ 1 \_، ما اهل بيت راضی هستيم به آنچه‏ كه رضای خدا در آن است.  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 44 ص 367، مقتل الحسين مقرم ص 193، اللهوف ص 25، كشف الغمه‏ج 2 صفحه. 29  **229** | | اين راه، راهی است كه خدا تعيين كرده، راهی است كه خدا آن را پسنديده‏، پس ما اين راه را انتخاب می‏كنيم. رضای ما رضای خدا است. فقط سه، چهار خط بيشتر نيست، اما بيش از يك كتاب نيرو و اثر می‏بخشد. در آخر وقتی می‏خواهد به مردم ابلاغ كند كه چه می‏خواهم بگويم و از شما چه می‏خواهم‏، می‏فرمايد:هر كس كه آمده است تا خون قلب خودش را در راه ما بذل كند، هر كس‏ تصميم گرفته است كه به ملاقات با خدای خويش برود، آماده باشد، فردا صبح ما كوچ می‏كنيم. شب عاشورا، صوتهای زيبا و عالی و بلند و تلاوت‏ قرآن را می‏شنويم، صدای زمزمه و همهمه‏ای را می‏شنويم كه دل دشمن را جذب‏ می‏كند و به سوی خود می‏كشد. ديشب عرض كردم اصحابی كه از مدينه با حضرت‏ آمدند خيلی كم بودند، شايد به بيست نفر نمی‏رسيدند، چون يك عده در بين‏ راه جدا شدند و رفتند. بسياری از آن هفتاد و دو نفر در كربلا ملحق شدند و باز بسياری از آنها از لشكر عمر سعد جدا شده و به سپاه اباعبدالله ملحق‏ شدند. از جمله، بعضی از آنها كسانی بودند كه وقتی از كنار اين خيمه‏ عبور می‏كردند، صدای زمزمه عالی و زيبائی را می‏شنيدند:صدای تلاوت قرآن‏، ذكر خدا، ذكر ركوع، ذكر سجود، سوره حمد، سوره‏های ديگر. اين صدا، اينها را جذب می‏كرد و اثر می‏بخشيد. يعنی اباعبدالله و اصحابش از هر گونه وسيله‏ای كه از آن بهتر می‏شد استفاده كرد، استفاده كردند. تا برسيم‏ به ساير وسائلی كه اباعبدالله عليه السلام در صحرای كربلا استفاده كرد. خود صحنه‏ها را با اباعبدالله طوری ترتيب داده  **230** | | است كه گويی برای نمايش تاريخی درست كرده كه تا قيامت به صورت يك‏ نمايش تكان دهنده تاريخی باقی بماند. نوشته‏اند تا اصحاب زنده بودند، تا يك نفرشان هم زنده بود، خود آنها اجازه ندادند يك نفر از اهل بيت پيغمبر، از خاندان امام حسين، از فرزندان، از برادرزادگان، از برادران، از عموزادگان، به ميدان برود. می‏گفتند آقا اجازه بدهيد ما وظيفه‏مان را انجام بدهيم، ما وقتی كشته شديم‏ خودتان می‏دانيد. اهل بيت پيغمبر منتظر بودند كه نوبت آنها برسد. آخرين فرد از اصحاب اباعبدالله كه شهيد شد يك مرتبه ولوله‏ای در ميان‏ جوانان خاندان پيغمبر افتاد. همه از جا حركت كردند. نوشته‏اند:فجعل‏ يودع بعضهم بعضا شروع كردند با يكديگر وداع كردن و خداحافظی كردن، دست‏ به گردن يكديگر انداختن، صورت يكديگر را بوسيدن. از جوانان اهل بيت پيغمبر اول كسی كه موفق شد از اباعبدالله كسب‏ اجازه بكند، فرزند جوان و رشيدش علی اكبر بود كه خود اباعبدالله‏ درباره‏اش شهادت داده است كه از نظر اندام و شمايل، اخلاق، منطق و سخن‏ گفتن، شبيه‏ترين مردم به پيغمبر بوده است. سخن كه می‏گفت گويی پيغمبر است كه سخن می‏گويد. آنقدر شبيه بود كه خود اباعبدالله فرمود:خدايا خودت می‏دانی كه وقتی ما مشتاق ديدار پيغمبر می‏شديم، به اين جوان نگاه‏ می‏كرديم، آيينه تمام نمای پيغمبر بود. اين جوان آمد خدمت پدر، گفت‏ پدر جان به من اجازه جهاد بده. درباره بسياری از اصحاب، مخصوصا جوانان‏، روايت شده كه وقتی  **231** | | برای اجازه گرفتن پيش حضرت می‏آمدند، حضرت به نحوی تعلل می‏كرد، مثل‏ داستان قاسم كه مكرر شنيده‏ايد، ولی وقتی كه علی اكبر می‏آيد و اجازه‏ ميدان می‏خواهد، فقط سرخودشان را پائين می‏اندازند. جوان روانه ميدان شد:نوشته‏اند اباعبدالله در حالی كه چشمهايش حالت نيم خفته به خود گرفته‏ بود، ثم نظر اليه نظر آئس، \_ 1 \_ به او نظر كرد مانند نظر شخص‏ نااميدی كه به جوان خودش نگاه می‏كند. نا اميدانه نگاهی به جوانش كرد، چند قدمی هم پشت سر او رفت، اينجا بود كه گفت خدايا! خودت گواه‏ باش كه جوانی به جنگ اينها می‏رود كه از همه مردم به پيغمبر تو شبيه‏تر است. جمله‏ای هم به عمر سعد گفت، فرياد زد بطوری كه عمر سعد فهميد:« يا بن سعد قطع الله رحمك » \_2\_ خدا نسل ترا قطع كند كه نسل مرا از اين‏ فرزند قطع كردی. بعد از همين دعای اباعبدالله، دو سه سال بيشتر طول‏ نكشيد كه مختار عمر سعد را كشت و حال آنكه پس از آن پسر عمر سعد در مجلس مختار شركت كرده بود، برای شفاعت پدرش. سر عمر سعد را آوردند در مجلس مختار در حالی كه روی آن پارچه‏ای انداخته بودند، آوردند و گذاشتند جلوی مختار، حالا پسر او آمده برای شفاعت پدرش. يك وقت به‏ پسر گفتند آيا سری را كه اينجاست می‏شناسی؟  **پاورقی**:1 - اللهوف ص. 47 2 - اللهوف ص 47، مقتل علی اكبر \_ مقرم \_ ص 76، مقتل الحسين مقرم‏ ص 321، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص 30، بحار الانوار ج 45 ص 43.  **232** | | وقتی آن پارچه را برداشت، ديد سر پدرش است، بی‏اختيار از جا حركت‏ كرد، مختار گفت او را به پدرش ملحق كنيد. اين طور بود كه علی اكبر به ميدان رفت. مورخين اجماع دارند كه جناب‏ علی اكبر با شهامت و از جان گذشتگی بی‏نظيری مبارزه كرد. بعد از آن كه‏ مقدار زيادی مبارزه كرد، آمد خدمت پدر بزرگوارش كه اين جزء معماهای‏ تاريخ است كه مقصود چه بوده و برای چه آمده است؟ گفت پدر جان " العطش " تشنگی دارد مرا می‏كشد، سنگينی اين اسلحه مرا خيلی خسته كرده‏ است، يك ذره آب اگر به كام من برسد، نيرو می‏گيرم و باز حمله می‏كنم. اين سخن جان اباعبدالله را آتش می‏زند. می‏گويد پسر جان! ببين دهان من‏ از دهان تو خشكتر است، ولی من به تو وعده می‏دهم كه از دست جدت پيغمبر آب خواهی نوشيد. اين جوان می‏رود به ميدان و باز مبارزه می‏كند. مردی است به نام حميدبن مسلم كه به اصطلاح راوی حديث است. مثل يك‏ خبرنگار در صحرای كربلا بوده است. البته در جنگ شركت نداشته ولی اغلب‏ قضايا را او نقل كرده است. می‏گويد:كنار مردی بودم. وقتی علی اكبر حمله می‏كرد همه از جلوی او فرار می‏كردند. او ناراحت شد، خودش هم مرد شجاعی بود، گفت قسم می‏خورم اگر اين جوان از نزديك من عبور بكند، داغش را به دل پدرش خواهم گذاشت. من به او گفتم تو چكار داری، بگذار بالاخره او را خواهند كشت. گفت خير. علی اكبر كه آمد از نزديك او بگذرد، اين مرد او را غافلگير كرد و با نيزه محكمی آنچنان به علی اكبر زد  **233** | | كه ديگران توان از او گرفته شد به طوری كه دستهايش را انداخت به گردن‏ اسب، چون خودش نمی‏توانست تعادل خود را حفظ كند. در اينجا فرياد كشيد:« يا ابتاه هذه اجدی رسول الله » \_ 1 \_ پدر جان الان دارم جد خودم را به‏ چشم دل می بينم و شربت آب می‏نوشم. اسب، جناب علی اكبر را در ميان‏ لشكر دشمن برد، اسبی كه در واقع ديگر اسب سواری نداشت. رفت در ميان‏ مردم. اينجا است كه جمله عجيبی را نوشته‏اند. نوشته‏اند:فاحتمله‏ الفرس الی عسكر الاعداء فقطعوه بسيوفهم اربا اربا \_ 2 \_. و لا حول و لا قوه الا بالله  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 45 ص 44، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص 31، مقتل‏ الحسين مقرم ص 324، مقتل العواصم ص. 95 2 - مقتل الحسين مقرم ص 324، مقتل العواصم ص 95، بحار الانوار ج 45 ص 44، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص 31، و اين عبارت با مضامين مختلف‏ در اعلام الوری ص 242، فی رحاب ائمه اهل البيت ج 3 ص 127، الكامل فی‏ التاريخ ج 4 ص 74، مناقب ابن شهر آشوب ص 109، اللهوف ص 48، ارشاد شيخ مفيد ص 239 نقل شده است.  **234** | | جلسه سوم:روش تبليغ  235 | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **236** | | بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلائق اجمعين والصلوه والسلام علی عبدالله‏ و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله‏ عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين، « الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفی‏ بالله حسيبا »\_ 1 \_. قبلا عرض كردم يك جنبه نهضت حسينی، جنبه تبليغی آن است، تبليغ به‏ همان معنی واقعی نه به معنای مصطلح امروز، يعنی رساندن پيام خودش كه‏ همان پيام اسلام است به مردم، ندای اسلام را به مردم رساندن. ببينيد امام در اين حركت و نهضت خودشان چه روشهای خاصی بكار بردند كه مخصوصا ارزش تبليغی دارد، يعنی از اين نظر ارزش زيادی دارد كه امام حسين با اين روشها هدف و مقصد خودشان  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **237** |   و فرياد واقعی اسلام را كه از حلقوم ايشان بيرون می‏آمد به بهترين نحو به‏ مردم رساندند. اول، بحث مختصری راجع به مسئله سبك و اسلوب كه امروز روش می‏گويند و كلمه خارجی آن متد است، می‏كنم. يكی از شرايط موفقيت در هر كاری، انتخاب روش و اسلوب صحيح است. شما مثلا می‏بينيد علم طب يك جور است، ولی گاهی اوقات، متد و اسلوب‏ كار اطباء يا جراحان با يكديگر متفاوت است، متد و اسلوب و روش عملی‏ بعضی از آنها از ديگران موفقتر است. مسئله‏ای مطرح است راجع به نقطه عطف در علم جديد و علم قديم. می‏بينيم‏ دوره‏ای را دوره علم جديد می‏نامند. البته علم، قديم و جديد ندارد، ولی‏ دوره‏ای را دوره جديد برای علم می‏نامند. تفاوت دوره جديد با دوره قديم‏ علم در چيست؟ در دوره جديد، علم سرعت و پيشرفت فوق العاده‏ای پيدا كرد. يك مرتبه مثل اينكه مانعی را از جلوی چرخ علم برداشته باشند، علم‏، به سرعت شروع كرد به حركت كردن، در صورتی كه حركت علم در دوران‏ قديم كندتر بود. اما علت اين سرعت در دوره جديد چيست؟ آيا علمای‏ جديد مثل پاستور، نبوغ بيشتری از علمای قديم مثل بقراط و جالينوس و بوعلی سينا داشته‏اند؟ به عبارت ديگر آيا علت اين است كه در دنيای‏ جديد اشخاص خارق العاده‏ای پيدا شدند كه در دنيای قديم چنين شخصيتها و مغزهای متفكری نبودند؟ نه، چنين نيست. شايد امروز احدی ادعا نكند كه‏ نبوغ پاستور يا ديگران از نبوغ ارسطو، افلاطون، بوعلی سينا، بقراط، جالينوس، و يا خواجه نصير طوسی بيشتر بوده، ولی سرعت  **238**  و موفقيت كار اينها بيشتر بوده است. سرش چيست؟ می‏گويند سرش اين است كه اسلوب علماء يك مرتبه تغيير كرد. از وقتی‏ كه اسلوب علماء در تحقيق عوض شد، سرعت پيشروی علم بيشتر شد. اسلوبها در موفقيتها نقش دارند. ممكن است شما يك فرد نابغه و باهوش و با استعداد و پركاری را در راس يك مؤسسه قرار بدهيد و نتواند اداره بكند. فرد ديگری را كه به اندازه او نبوغی از نظر حافظه و هوش و استعداد و درك ندارد، در راس همان مؤسسه قرار بدهيد و بهتر اداره بكند، از باب‏ اينكه سبك و روش او بهتر است. مثال واضحتر و روشنتری بزنيم:مكرر افرادی را ديده‏ايم كه بسيار باهوش‏، با استعداد و پر حافظه هستند، اما موفقيت اينها در يادگيری، كمتر از موفقيت كسانی است كه از نظر هوش و حافظه و قدرت كار، در سطح‏ پائينتری قرار دارند. چرا؟ برای اينكه سبك كار اينها بهتر است. مثلا يك آدم خيلی پر حافظه ممكن است در شبانه روز شانزده ساعت يكسره كار بكند. اما چگونه؟ يك كتاب را از اول تا آخر مطالعه می‏كند. بعد فورا كتاب ديگری را برمی‏دارد و مطالعه می‏كند. در صورتی كه اين كتاب در يك‏ رشته است و آن كتاب در يك رشته ديگر. بعد كتابی ديگر، بعد يك درس‏ ديگر، يك بلبشوئی راه می‏اندازد. ولی يك نفر ممكن است كه قدرت هشت‏ ساعت كار بيشتر نداشته باشد، ولی وقتی كتابی را مطالعه می‏كند اولا با دقت می‏خواند نه با تندی، ثانيا به يك دور خواندن اكتفا نمی‏كند، يك‏ بار ديگر همين  **239**  كتاب را می‏خواند. به كتاب ديگری دست نمی‏زند تا مطالبی كه در اين‏ كتاب خوانده، در ذهنش وارد بشود. به اين حد نيز قناعت نمی‏كند. در نوبت سوم مطالب خوبی را كه در اين كتاب تشخيص داده است و لازم می‏داند، در ورقه های منظمی فيش برداری می‏كند، يادداشت می‏كند، يعنی يك‏ حافظه كتبی برای خودش درست می‏كند كه تا آخر عمر هر وقت بخواهد، بتواند فورا به آن مطالب مراجعه كند. اين كتاب را كه تمام كرد، كتابهای ديگری را كه متناسب با همين موضوع هستند مطالعه می‏كند. بعد از مدتی از مطالعه كردن اين جور كتابها بی‏نياز می‏شود. بعد می‏رود سراغ يك‏ سلسله كتابهای ديگر. اما آدمی كه امروز اين كتاب، فردا آن كتاب و پس‏ فردا كتاب ديگری را مطالعه می‏كند، مثل كسی می‏شود كه وقتی می‏خواهد » ذا بخورد، يك لقمه از اين، دو لقمه از آن، چهار لقمه از نوع ديگر و پنج‏ لقمه از آن ديگری می‏خورد. آخر معده خودش را فاسد می‏كند. كاری هم انجام‏ نداده است. اينها مربوط است به سبك و روش و اسلوب. مسئله تبليغ به همان معنای صحيح و واقعی، رساندن و شناساندن يك پيام‏ به مردم است، آگاه ساختن مردم به يك پيام و معتقد كردن و متمايل نمودن‏ و جلب كردن نظرهای مردم به يك پيام است. رساندن يك پيام، اسلوب و روش صحيح می‏خواهد و تنها با روش صحيح است كه تبليغ موفقيت آميز خواهد بود. اگر عكس اين روش را انتخاب بكنيد، نه تنها نتيجه مثبت نخواهد داشت، بلكه نتيجه معكوس خواهد داد. وقتی انسان در مطلبی دقت می‏كند و به آن  **240**  توجه دارد، و بعد آگاهانه سراغ آيات قرآن راجع به آن مطلب می‏رود و در آنها تدبر می‏كند، می‏بيند چه نكاتی از آيات قرآن استفاده می‏كند! در هر موضوعی همين طور است. از آن جمله است موضوع تبليغ. قرآن كريم سبك و روش و متد تبليغ را يا خودش مستقيما يا از زبان‏ پيغمبران بيان كرده است. يكی از چيزهايی كه قرآن مجيد راجع به سبك و روش تبليغ روی آن تكيه كرده است، كلمه " البلاغ المبين " است، يعنی‏ ابلاغ و تبليغ واضح، روشن، آشكارا. مقصود از اين واژه روشن و آشكارا چيست؟ مقصود مطلوب بودن، سادگی، بی‏پيرايگی پيام است بطوری كه طرف‏ در كمال سهولت و سادگی، آن را فهم و درك نمايد. مغلق و معقد و پيچيده و در لفافه سخن گفتن و اصطلاحات خيلی زياد به كار بردن و جملاتی از اين قبيل كه تو بايد سالهای زياد درس بخوانی تا اين‏ حرف را بفهمی، در تبليغ پيامبران نبود. آنچنان ساده و واضح بيان‏ می‏كردند كه همان طوری كه بزرگترين علماء می‏فهميدند و استفاده می‏كردند، آن بی‏سوادترين افراد هم لااقل در حد خودش و به اندازه ظرفيت خودش‏ استفاده می‏كرد \_ نمی‏خواهم بگويم همه در يك سطح استفاده می‏كنند \_. يك نفر مبلغ و پيام رسان كه می‏خواهد از زبان پيغمبران سخن بگويد و مانند پيغمبران حرف بزند و می‏خواهد راه آنها را برود، بايد بلاغش، بلاغ‏ مبين باشد. اين، يك جهت در معنی مبين. البته در  **241**  اينجا احتمالات ديگری هم هست \_ و جمع ميان اينها يعنی اينكه همه اينها درست باشد هم ممكن است \_. يكی از اين احتمالات در معنی كلمه مبين، بی‏ پرده سخن گفتن است. يعنی پيامبران نه فقط مغلق و پيچيده و معقد سخن‏ نمی‏گفتند، بلكه با مردم بی‏رودربايستی و بی‏پرده حرف می‏زدند، سخن خود را با گوشه و كنايه نمی‏گفتند، اگر احساس می‏كردند مطلبی را بايد گفت، در نهايت صراحت و روشنی به مردم می‏گفتند. « ا تعبدون ما تنحتون »؟ \_ 1 \_ آيا تراشيده‏های خودتان را داريد عبادت می‏كنيد؟ مسئله دوم كه قرآن مجيد در مسئله تبليغ روی آن تكيه می‏كند، چيزی است‏ كه از آن به " نصح " تعبير می‏نمايد. ما معمولا نصح را به خيرخواهی‏ ترجمه می‏كنيم. البته اين معنا درست است ولی ظاهرا خيرخواهی عين معنی‏ نصح نيست، لازمه معنی نصح است. " نصح " ظاهرا در مقابل " غش " است. شما اگر بخواهيد به كسی شير بفروشيد، ممكن است شير خالص به او بدهيد و ممكن است خدای ناخواسته شيری كه داخلش آب كرده‏ايد بدهيد، يا اگر می‏خواهيد سكه طلائی را به كسی بدهيد ممكن است آن را به صورت خالص‏ بدهيد \_ در حد عيارهای معمولی \_، و ممكن است به صورت مغشوش بدهيد، يعنی در آن غش باشد. نصح در مقابل غش است. ناصح واقعی آن كسی است‏ كه خلوص كامل داشته باشد. توبه نصوح يعنی توبه خالص. مبلغ بايد ناصح‏ و خالص و مخلص باشد، يعنی در گفتن خودش هيچ هدف و غرضی جز رساندن‏ پيام كه خير آن طرف است، نداشته باشد.  **پاورقی**:1 - سوره صافات، آيه. 95  **242**  مسئله ديگر، مسئله اخلاق و خلوص است. « الناس كلهم هالكون الا العالمون و العالمون هالكون الا العاملون و العاملون هالكون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظيم ». مردم در هلاكند مگر اينكه آگاه و عالم باشند \_ جاهل، نمی‏تواند راهی را پيدا بكند \_، و علماء نيز در هلاكند مگر آنها كه‏ عاملند و عاملان نيز درهلاكند مگر آنها كه مخلصند، و مخلصان تازه در خطرند. اين داستان را در جلساتی مكرر گفته‏ام:نقل كرده‏اند از مرحوم آيت الله‏ بروجردی اعلی الله مقامه. در همان مرض فوتشان بود \_ يكی دو روز بعد فوت كردند \_ عده‏ای اطرافشان بودند. يكی از آنها از ايشان تقاضا كرد كه‏ هم برای يادآوری خودتان و هم برای نصيحت ديگران جمله‏ای بفرماييد. گفتند، آقا رفتيم ولی كاری نكرديم و اندوخته‏ای نزد خدا نداريم. يكی از حضار خيال می‏كرد كه حالا وقت تعارف كردن است، گفت:آقا شما چرا اين حرفها را می‏زنيد؟ الحمدلله شما چنين كرديد، چنان كرديد، مسجد ساختيد، مدرسه‏ ساختيد، حوزه علميه تاسيس كرديد، و از اين حرفها... همينكه‏ حرفهايش را زد، ايشان رو كردند به حضار و با گفتن جمله‏ای كه در حديث‏ است، سكوت كردند. فرمودند:« خلص العمل فان الناقد بصير بصير » \_1\_، عمل را پاك تحويل بده كه آنكه نقاد است، نقد می‏كند، آن صرافی كه‏ به اين سكه رسيدگی می‏كند خيلی آگاه است. مسئله  **پاورقی**:1 - مواعظ العدديه ص. 124  **243**  اخلاص، مسئله كوچكی نيست. قرآن هم به همين جهت است كه ظاهرا از زبان‏ همه انبياء، اين سخن را می‏گويد كه « ما اسئلكم عليه من اجر »\_ 1 \_، من‏ مزدی برای تبليغ خودم نمی‏خواهم چون ناصحم، ناصح و خيرخواه در عمل خودش‏ بايد نهايت اخلاص را داشته باشد. مسئله ديگر، مسئله متكلف نبودن است. تكلف، در موارد مختلفی بكار می‏رود و در واقع به معنی به خود بستن است كه انسان چيزی را به زور به‏ خود ببندد. اين، در مورد سخن هم به كار می‏رود. به افرادی كه در سخن‏ خودشان به جای اينكه فصيح و بليغ باشند، الفاظ قلمبه و سلمبه بكار می‏برند، می‏گويند متكلف. در حديث است كه كسی در حضور پيغمبر اكرم صلی الله عليه و آله و سلم‏ در صحبتهای خود كلمه پردازيهای قلمبه و سلمبه می‏كرد. پيغمبر اكرم فرمود:« انا و اتقياء امتی برآء من التكلف » من و پرهيزكاران امتم از اينگونه‏ حرف زدن و بخود بندی در سخن، بری و منزه هستيم، پرهيز می‏كنيم. تكلف‏ غير از فصاحت است. اصلا فصاحت خودش روانی و عدم تكلف و تعقيد در سخن‏ است. از زبان پيغمبران در زمينه تبليغ آمده است:« ما انا من‏ المتكلفين »\_ 2 \_. آنطور كه مفسرين گفته‏اند اين جمله ظاهرا ناظر به اين‏ مطلب نيست كه من در سخنم متكلف نيستم، بلكه منظور اين است كه در آنچه‏ می‏گويم متكلف نيستم يعنی چيزی را كه  **پاورقی**:1 - سوره \_ ص \_ آيه. 86 2 - سوره \_ ص \_ آيه.. 86  **244**  نمی‏دانم و برخوردم آنطور كه بايد، ثابت و محقق و روشن نيست، نمی‏گويم‏. در مقابل مردم تظاهر به دانستن مطلبی كه هنوز آن را برای خودم توجيه‏ نكرده‏ام، نمی‏كنم. در ذيل اين آيه در مجمع البيان از عبدالله بن مسعود روايت شده است كه‏ « ايها الناس من علم شيئا فليقل » \_ 1 \_ ای مردم، كسی كه چيزی را می‏داند پس بگويد، « و من لم يعلم » \_ 2 \_ و كسی كه چيزی را نمی‏داند « فليقل الله اعلم » \_3\_ بگويد خدا داناتر است. « فان من العلم ان يقول‏ لما لا يعلم الله اعلم » \_ 4 \_ يكی از علمها همين است كه انسان علم به‏ عدم علم خودش داشته باشد، جاهل بسيط باشد، لااقل بداند كه نمی‏داند \_ خود بداند كه نداند \_ اعتراف كردن به اين مطلب، خودش يك درجه از علم‏ است. عبدالله بن مسعود، بعد اين آيه را خواند:فان الله تعالی قال‏ لنبيه، « قل ما اسئلكم عليه من اجر و ما انا من المتكلفين »\_ 5 \_ معلوم‏ می‏شود عبدالله بن مسعود كه از صحابه بزرگوار رسول اكرم است، از جمله:ما انا من المتكلفين، اين مطلب را استفاده كرده كه هر كسی هر چه می‏داند به مردم بگويد، و آنچه را نمی‏داند، بگويد كه نمی‏دانم. ابن جوزی كه از خطبای معروف است، بالای يك منبر سه پله‏ای بود. ظاهرا زنی آمد و مسئله‏ای از او پرسيد، گفت نمی‏دانم. گفت تو كه‏ نمی‏دانی چرا سه پله بالاتر رفته‏ای؟ گفت اين سه پله كه بالاتر رفته‏ام برای‏ آن چيزهايی است كه من می‏دانم و شما نمی‏دانيد،  **پاورقی**:5 - 4 - 3 - 2 - 1 - مجمع البيان ج 8 ص. 486  **245**  اگر به نسبت چيزهايی كه نمی‏دانم می‏خواستند برايم منبر درست كنند، بايد منبری درست می‏كردند كه تا كره ماه بالا برود. شيخ انصاری از علمای بزرگ ماست، هم از نظر علمی كه در دو فن فقه و اصول واقعا از علمای محقق و طراز اول است و هم از نظر تقوی. به همين‏ جهت وقتی كه درباره ايشان حرف می‏زدند، مبالغه و اغراق می‏كردند و مثلا می‏گفتند از آقا هر چه بپرسی می‏داند، محال است كه چيزی را نداند. \_ شوشتری هم بوده است. می‏گويند كه آن لحن خوزستانی خودش را تا آخر عمر حفظ كرده بود \_. گاهی كه از او مسئله‏ای \_ مسئله شرعی \_ می‏پرسيدند، با اينكه مجتهد بود، يادش نبود. هر وقت كه يادش نبود بلند می‏گفت‏ نمی‏دانم تا شنونده و شاگردان بفهمند كه اعتراف به ندانستن ننگ نيست. چيزی را كه از او می‏پرسيدند، اگر می‏دانست برای طرف يواش می‏گفت، همين قدر كه طرف خودش بفهمد، و اگر نمی‏دانست، بلند می‏گفت:ندانم، ندانم، ندانم. مسئله ديگر كه قرآن مجيد در سبك و روش تبليغی پيغمبران نقل می‏كند، تواضع و فروتنی است \_ نقطه مقابل استكبار \_. كسيكه می‏خواهد پيامی را، آنهم پيام خدا را به مردم برساند، بايد در مقابل مردم، در نهايت درجه‏ فروتن باشد، يعنی پر مدعائی نكند، اظهار انانيت و منيت نكند، مردم‏ را تحقير نكند. بايد در نهايت خضوع و فروتنی باشد. [ قرآن كريم از زبان نوح عليه السلام خطاب به گروهی از قومش می‏فرمايد ] « او عجبتم ان‏ جاءكم ذكر من ربكم علی رجل منكم »\_ 1 \_، آيا تعجب می‏كنيد كه پيام‏ پروردگار شما، ذكر  **پاورقی**:1 - سوره اعراف آيه. 61  **246**  پروردگار شما، مايه تنبيهی كه از طرف پروردگار شماست، بر مردی از خود شما بر شما آمده است؟ عبارت:« من ربكم » نشان دهنده اين است كه‏ نمی‏خواهد خدا را بخودش اختصاص بدهد، و در چنان مقامی، بگويد خدای من‏، شما كه قابل نيستيد تا بگويد خدای شما. بعد می‏گويد:« علی رجل منكم، بر مردی از خود شما، من هم يكی از شما هستم. شما ببينيد چقدر تواضع‏ در اين آيه كريمه افتاده است كه خطاب به پيغمبر اكرم می‏فرمايد:« قل انما انا بشر مثلكم »\_ 1 \_ بگو به مردم من هم بشری مثل شما هستم، « يوحی الی »\_ 2 \_، بر يكی از امثال خود شما وحی نازل می‏شود. « انما الهكم اله واحد فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لايشرك‏ بعباده ربه احدا \_ 3 \_ ». متناسب با همين مطلب، مطلب، مسئله ديگری‏ در رابطه با تبليغ مطرح است و آن، مسئله رفق و لينت و نرمش يعنی‏ پرهيز از خشونت است. كسی كه می‏خواهد پيامی را، آنهم پيام خدا را به‏ مردم برساند تا در آنها ايمان و علاقه ايجاد بشود، بايد لين القول باشد، نرمش سخن داشته باشد. سخن هم درست مثل اشياء مادی، نرم و سخت دارد. گاهی يك سخن را كه انسان از ديگری تحويل می‏گيرد، گويی راحت الحلقوم‏ گرفته، يعنی اين قدر نرم و ملايم است كه دل انسان می‏خواهد به هر ترتيبی‏ كه شده آن را قبول بكند. گاهی اوقات، برعكس، يك سخن طوری است كه‏ گويی اطرافش ميخ كوبيده‏اند، مثل يك سوهان است. آنقدر خار  **پاورقی**:3 - 2 - 1 - سوره كهف آيه. 110  **247**  دارد، آنقدر گوشه و كنايه و تحقير دارد، و آنقدر خشونت دارد كه طرف‏ نمی‏خواهد بپذيرد. وقتی كه خداوند موسی و هارون را برای دعوت فردی مثل فرعون می‏فرستد، جزء دستورها در سبك و متد دعوت فرعون می‏فرمايد:« فقولا له قولا لينا لعله يتذكر او يخشی »\_ 1 \_ با اين مرد متكبر و فرعون به تمام معنا \_ كه‏ ديگر كلمه فرعون نام تمام اين گونه اشخاص شده \_ با نرمی سخن بگوييد، وقتی كه شما با چنين مردم متكبری روبرو می‏شويد، كوشش كنيد كه به سخن‏ خودتان نرمش بدهيد، نرم با او حرف بزنيد، باشد كه متذكر بشود، و از خدای خودش، از رب خودش بترسد. البته موسی عليه السلام و هارون، نرم‏ و ملايم سخن گفتند ولی او اين قدر هم لايق نبود. قرآن كريم درباره پيغمبر اكرم می‏فرمايد:« فبما رحمه من الله لنت لهم‏ ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوكل علی الله ان الله يحب المتوكلين »\_2\_. به موجب رحمت و عنايت الهی، تو با مردم نرم هستی، نرمش داری، اخلاق‏ و گفتار تو نرم است، از خشونت اخلاقی و خشونت در گفتار پرهيزداری. راجع به سبك بيان پيغمبر اكرم داستانهای زيادی هست كه نشان می‏دهد پيغمبر چقدر از خشونت در سخن پرهيز داشته است. قرآن خطاب به پيغمبر می‏گويد اگر تو يك آدم درشتخو و سنگين دلی بودی، با همه قرآنی كه در دست داری،  **پاورقی**:1 - سوره طه آيه. 44 2 - سوره آل عمران آيه. 159  **248**   |  |  |  | | --- | --- | --- | | با همه معجزاتی كه داری و با همه مزايای ديگری كه داری، مردم از دور تو پراكنده می‏شدند. نرمش تو عامل مؤثری است در تبليغ و هدايت مردم، در عرفان و ايمان مردم. در اين زمينه داستانهای زيادی است كه اگر بخواهم آنها را ذكر كنم، از بحث خودم می‏مانم. سعدی می‏گويد:   |  | | --- | | درشتی و نرمی بهم در به است | | چو رگزن كه جراح و مرهم نه است |   البته نمی‏خواهم تعبير درشتی كرده باشم. اين شعر را بدين جهت خواندم‏ كه نزديك مقصود است. آيا همراه نرمی، صلابت هم نبايد باشد؟ فرق است‏ ميان خشونت و صلابت. اين ريگهايی كه در كف نهرها هست، ساليان درازی‏ آب آمده از رويشان عبور كرده و آنها را ساييده است. وقتی انسان يكی از اينها را از كف نهری بر می‏دارد، می‏بيند كه صلابت دارد و سفت است و از اين جهت با ساير سنگها فرقی ندارد، اما آنچنان صاف است كه انسان از لمس كردن آن كوچكترين احساس ناراحتی نمی‏كند، به طوری كه از دست كشيدن‏ روی جامه خودش بيشتر احساس ناراحتی می‏كند تا از دست كشيدن روی آن سنگ‏. يك شمشير صيقل داده شده، نرمش دارد، به گونه‏ای كه مثل فنر تاب‏ می‏خورد، ولی در عين حال صلابت هم دارد. مسئله صلابت داشتن، استحكام‏ داشتن، شجاع بودن، نترسيدن از كسی غير از خدا، غير از مسئله خشونت‏ داشتن است. پيامبران در عين اينكه منتهای تواضع و نرمش را در برخوردها و گفتارها و در اخلاق خودشان با مردم  **249** | | داشتند، اما در راه خودشان هم قابل انعطاف نبودند، جز خدا از احدی بيم‏ نداشتند، از احدی نمی‏ترسيدند. شهامت و شجاعت را می‏توان يكی از شرايط پيام رسان و جزء كيفيتهای‏ تبليغ ذكر كرد. آيه‏ای كه آن را در اول سخنم تلاوت كردم، همين معنا را بيان می‏كند:« الذين يبلغون رسالات الله »\_ 1 \_ آنانكه رسالات و پيامهای الهی را به مردم می‏ر سانند، « و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله‏ \_ 2 \_، و از خدای خودشان می‏ترسند و يك ذره خلاف نمی‏كنند، [ از پيام ] كم نمی‏كنند [ و يا به آن ] زياد نمی‏كنند، از راه حق منحرف نمی‏شوند، « و لا يخشون احدا الا الله »\_ 3 \_ و از احدی جز خدا بيم ندارند \_ اين‏ ديگر شرطی است كه خيلی جايش خالی است \_. مسئله ديگر در مورد روش‏ تبليغی پيامبران، اين است كه آنها می‏گفتند ما نقشی جز رسالت نداريم. ما خلق خدا و رسول خدا و پيام آور خدا هستيم. پيغمبران نمی‏آمدند سند بهشت و جهنم امضاء بكنند، همانگونه كه كشيشها از اين كارها می‏كردند و شايد هنوز هم می‏كنند، كارهايی از اين قبيل كه سند به دست كسی بدهند كه‏ آقا تو با اين سند خيالت جمع باشد كه من اين قدر از بهشت را برای تو تضمين كردم! با اينكه از نظر رسالت خودشان و كليت آن كوچكترين ترديدی‏ به خود راه نمی‏دادند و بطور كلی مسائل را می‏گفتند، ولی در جواب سؤالاتی‏ نظير:عاقبت من چطور است؟ می‏گفتند خدا عالم است، چه می‏دانم. از بواطن، خدا عالم است، اينكه عاقبت تو به كجا منتهی می‏شود، خدا خودش‏ بهتر می‏داند.  **پاورقی**:3 - 2 - 1 - سوره احزاب آيه. 39  **250** | | درباره جناب عثمان بن مظعون صحابه بسيار بزرگوار رسول خدا، نوشته‏اند كه بعد از آنكه رسول اكرم به مدينه هجرت كردند، او جزء مهاجرين بود. عثمان بن مظعون اول كسی بود كه در مدينه وفات كرد و رسول اكرم دستور دادند كه او را در بقيع دفع كنند و بقيع را از همان روز قبرستان قرار دادند. همين جناب عثمان بن مظعون است كه در سمت شرقی بقيع مدفون است‏ و مرد بسيار بزرگواری است و رسول اكرم به او خيلی اظهار علاقه می‏كردند و همه هم اين را می‏دانستند. اميرالمؤمنين در نهج البلاغه می‏فرمايد:« كان لی فيما مضی اخ فی الله، و كان يعظمه فی عينی صغر الدنيا فی عينه » \_ 1 \_ يعنی در گذشته يك برادر دينی داشتم، برادری داشتم كه در راه حق بود و آنچه كه او را در چشم من‏ بزرگ می‏كرد اين بود كه تمام دنيا در نظر او كوچك بود. شارحان نهج‏ البلاغه گفته‏اند مقصود اميرالمؤمنين عثمان بن مظعون است. يكی از پسران‏ اميرالمؤمنين اسمش عثمان است. وقتی متولد شد، اميرالمؤمنين فرمود من‏ هم می‏خواهم اسم اين را به نام برادرم عثمان بن مظعون بگذارم، می‏خواست‏ ياد آور عثمان بن مظعون باشد. اينچنين مردی، از دنيا رفت. او در خانه‏ يكی از انصار زندگی می‏كرد. زنی هم در آن خانه بود و شايد زن برادر انصاريش بود به نام ام علاء كه به او خدمت می‏كرد. رسول اكرم آمدند برای‏ تشييع جنازه عثمان بن مظعون، و در اين مراسم طوری رفتار  **پاورقی**:1 - نهج البلاغه، حكمت 281، ص. 1225  **251** | | كردند كه با اخص اصحاب رفتار می‏كردند. يك دفعه ام علاء رو كرد به‏ جنازه عثمان بن مظعون و گفت:هنيئا لك الجنه، بهشت ترا گوارا باد. رسول اكرم رو كرد به او و با تندی فرمود:چه كسی چنين قولی به تو داد؟ گفت يا رسول الله! اين صحابی شما است، من به خاطر اين همه علاقه‏ای كه‏ شما به او داشتيد اين سخن را عرض كردم. رسول خدا اين آيه را خواند:« قل ما كنت بدعا من الرسل و ما ادری ما يفعل بی و لا بكم »\_ 1 \_ خيلی‏ معنی دارد. همچنين در اواخر سوره مباركه جن است:« قل انی لا املك لكم‏ ضرا و لا رشدا »\_ 2 \_ بگو اختيار سود و زيان شما با من نيست، « قل انی‏ لن يجيرنی من الله احد و لن اجد من دونه ملتحدا »\_ 3 \_ خود مرا جز خدا كسی پناه نخواهد داد. يكی ديگر از خصوصيات بسيار بارز سبك تبليغی پيغمبران كه شايد در مورد رسول اكرم بيشتر آمده است، مسئله تفاوت نگذاشتن ميان مردم در تبليغ‏ اسلام است. دوران جاهليت بود، يك زندگی طبقاتی عجيبی بر آن جامعه‏ حكومت می‏كرد. گويی اصلا فقرا آدم نبودند تا چه رسد به غلامان و بردگان. آنها كه اشراف و اعيان و به تعبير قرآن، ملا بودند، خودشان را صاحب و مستحق همه چيز می‏دانستند و آنهائی كه هيچ چيز نداشتند مستحق چيزی نمی‏شدند، حتی حرفشان هم اين بود، نه اينكه بگويند ما در دنيا همه چيز داريم و شما چيزی نداريد ولی در آخرت ممكن است خلاف اين باشد. بلكه  **پاورقی**:1 - سوره احقاف آيه. 9 2 - سوره جن آيه. 21 3 - سوره جن آيه. 22  **252** | | می‏گفتند دنيا خودش دليل آخرت است، اينكه ما در دنيا همه چيز داريم، دليل بر اين است كه ما محبوب و عزيز خدا هستيم، خدا ما را عزيز خود دانسته و همه چيز به ما داده است، پس آخرت هم همين طور است، شما هم‏ در آخرت هم همين طور هستيد. آنكه در دنيا بدبخت است، در آخرت هم‏ بدبخت است. به پيغمبر می‏گفتند يا رسول الله آيا می‏دانی عيب كار تو چيست؟ می‏دانی چرا ما حاضر نيستيم رسالت تو را بپذيريم؟ برای اينكه تو آدمهای پست و اراذل را اطراف خودت جمع كرده‏ای. اينها را جارو كن بريز دور، آن وقت ما اعيان و اشراف می‏آييم دور و برت. قرآن می‏گويد به‏ اينها بگو:« و ما انا بطارد المؤمنين »\_ 1 \_ من كسی را كه ايمان داشته‏ باشد، به جرم اينكه غلام است، برده است، فقير است طرد نمی‏كنم. « و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغدوه و العشی يريدون وجهه »\_ 2 \_ اين‏ اشخاص را هرگز از خودت دور نكن، اشراف بروند گم شوند، اگر می‏خواهند اسلام اختيار كنند، بايد آدم شوند. شنيده‏ايد كه يكی از همين شخصيتها كه مسلمان شده بود در مجلس رسول خدا نشسته بود. سنت و سيره رسول اكرم اين بود كه اولا در مجلس بالا و پائين‏ قرار نمی‏دادند معمولا حلقه وار و دائره وار می‏نشستند، تا مجلس بالا و پائين نداشته باشد. ثانيا نهی می‏كردند كه در هنگام ورود ايشان، كسی‏ جلوی پايشان بلند شود. می‏گفتند اين، سنت اعاجم است، سنت ايرانيهاست. و نيز می‏فرمود هر كس كه وارد شد، در جايی كه خالی است‏ بنشيند،  **پاورقی**:1 - سوره شعراء آيه. 114 2 - سوره انعام آيه. 52  **253** | | نه اينكه افراد مجبور باشند جای خالی بكنند تا كسی بالا بنشيند. اسلام‏ چنين چيزی ندارد. يكی از مسلمانان فقير و ژنده پوش وارد شد، كنار آن‏ شخص كه به اصطلاح اشراف بود، جائی خالی بود. آن مرد، همانجا نشست. همينكه نشست، او روی عادت جاهليت فورا خودش را جمع كرد و كنار كشيد. رسول اكرم متوجه شد، رو كرد به او كه چرا چنين كاری كردی؟! ترسيدی‏ كه چيزی از ثروتت به او بچسبد؟ نه يا رسول الله. ترسيدی چيزی از فقر او بتو بچسبد؟ نه يا رسول الله. پس چرا چنين كردی؟ اشتباه كردم، غلط كردم، به جريمه اينكه چنين اشتباهی مرتكب شدم الان در مجلس شما، نيمی‏ از دارائی خودم را به همين برادر مسلمانم بخشيدم. به آن برادر مؤمن‏  **254** | | « فاستقم كما امرت و من تاب معك » \_ 1 \_ خودت و مؤمنينی كه با تو هستند، همه‏تان استقامت داشته باشيد. در سوره شوری مخاطب، شخص‏ پيامبر است. از رسول خدا نقل كرده‏اند كه فرمود:« شيبتنی سوره هود » \_ 2 \_ سوره هود ريش مرا سفيد كرد، آن آيه‏ای كه می‏گويد:« فاستقم كما امرت و من تاب معك »، استقامت داشته باش، ولی تنها به خود من‏ نگفته، بلكه گفته خودم و ديگران، آنها را هم به استقامت وادار كن. بايد مقداری هم راجع به امام حسين در همين زمينه صحبت بكنيم. اباعبدالله عليه‏السلام در حركت و نهضت خودشان يك سلسله كارها كرده‏اند كه اينها را می‏شود روش و اسلوب كار تلقی كرد. بگذاريد من مسئله روش و اسلوب كار امام حسين را فردا شب كه شب عاشورا است، به عرض برسانم. امشب مقداری از مقتل برايتان عرض می‏كنم. البته تقريبا يك سنتی است‏ كه در تاسوعا ذكر خيری از وجود مقدس ابوالفضل العباس سلام الله عليه‏ می‏شود. مقام جناب ابوالفضل بسيار بالاست. ائمه ما فرموده‏اند:« ان‏ للعباس منزله عند الله يغبطه بها جميع الشهداء » \_ 3 \_ عباس مقامی نزد خدا دارد كه همه شهداء غبطه مقام او را می‏برند. متاسفانه تاريخ از زندگی‏ آن بزرگوار اطلاعات زيادی نشان نداده، يعنی اگر كسی بخواهد كتابی در مورد زندگی ايشان بنويسد، مطلب زيادی پيدا نمی‏كند. ولی مطلب زياد به‏ چه درد  **پاورقی**:1 - سوره هود آيه. 112 2 - مجمع البيان ج 5 ص. 140 3 - ابصار العين فی انصار الحسين ص 27، بحار الانوار ج 44 ص 298 به‏ نقل از امالی صدوق مجلس 70 رقم. 10  **255** | | می‏خورد، گاهی يك زندگی يك روزه يا دو روزه يا پنج روزه يك نفر كه‏ ممكن است شرح آن بيش از پنج صفحه نباشد، آنچنان درخشان است كه امكان‏ دارد به اندازه دهها كتاب ارزش آن شخص را ثابت بكند، و جناب‏ ابوالفضل العباس چنين شخصی بود. سن ايشان در كربلا در حدود 34 سال بوده‏ است و دارای فرزندانی بوده‏اند كه يكی از آنها به نام عبيدالله بن عباس‏ بن علی بن ابيطالب است و تا زمانهای دور زنده بوده است. نقل می‏كنند كه روزی امام زين العابدين چشمشان به عبيدالله افتاد، خاطرات كربلا به‏ يادشان افتاد و اشكشان جاری شد. جناب ابوالفضل در وقت شهادت اميرالمؤمنين، كودكی نزديك به حد بلوغ‏، يعنی در سن چهارده سالگی بوده است. من از " ناسخ التواريخ " الان‏ يادم هست كه جناب ابوالفضل در جنگ صفين حضور داشته اند. ولی چون هنوز نابالغ و كودك بوده‏اند \_ حدود دوازده سال داشته‏اند، زيرا جنگ صفين‏ تقريبا سه سال قبل از شهادت اميرالمؤمنين است \_، اميرالمؤمنين به‏ ايشان اجازه جنگيدن نداده‏اند. همين قدر يادم هست كه نوشته بود ايشان در جنگ صفين در عين اينكه كودك بودند، سوار بر اسب سياهی بودند. بيش‏ از اين چيزی نديدم. ولی اين موضوع را خيليها نوشته‏اند، در مقاتل معتبر اين مطلب را نوشته‏اند كه اميرالمؤمنين علی عليه السلام يك وقتی به‏ برادرشان عقيل فرمودند برای من زنی انتخاب كن كه « ولدتها الفحوله » يعنی نژاد از شجاعان برده باشد. عقيل كه برادر اميرالمؤمنين است، نسابه است، نسب شناس و نژادشناس بوده و عجيب هم نژاد شناس بوده و قبائل و پدرها و مادرها و  **256** | | حسين كه در كربلا نشان داد كه چقدر شجاع بود و شجاعت پدرش را به ارث‏ برده بود. محمد بن حنفيه از جناب ابوالفضل خيلی بزرگتر بود و در جنگ‏ جمل شركت كرد و فوق العاده شجاع و قوی و جليل و زورمند بود. حدس زده‏ می‏شود كه اميرالمؤمنين به او عنايت خاصی داشته است \_ البته اين مطلب‏ در متن تاريخ نوشته نشده، حدس است \_. مطابق معتبرترين نقلها اولين كسی كه از خاندان پيغمبر شهيد شد، جناب‏ علی اكبر و آخرينشان جناب ابوالفضل العباس بود. يعنی ايشان وقتی شهيد شدند كه ديگر از اصحاب و اهل بيت كسی نمانده بود، فقط ايشان بودند و حضرت سيد الشهداء. آمد عرض كرد برادر جان! به من اجازه بدهيد به‏ ميدان بروم كه خيلی از اين زندگی ناراحت  **257** | | هستم. جناب ابوالفضل سه برادر كوچكترش را مخصوصا قبل از خودش فرستاد، گفت برويد برادران، من می‏خواهم اجر مصيبت برادرم را برده باشم. می‏خواست مطمئن شود كه برادران مادريش حتما قبل از او شهيد شده‏اند و بعد به آنها ملحق بشود. بنابراين ام البنين است و چهار پسر، ولی ام البنين‏ در كربلا نيست، در مدينه است. آنان كه در مدينه بودند كه از سرنوشت‏ كربلا بی خبر بودند. به اين زن، مادر اين چند پسر كه تمام زندگی و هستيش همين چهار پسر بود خبر رسيد كه هر چهار پسر تو در كربلا شهيد شده‏اند. البته اين زن، زن كامله‏ای بود، زن بيوه‏ای بو د كه همه‏ پسرهايش را از دست داده بود. گاهی می‏آمد در سر راه كوفه به مدينه‏ می‏نشست و شروع به نوحه سرائی برای فرزندانش می‏كرد. تاريخ نوشته است كه اين زن، خودش يك وسيله تبليغ عليه دستگاه‏ بنی‏اميه بود. هر كس كه می‏آمد از آنجا عبور بكند، متوقف می‏شد و اشك‏ می‏ريخت. مروان حكم كه يك وقتی حاكم مدينه بوده و از آن دشمنان عجيب‏ اهل بيت است، هر وقت می‏آمد از آنجا عبور كند، بی‏اختيار می‏نشست و با گريه اين زن می‏گريست. اين زن، اشعاری دارد و در يكی از آنها می‏گويد:   |  | | --- | | لا تدعونی ويك ام البنين | | تذكرينی بليوث العرين | | كانت بنون لی ادعی بهم | | و اليوم اصبحت و لا من بنين |   \_ 1 \_  **پاورقی**:1 - منتهی الامال‏ج 1 ص 386، ابصار العين فی انصار الحسين \_ عليهم‏ السلام \_ ص. 31  **258** | | مخاطب را يك زن قرار داده می‏گويد:ای زن، ای خواهر! تا بحال اگر مرا ام البنين می‏ناميدی بعد از اين ديگر ام البنين نگو، چون اين كلمه‏ خاطرات مرا تجديد می‏كند، مرا بياد فرزندانم می‏اندازد. ديگر بعد از اين‏ مرا به اين اسم نخوانيد. بله در گذشته من پسرانی داشتم ولی حالا كه‏ هيچيك از آنها نيستند. رشيدترين فرزندانش جناب ابوالفضل بود و بالخصوص برای جناب ابوالفضل، مرثيه بسيار جانگدازی دارد، می‏گويد:يا من رای العباس كر علی جماهير النقد و وراه من ابناء حيدر كل ليث‏ فی لبد انبئت ان ابنی اصيب براسه مقطوع يد ويلی علی شبلی امال براسه ضرب‏ العمد   |  | | --- | | لو كان سيفك فی يديك لما دنی منه احد \_ 1 \_ |   پرسيده بود كه پسر من، عباس شجاع و دلاور من چگونه شهيد شد؟ دلاوری‏ حضرت ابوالفضل العباس از مسلمات و قطعيات تاريخ است. او فوق العاده‏ زيبا بوده است كه در كوچكی به او می‏گفتند قمر بنی‏هاشم، ماه بنی‏هاشم، در ميان بنی‏هاشم می‏د رخشيده است. اندامش بسيار رشيد بوده كه بعضی از مورخين معتبر نوشته‏اند هنگامی كه سوار بر اسب می‏شد، وقتی پايش را از ركاب بيرون می‏آورد، سر انگشتانش زمين را خط می‏كشيد. بازوها بسيار قوی‏ و بلند، سينه بسيار پهن. می‏گفت كه پسرش به اين مفتيها كشته نمی‏شد. از ديگران  **پاورقی**:1 - همان مدرك.  **259** | | پرسيده بود كه پسر من را چگونه كشتند؟ به او گفته بودند كه اول دستهايش‏ را قطع كردند و بعد به چه وضعی او را كشتند. آن وقت در اين مورد مرثيه‏ای گفت. می‏گفت ای چشمی كه در كربلا بودی! ای انسانی كه در صحنه‏ كربلا بودی!، آن زمانی كه پسرم عباس را ديدی كه بر جماعت شغالان حمله‏ كرد و افراد دشمن مانند شغال از جلوی پسر من فرار می‏كردند. يا من رای العباس كر علی جماهير النقد و وراه من ابناء حيدر كل ليث‏ ذی لبد پسران علی پشت سرش ايستاده بودند و مانند شير بعد از شير، پشت پسرم‏ را داشتند، وای بر من، به من گفته‏اند كه بر شير بچه تو، عمود آهنين‏ فرود آوردند. عباس جانم، پسر جانم، من خودم می‏دانم كه اگر تو دست در بدن می‏داشتی، احدی جرات نزديك شدن به تو را نداشت. ولا حول ولا قوه الا بالله  **260** |   **جلسه چهارم:روشهای تبليغی نهضت حسينی**  **261**  در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **262**  بسم الله الرحمن الرحيم الحمدالله رب العالمين باری الخلائق اجمعين و الصلوه والسلام علی‏ عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی القاسم محمد صلی الله عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين، « الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفی‏ بالله حسيبا »\_ 1 \_. ديشب وعده دادم كه امشب كه شب عاشورا است، تا آنجا كه برای من‏ مقدور است و حضور ذهن دارم، درباره روشها و كيفيات تبليغی \_ به معنی‏ صحيح آن \_ نهضت حسينی، عرايضی برای شما عرض بكنم. ولی ابتداء، مقدمه‏ كوتاهی را كه زمينه‏ای است برای پی بردن به ارزش به اصطلاح تاكتيكهای‏ تبليغاتی‏ای كه اباعبدالله عليه السلام به كار برده‏اند، عرض می‏كنم. در تاريخ اسلام، در پنجاه ساله بين وفات رسول خدا و شهادت  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **263**  حسين بن علی عليه‏السلام، جريانات و تحولات فوق العاده‏ای رخ داد. محققين‏ امروز، آنهائی كه به اصول جامعه شناسی آگاه هستند، متوجه نكته‏ای شده‏اند. مخصوصا عبدالله علائلی با اينكه سنی است، شايد بيشتر از ديگران روی‏ اين مطلب تكيه می‏كند. می‏گويد:بنی‏اميه برخلاف همه قبائل عرب \_ قريش‏ و غير قريش \_ تنها يك نژاد نبودند، نژادی بودند كه طرز كار و فعاليتشان شبيه طرز كار يك حزب بود، يعنی افكار خاص اجتماعی داشتند، تقريبا نظير يهود و در عصر ما و بلكه در طول تاريخ كه نژادی هستند با يك‏ فكر و ايده خاص كه برای رسيدن به ايده خودشان گذشته از هماهنگی‏ای كه‏ ميان همه افرادشان وجود دارد، نقشه و طرح دارند. قدمای مورخين، بنی‏اميه را بصورت يك نژاد زيرك و شيطان صفت معرفی كرده‏اند. و امروز با اين تعبير از آنها ياد می‏كنند كه بنی اميه همان گروهی هستند كه با ظهور اسلام، بيش از هر جمعيت ديگری احساس خطر كردند و اسلام را برای‏ خودشان خطری عظيم شمردند و تا آنجا كه قدرت داشتند با اسلام جنگيدند، تا هنگام فتح مكه كه مطمئن شدند ديگر مبارزه با اسلام فايده ندارد، لذا آمدند و اسلام ظاهری اختيار كردند و به قول عمار ياسر:ما اسلموا و لكن.. و پيغمبر اكرم هم با آنها معامله مؤلفه قلوبهم می‏كرد، يعنی مردمی كه‏ اسلام ظاهری دارند ولی اسلام در عمق روحشان نفوذ نكرده است. پيغمبر اكرم در زمان خودش نيز هيچ كار اساسی را به بنی اميه واگذار نكرد ولی بعد از پيغمبر تدريجا بنی اميه در دستگاههای اسلامی نفوذ كردند، و بزرگترين اشتباه تاريخی و سياسی كه در زمان عمربن  **264**  خطاب رخ داد، اين بود كه يكی از پسران ابوسفيان به نام يزيد والی شام‏ شد و بعد از او معاويه حاكم شام شد و بيست سال يعنی تا آخر حكومت عثمان‏ بر شامات كه مشتمل بر سوريه فعلی و قسمتی از تركيه فعلی و لبنان فعلی و فلسطين فعلی بود، حكومت می‏كرد. در اينجا يك جای پا و به اصطلاح جای‏ مهری برای بنی‏اميه پيدا شد و چه جای مهر اساسی ای! عثمان كه خليفه شد گو اينكه با ساير بنی اميه از نظر روحی تفاوتهايی‏ داشت \_ آدم خاصی بود، با ابوسفيان متفاوت بود \_ ولی بالاخره اموی بود. باری، پای بنی اميه بطور وسيعی در دستگاه اسلامی باز شد. بسياری از مناصب مهم اسلامی مانند حكومتهای مهم و بزرگ مصر، كوفه و بصره، به‏ دست بنی اميه افتاد. حتی وزارت خود عثمان به دست مروان حكم افتاد. اين، قدم بس بزرگی بود كه بنی اميه به طرف مقاصد خودشان پيش رفتند. معاويه هم روز به روز وضع خودش را تحكيم می‏كرد. تا زمان عثمان اينها فقط دو نيرو در اختيار داشتند، يكی پستهای مهم سياسی، قدرت سياسی و ديگر، بيت المال، قدرت اقتصادی. با كشته شدن عثمان، معاويه، نيروی‏ ديگری را هم در خدمت خودش گرفت و آن اينكه، يك مرتبه داستان خليفه‏ مقتول و مظلوم را مطرح كرد و احساس دينی و مذهبی گروه زيادی از مردم را \_ لااقل در همان منطقه شامات \_ در اختيار گرفت. می‏گفت:خليفه مسلمين‏، خليفه اسلام، مظلوم كشته شد، « من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا \_ 1 \_، انتقام خون خليفه مظلوم واجب  **پاورقی**:1 - سوره اسراء، آيه. 33  **265**  است، بايد گرفت. احساسات دينی صدها هزار و شايد ميليونها نفر از مردم را به نفع مقاصد خويش در اختيار گرفت. خدا می‏داند كه معاويه در روضه عثمان خواندنهای خود، چقدر از مردم اشك گرفته است، آن، در زمان‏ خلفای پيش از عثمان، آن هم دوره عثمان، اين هم در قتل عثمان كه تقريبا مقارن است با خلافت علی عليه السلام. بعد از شهادت علی عليه السلام، معاويه خليفه مطلق مسلمين شد و ديگر همه قدرتها در اختيار او قرار گرفت. در اينجا يك قدرت چهارم را نيز توانست استخدام بكند و آن اين بود كه شخصيتهای دينی و به اصطلاح امروز روحانيت را اجير خودش كرد. از آن روز بود كه يك مرتبه شروع كردند به‏ جعل و وضع حديث در مدح عثمان و حتی مقداری در مدح شيخين، چون معاويه، اين را به نفع خودش می‏دانست و به ضرر علی عليه السلام. و چه پولها كه‏ در اين راه مصرف و خرج شد. علی عليه السلام در كلمات خودشان به خطر عظيم بنی‏اميه اشاره‏ها كرده‏اند. خطبه‏ای است كه اول آن راجع به خوارج‏ است و در اواخر عمرشان هم انشاء كرده‏اند. می‏فرمايند:« فانا فقات عين‏ الفتنه » \_ 1 \_ من بودم كه چشم فتنه را در آوردم \_ مقصود داستان خوارج‏ است \_، يك مرتبه در وسط كلام گريز می‏زنند به بنی اميه:« الا و ان‏ اخوف الفتن عندی عليكم، فتنه بنی‏اميه فانها فتنه عمياء مظلمه » \_ 2 \_ ولی فتنه و داستان خوارج آنقدر خطر بزرگی نيست، يعنی بزرگ است اما از آن بزرگتر و خطرناكتر، فتنه بنی‏اميه است.  **پاورقی**:2 و 1 - نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه 92 ص. 273  **266**  درباره فتنه بنی اميه ايشان كلمات زيادی دارند. يكی از خصوصياتی كه‏ علی عليه السلام برای بنی اميه ذكر می‏كند اين است كه می‏گويد مساوات‏ اسلامی به دست اينها بكلی پايمال خواهد شد و آنچه كه اسلام آورده بود كه‏ مردم همه برابر يكديگر هستند ديگر در دوره بنی اميه وجود نخواهد داشت. مردم تقسيم خواهند شد به آقا و بنده و شما \_ مردم \_، بنده آنها در عمل‏ خواهيد بود. در جمله‏ای چنين‏می‏فرمايد:« حتی لا يكون انتصار احدكم منهم الا كانتصار العبد من ربه » \_ 1 \_ كه‏ خلاصه‏اش اين است كه برخورد شما با اينها شبيه برخورد يك بنده با آقا خواهد بود، آنها همه آقا خواهند بود و شما حكم برده و بنده را خواهيد داشت، كه در اين زمينه مطلب خيلی زياد است. دوم چيزی كه باز در كلمات اميرالمؤمنين، در پيش بينی‏های ايشان آمده‏ است كه بعد رخ داد، سر به نيست شدن، به اصطلاح روشنفكران بعد از ايشان‏ است. تعبير حضرت چنين است:« عمت خطتها و خصت بليتها » \_ 2 \_ اين‏ بليه‏ای است كه همه جا را می‏گيرد ولی گرفتاريهايش اختصاص به يك طبقه‏ معين پيدا می‏كند. تعبير حضرت تعبير بسيار عالی و خوبی است. اين طور می‏فرمايند:« و اصاب البلاء من ابصر فيها، و اخطا البلاء من عمی عنها » \_ 3 \_. هر كس كه بصيرتی داشته باشد و به قول امروز روشنفكر باشد، هر كس كه فهم و دركی داشته باشد، اين بلا و فتنه، او را می‏گيرد. زيرا نمی‏خواهند آدم چيز فهمی وجود داشته باشد. و تاريخ نشان می‏دهد كه‏  **پاورقی**:3 - 2 - 1 - نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه 92 ص. 274  **267**  بنی‏اميه افراد به اصطلاح روشنفكر و دراك آن زمان را درست مثل مرغی كه‏ دانه‏ها را جمع بكند، يكی يكی جمع می‏كردند و سر به نيست می‏نمودند. و چه‏ قتلهای فجيعی در اين زمينه انجام دادند. مسئله سوم، هتك حرمتهای الهی است. ديگر حرامی باقی نمی‏ماند مگر اينكه اينها مرتكب خواهند شد و عقد و بسته‏ای از اسلام باقی نمی‏ماند جز اينكه باز می‏كنند:« لا يدعو لله محرما الا استحلوه و لا عقدا الا حلوه » \_ 1 \_. چهارم اينكه مسئله به اين جا پايان نمی‏گيرد، بلكه عملا با اسلام‏ مخالفت می‏كنند و برای اينكه مردم را واژگونه كنند، اسلام را واژگونه‏ می‏كنند. « و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا » \_ 2 \_. اسلام را می‏پوشانند به تن مردم امام آنچنان كه پوستينی را وارونه بپوشانند. شما می‏دانيد كه‏ خاصيت پوستين يعنی گرم كردن و نيز زيبايی نقش و نگارهای آن وقتی بروز می‏كند كه آن را درست بپوشند. اگر پوستين را وارونه بپوشند، يك ذره‏ گرما ندارد و بعلاوه يك امر وحشتناكی می‏شود كه مورد تمسخر افراد قرار می‏گيرد. علی عليه السلام كه شهيد شد برخلاف پيش بينی‏های معاويه كه علی‏ با كشته شدنش تمام می‏شود، به صورت يك سمبل در جامعه زنده شد، اگر چه‏ به عنوان يك فرد كشته شد. يعنی فكر علی بعد از مردنش بيشتر گسترش‏ يافت و بعد شيعه‏ها در مقابل حزب اموی دور همديگر جمع شدند، همفكريها پيدا شد و در واقع آن وقت بود كه شيعه علی به صورت يك جمعيت‏  **پاورقی**:1 - نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه 97 ص. 290 2 - نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه 107 ص. 324  **268**  متشكل در آمد. معاويه در دوره خودش مبارزات زيادی با فكر علی عليه السلام كرد، سب‏ و لعنها بالای منبر برای علی می‏شد. بخشنامه كرده بودند كه در سراسر كشور اسلامی در نماز جمعه‏ها علی عليه السلام را لعن بكنند. و اين علامت اين‏ است كه علی عليه السلام به صورت يك نيرو و يك سمبل و يك فكر و عقيده‏ و ايمان در روح مردم زنده بود و وجود داشت. اين مرد برای مبارزه با فكر و روح علی كارها انجام داد، يكی را مسموم كرد، سر ديگری را روی نيزه‏ كرد، اينها به جای خودش، ولی معاويه يك ظاهری را برای فريب مردم حفظ می‏كرد. تا دوره يزيد می‏رسد كه ديگر تشت رسوايی، از بام می‏افتد. و انصاف اين است كه يزيد از نظر سياست اموی هم يك غلط بود، يعنی كسی‏ بود كه نتوانست سياست اموی را اعمال بكند، بلكه كاری كرد كه پرده‏ امويها را دريد. در اين شرايط است كه اباعبدالله نهضت خودشان را آغاز می‏كنند. حالا مقداری راجع به نهضت ايشان برای شما عرض می‏كنم. مطلبی را می‏گويم، شما تامل بفرمائيد، ببينيد اين طور هست يا نه. همان طور كه‏ كلمات و آيات قرآن از لحاظ لفظی و فصاحت و بلاغت و روانی، نوعی خاص‏ از آهنگها را به آسانی می‏پذيرد و اين خود، آيت بسيار بزرگی برای نفوذ قرآن بر دلها بوده و هست، انسان وقتی تاريخ حادثه عاشورا را می‏خواند، استعدادی برای شبيه سازی در آن می‏بيند. همان طور كه قرآن برای آهنگ‏ پذيری ساخته نشده ولی اين طور هست، حادثه كربلا هم برای شبيه سازی ساخته‏ نشده ولی  **269**  اين طور هست. من نمی‏دانم، شايد شخص اباعبدالله در اين مورد نظر داشته. البته اين‏ مطلب را اثبات نمی‏كنم ولی نفی هم نمی‏كنم. داستان كربلا در هزار و دويست سال پيش روی صفحه كتاب آمده، يك وقتی آمده كه كسی فكر نمی‏كرده‏ كه اين حادثه اين قدر گسترش پيدا خواهد كرد. متن تاريخ اين حادثه گويی‏ اساسا برای يك نمايشنامه نوشته شده است، شبيه پذير است، گويی دستور داده‏اند كه آن را برای صحنه بودن بسازند. شهادتهای فجيع ما زياد داريم‏ ولی اين داستان به اين شكل آيا می‏تواند تصادف باشد و تعمد نباشد و اباعبدالله به اين مطلب توجه نكرده باشد؟ من نمی‏دانم، ولی بالاخره قضيه‏ اين طور است و باور هم نمی‏كنم كه تعمدی در كار نباشد. از امام تقاضای بيعت می‏كنند، بعد از سه روز امام حركت می‏كند و می‏رود به مكه و به اصطلاح مهاجرت می‏كند و در مكه كه حرم امن الهی است، سكنی‏ می‏گزيند و شروع به فعاليت می‏كند. چرا به مكه رفت؟ آيا به اين جهت كه‏ مكه حرم امن الهی بود و معتقد بود كه بنی اميه مكه را محترم خواهند شمرد؟ يعنی درباره بنی اميه، چنين اعتقاد داشت كه اگر سياستشان اقتضا بكند و بخواهند او را در مكه بكشند، اينكار را نمی‏كنند؟ يا نه، رفتن به مكه‏ اولا برای اين بود كه خود اين مهاجرت، اعلام مخالفت بود. اگر در مدينه‏ می‏ماند و می‏گفت من بيعت نمی‏كنم صدايش آنقدر به عالم اسلام نمی‏رسيد. بدين جهت هم گفت بيعت نمی‏كنم و هم اهل بيتش را حركت داد و برد به‏  **270**  مكه. اين بود كه صدايش در اطراف پيچيد كه حسين بن علی حاضر به بيعت‏ نشد و لذا از مدينه به مكه رفت. خود اين، به اصطلاح \_ اگر تعبير درست‏ باشد \_ يك ژست تبليغاتی بود برای رساندن هدف و پيام خودش به مردم. از اين بالاتر كه عجيب و فوق العاده است اينكه امام حسين عليه السلام در سوم شعبان وارد مكه می‏شود، و ماههای رمضان، شوال، ذی القعده و ذی‏ الحجه \_ تا هشتم اين ماه \_ يعنی ايامی كه عمره مستحب است و مردم از اطراف و اكناف به مكه می‏آيند را در آنجا می‏ماند. كم كم فصل حج می‏رسد، مردم از اطراف و اكناف و حتی از اقصا بلاد خراسان به مكه می‏آيند. روز ترويه می‏شود يعنی روز هشتم ذی الحجه، روزی‏ كه همه برای حج از نو لباس احرام می‏پوشند و می‏خواهند به منی و عرفات‏ بروند و اعمال حج را انجام بدهند. ناگهان، امام حسين عليه السلام اعلام‏ می‏كند كه من می‏خواهم بطرف عراق بروم، من می‏خواهم به طرف كوفه بروم. يعنی در چنين شرايطی پشت می‏كند به كعبه، پشت می‏كند به حج، يعنی من‏ اعتراض دارم. اعتراض و انتقاد و عدم رضايت خودش را به اين وسيله و به اين شكل اعلام می‏كند. يعنی اين كعبه ديگر در تسخير بنی اميه است، حجی كه گرداننده‏اش يزيد باشد، برای مسلمين فايده‏ای نخواهد داشت. اين‏ پشت كردن به كعبه و اعمال حج در چنين روزی و اينكه بعد بگويد من برای‏ رضای خدا رو به جهاد می‏كنم و پشت به حج، رو به امر به معروف می‏كنم و پشت به حج، اين، يك دنيا معنی داشت، كار كوچكی نبود. ارزش‏ تبليغاتی، اسلوب، روش و متدكار در اينجا به  **271**  اوج خود می‏رسد. سفری را در پيش می‏گيرد كه همه عقلا \_ يعنی عقلايی كه بر اساس منافع قضاوت می‏كنند \_ آن را از نظر شخص امام حسين ناموفق پيش‏ بينی می‏كنند. يعنی پيش بينی می‏كنند كه ايشان در سفر كشته خواهند شد. و امام حسين در بسياری از موارد، پيش بينی آنها را تصديق می‏كند، می‏گويد:خودم هم می‏دانم. می‏گويند پس چرا زن و بچه را همراه خودت می‏بری؟ می‏گويد:آنها را هم‏ بايد ببرم. بودن اهل بيت امام حسين عليه السلام در صحنه كربلا، صحنه را بسيار بسيار داغتر كرد. و در واقع امام حسين عليه السلام يك عده مبلغ را طوری استخدام كرد كه بعد از شهادتش، آنها را با دست و نيروی دشمن تا قلب حكومت دشمن يعنی شام فرستاد. اين خودش يك تاكتيك عجيب و يك‏ كار فوق العاده است. همه برای اين است كه اين صدا هر چه بيشتر به عالم‏ برسد، بيشتر به جهان آن روز اسلام برسد و بيشتر ابعاد تاريخ و ابعاد زمان‏ را بشكافد و هيچ مانعی در راه آن وجود نداشته باشد. در بين راه كارهای‏ خود امام حسين، نمايشهايی از حقيقت اسلام است، از مروت، انسانيت، از روح و حقانيت اسلام است. اينها همه جای خودش. ببينيد! اين شوخی‏ نيست. در يكی از منازل بين راه حضرت دستور می‏دهند آب زياد برداريد. هر چه مشك ذخيره داريد پر از آب كنيد و بر هر چه مركب و شتر همراهتان‏ است كه آنها را يدك می‏كشيد، بار آب بزنيد. \_ پيش بينی بوده است \_. در بين راه ناگهان يكی از اصحاب فرياد می‏كشد:لا حول و لا قوه الا بالله‏، يا:لا اله الا الله يا:« انا لله و انا اليه راجعون »\_ ذكری می‏گويد \_ می‏گويند چه خبر است؟ می‏گويد من  **272**  به اين سرزمين آشنا هستم، سرزمينی است كه در آن نخل نبوده، مثل اينكه‏ از دور نخل ديده می‏شود، شاخه نخل است، می‏فرمايد خوب دقت كنيد. آنهايی كه چشمهايشان تيزتر است می‏گويند:نه آقا نخل نيست، آنها پرچم‏ است، انسان است، اسب است كه از دور دارد می‏آيد، اشتباه می‏كنيد، خود حضرت نگاه می‏كند، می‏گويد راست می‏گوئيد، كوهی است در سمت چپ‏ شما، آن كوه را پشت خودتان قرار بدهيد. حر است با هزار نفر. حسين‏ عليه السلام مثل پدرش علی عليه السلام \_ در داستان صفين \_ است كه از اين‏ جور فرصتها به طور ناجوانمردانه استفاده نمی‏كند. بلكه از نظر او، اينجا جائی است كه بايد مروت و جوانمردی اسلامی را نشان بدهد، فورا می‏فرمايد:آن آبها را بياوريد و اسبها را سيراب كنيد، افراد را سيراب كنيد. حتی خودشان مراقبت می‏كنند كه حيوانهای اينها كاملا سيراب شوند. يك نفر می‏گويد مشكی را در اختيار من قرار داد كه نتوانستم درش را باز كنم، خود حضرت آمدند و با دست خويش در مشك را باز كردند و به من دادند. حتی‏ اسبها كه آب می‏خوردند، فرمود:اينها اگر خسته باشند، با يك نفس سير نمی‏خورند، بگذاريد با دو نفس، سه نفس آب بخورند. همچنين در كربلا در همان نهايت شدتها مراقب است كه ابتدای به جنگ نكند. مسئله ديگر اين است كه من با آقای محترم نويسنده شهيد جاويد كه دوست‏ قديمی ماست صحبت می‏كردم، با نظر ايشان موافق نبودم به ايشان گفتم چرا خطبه‏های امام حسين بعد از اينكه ايشان از نصرت  **273**  مردم كوفه مايوس می‏شوند و معلوم می‏شود كه ديگر كوفه در اختيار پسر زياد قرار گرفت و مسلم كشته شد، داغتر می‏شود؟ ممكن است كسی بگويد امام‏ حسين خودش ديگر راه برگشت نداشت، بسيار خوب، راه برگشت نداشت، ولی چرا در شب عاشورا بعد از آنكه به اصحابش فرمود من بيعتم را از شما برداشتم و آنها گفتند خير، ما دست از دامن شما بر نمی‏داريم، نگفت اصلا ماندن شما در اينجا حرام است، برای اينكه آنها می‏خواهند مرا بكشند، به‏ شما كاری ندارند، اگر بمانيد، خونتان بی‏جهت ريخته می‏شود و اين حرام‏ است؟ چرا امام حسين نگفت واجب است شما برويد؟ بلكه وقتی آنها پايداريشان را اعلام كردند، امام حسين آنان را فوق العاده تاييد كرد و از آن وقت بود كه رازهايی را كه قبلا به آنها نمی‏گفت، به آنان گفت. در شب عاشورا كه مطلب قطعی است، حبيب بن مظاهر را می‏فرستد در ميان‏ بنی‏اسد كه اگر باز هم می‏شود عده‏ای را بياورد. معلوم بود كه می‏خواست بر عددكشتگان افزوده شود، چرا كه هر چه خون شهيد بيشتر ريخته شود اين ندا بيشتر به جهان و جهانيان می‏رسد. در روز عاشورا، حر می‏آيد توبه می‏كند بعد می‏آيد خدمت اباعبدالله، حضرت می‏فرمايد از اسب بيا پائين، می‏گويد نه آقا اجازه بدهيد من خونم را در راه شما بريزم، خونت را در راه ما بريز يعنی چه؟ آيا يعنی اگر تو كشته شوی، من نجات پيدا می‏كنم؟ من كه‏ نجات پيدا نمی‏كنم. و حضرت به هيچ كس چنين چيزی نگفت. اينها نشان‏ می‏دهد كه اباعبدالله عليه‏السلام، خونين شدن اين صحنه را می‏خواست و بلكه‏ خودش  **274**  آن را رنگ آميزی می‏كرد. اينجاست كه می‏بينيم قبل از عاشورا، صحنه‏های‏ عجيبی به وجود می‏آيد كه گويی آنها را عمدا به وجود آورده‏اند تا مطلب‏ بيشتر نمايانده شود، بيشتر نمايش داده بشود. اينجاست كه جنبه شبيه‏ پذيری قضيه، خيلی زياد می‏شود. خدا رحمت كند مرحوم آيتی، دوست‏ عزيزمان را \_ امشب به ياد او افتاديم \_، در كتاب بررسی تاريخ عاشورا روی نكته‏ای خيلی تكيه كرده است، تعبير ايشان اين است، می‏گويد:رنگ‏ خون از نظر تاريخی ثابت ترين رنگهاست، در تاريخ و در مسائل تاريخی آن‏ رنگی كه هرگز محو نمی‏شود رنگ قرمز است، رنگ خون است و حسين بن علی‏ عليه السلام تعمدی داشت كه تاريخ خودش را با اين رنگ ثابت و زايل‏ نشدنی بنويسد، پيام خود را با خون خويش نوشت. شنيده شده كه افرادی در حال از بين رفتن با خون خودشان مطلبی نوشته‏اند و پيام داده‏اند. معلوم است كه اين خودش اثر ديگری دارد كه كسی با خون‏ خود پيام و حرف خويش را بنويسد. در عرب جاهليت رسم بود و گاهی اتفاق‏ می‏افتاد كه قبائلی كه می‏خواستند با يكديگر پيمان ناگسستنی ببندند، يك‏ ظرف خون می‏آوردند \_ البته نه خون خودشان \_ و دستشان را در آن می‏كردند. می‏گفتند:اين پيمان ديگر هرگز شكستنی نيست، پيمان خون است و پيمان‏ خون شكستنی نيست. حسين بن علی عليه السلام در روز عاشورا گوئی رنگ‏ آميزی می‏كند، اما رنگ آميزی با خون. برای اينكه رنگی كه از هر رنگ‏ ديگر ثابت‏تر است در تاريخ، همين رنگ است. تاريخ خودش را با خون‏ می‏نويسد.  **275**  گاهی می‏شنويم يا در كتابهای تاريخی می‏خوانيم كه بسياری از سلاطين و پادشاهان، افرادی كه اين اشتها را داشته‏اند كه نامشان در تاريخ ثبت شود، در صدها سال پيش، در يك لوحه فلزی يا سنگی حك كرده‏اند كه منم فلانی‏، پسر فلان كس، از نژاد خدايان. منم كسی كه فلان شخص آمد پيش من زانو زد و... حالا چرا پيام خودش را روی سنگ يا فلز ثبت می‏كند؟ برای‏ اينكه از بين نرود، باقی بماند. به همان نشانی كه ما می‏بينيم، تاريخ، آنها را زير خروارها خاك مدفون كرد و احدی از آنها اطلاع پيدا نكرد تا  **276**  و ياور می‏خواست كه باز هم بيايد كشته بشود. اين است كه حضرت « هل من‏ ناصر ينصرنی » می‏فرمود. صدايشان رسيد به خيمه‏ها، زنها گريستند، فرياد گريه‏شان بلند شد. امام حسين عليه السلام، برادرشان حضرت ابوالفضل و يك‏ نفر ديگر از اهل بيت را فرستادند، فرمودند برويد زنها را ساكت كنيد، آنها آمدند و ساكت كردند. بعد خودشان برگشتند به خيام حرم، اينجاست‏ كه طفل شير خوارشان را به دست ايشان می‏دهند. اين طفل در بغل عمه‏اش‏ زينب خواهر مقدس اباعبدالله است. حضرت اين طفل را در بغل می‏گيرد. اباعبدالله نفرمود خواهرجان چرا در ميان اين بلوا، در فضايی كه هيچ‏ امنيتی ندارد و از آن طرف تير پرتاب می‏شود و دشمن كمين كرده اين طفل را آوردی، بلكه او را در بغل گرفت و در همين حال تيری از سوی دشمن می‏آيد و به گلوی طفل مقدس اصابت می‏كند. اباعبدالله چه می‏كند؟ ببينيد رنگ‏ آميزی چگونه است؟ تا اين طفل اين چنين شهيد می‏شود، دست می‏برد و يك‏ مشت خون پر می‏كند و به طرف آسمان می‏پاشد كه ای آسمان ببين و شاهد باش‏! در آن لحظات آخر كه ضربات زيادی بر بدن مقدس اباعبدالله وارد شده‏ بود كه ديگری روی زمين افتاده بود و بر روی زانوهايش حركت می‏كرد و بعد از مقداری حركت، می‏افتاد و دوباره بر می‏خواست، ضربتی به گلوی ايشان‏ اصابت می‏كند. نوشته‏اند باز دست مباركش را پر از خون كرد و به سر و صورتش ماليد و گفت من می‏خواهم به ملاقات پروردگار خود بروم. اينها صحنه های تكان دهنده صحرای كربلاست، قضايايی است كه پيام  **277**  امام حسين را برای هميشه در دنيا جاويد و ثابت و باقی ماندنی می‏كند. در عصر تاسوعا دشمن حمله می‏كند. حضرت، برادرشان ابوالفضل را می‏فرستند و به او می‏فرمايند:من می‏خواهم امشب را با خدای خودم راز و نياز كنم و نماز بخوانم، دعا و استغفار كنم، تو به هر زبانی كه می‏خواهی امشب‏ اينها را منصرف كن تا فردا. البته با آنها خواهيم جنگيد. آنها بالاخره‏ منصرف می‏شوند. اباعبدالله عليه السلام در شب عاشورا چندين كار انجام‏ داد كه تاريخ نوشته است. يكی از كارها اين بود كه به اصحاب \_ مخصوصا افرادی كه اهل اين فن‏ بودند \_ دستور داد كه همين امشب، شمشيرها و نيزه‏هايتان را آماده كنيد، و خودشان هم سركشی می‏كردند. مردی بود به نام جون كه اهل اين كار يعنی‏ اصلاح اسلحه بود. حضرت می‏رفتند و از كار او سركشی می‏كردند. كار ديگری‏ كه اباعبدالله در آن شب كردند، اين بود كه دستور دادند كه همان شبانه‏ خيمه‏ها را كه از هم دور بودند نزديك يكديگر قرار دهند، و آنچنان نزديك‏ آوردند كه طنابهای خيمه‏ها در داخل يكديگر فرو رفت بگونه‏ای كه عبور يك‏ نفر از بين دو خيمه ممكن نبود. بعد هم دستور دادند خيمه ها را به شكل‏ هلال نصب كنند و همان شبانه در پشت خيمه‏ها گودالی حفر كنند بطوری كه‏ اسبها نتوانند از روی آن بپرند و دشمن از پشت حمله نكند. همچنين دستور داد مقداری از خار و خاشاكهايی كه در آنجا زياد بود را انباشته كنند تا صبح عاشورا آنها را آتش بزنند كه تا اينها زنده هستند، دشمن نتواند از پشت خيمه‏ها بيايد يعنی فقط از روبرو و راست و چپ با دشمن مواجه باشند و از پشت  **278**  بزرگوارش ابوالفضل العباس بود. اينجا است كه باز سخنانی واقعا تاريخی‏ و نمايشنامه‏ای می‏شنويم. هر كدام به تعبيری حرفی می‏زنند، يكی می‏گويد آقا! اگر مرا بكشند و بعد بدنم را آتش بزنند و خاكسترم را به باد بدهند و دو مرتبه زنده بكنند و هفتاد بار چنين كاری را تكرار بكنند، دست از تو بر نمی‏دارم، اين جان نا قابل ما قربان تو نيست. آن يكی می‏گويد اگر مرا هزار بار بكشند و زنده كنند، دست از دامن تو بر نمی‏دارم. حضرت هر كاری‏  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج‏44 ص‏393، ارشاد شيخ مفيد ص 231، اعلام الوری ص 235.  **279**  كه لازم بود انجام دهد تا افراد خالصا و مخلصا در آنجا بمانند، انجام داد. مردی بود كه اتفاقا در همان ايام محرم به او خبر رسيد كه پسرت در فلان‏ جنگ به دست كفار اسير شده، خوب جوانش بود، و معلوم نبود چه بر سرش‏ می‏آيد. گفت من دوست نداشتم كه زنده باشم و پسرم چنين سرنوشتی پيدا بكند. خبر رسيد به اباعبدالله كه برای فلان صحابی شما چنين جريانی رخ‏ داده است. حضرت او را طلب كردند، از او تشكر نمودند كه تو مرد چنين‏ و چنان هستی. پسرت گرفتار است، يك نفر لازم است برود آنجا پولی، هديه‏ای ببرد و به آنها بدهد تا اسير را آزاد بكنند. كالاهايی، لباسهايی‏ در آنجا بود كه می‏شد آنها را تبديل به پول كرد. فرمود اينها را می‏گيری و می‏روی در آنجا تبديل به پول می‏كنی بعد می‏دهی بچه‏ات را آزاد می‏كنی. تا حضرت اين جمله را فرمود، او عرض كرد:اكلتنی السباع حيا ان فارقتك \_ 1 \_ درنده‏های بيابان زنده زنده مرا بخورند اگر من چنين كاری بكنم. پسرم‏ گرفتار است، باشد، مگر پسر من از شما عزيزتر است؟! در آن شب بعد از آن اتمام حجتها وقتی كه همه يكجا و صريحا اعلام وفاداری كردند و گفتند ما هرگز از تو جدا نخواهيم شد، يكدفعه صحنه عوض شد، امام عليه السلام‏ فرمود حالا كه اين طور است، بدانيد كه ما كشته خواهيم شد. همه گفتند الحمدلله، خدا را شكر می‏كنيم برای چنين توفيقی كه به ما عنايت كرد، اين برای ما مژده  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 44 ص. 394  **280**  است، شادمانی است. طفلی در گوشه‏ای از مجلس نشسته بود كه سيزده سال بيشتر نداشت. اين‏ طفل پيش خودش شك كرده كه آيا اين كشته شدن شامل من هم می‏شود يا نه. از طرفی حضرت فرمود تمام شما كه در اينجا هستيد، ولی ممكن است من چون‏ كودك و نابالغ هستم مقصود نباشم. رو كرد به اباعبدالله و گفت:يا عماه! عمو جان! و انا فی من قتل؟ آيا من جزء كشته شدگان فردا خواهم‏ بود؟ نوشته‏اند اباعبدالله در اينجا رقت كرد و به اين طفل كه جناب قاسم‏ بن الحسن است، جوابی نداد. از او سؤالی كرد، فرمود:پسر برادر! تو اول به سؤال من جواب بده تا بعد من به سؤال تو جواب بدهم، اول بگو:« كيف الموت عندك »؟ مردن پيش تو چگونه است، چه طعم و مزه‏ای دارد؟ عرض كرد:« يا عماه احلی من العسل »، از عسل برای من شيرينتر است. تو اگر بگويی كه من فردا شهيد می‏شوم، مژده‏ای به من داده‏ای. فرمود بله‏ فرزند برادر، « اما بعد ان تبلو ببلاء عظيم » ولی بعد از آنكه به درد سختی مبتلا خواهی شد، بعد از يك ابتلای بسيار بسيار سخت. گفت خدا را شكر، الحمد لله كه چنين حادثه‏ای رخ می‏دهد. حالا شما ببينيد با توجه به‏ اين سخن اباعبدالله، فردا چه صحنه طبيعی عجيبی به وجود می‏آيد. بعد از شهادت جناب علی اكبر، همين طفل سيزده ساله می‏آيد خدمت اباعبدالله در حالی كه چون اندامش كوچك است و نابالغ و بچه است، اسلحه‏ای به تنش‏ راست نمی‏آيد. زرهها را برای مردان بزرگ ساخته‏اند نه برای بچه‏های كوچك‏. كلاه خودها برای سرافراد  **281**  بزرگ مناسب است نه برای بچه كوچك. عرض كرد:عموجان! نوبت من‏ است، اجازه بدهيد به ميدان بروم. \_ در روز عاشورا هيچكس بدون اجازه‏ اباعبدالله به ميدان نمی‏رفت. هر كس وقتی می‏آمد، اول سلامی عرض می‏كرد:السلام عليك يا اباعبدالله، به من اجازه بدهيد \_. اباعبدالله به اين‏ زوديها به او اجازه نداد. شروع كرد به گريه كردن، قاسم و عمو در آغوش‏ هم شروع كردند به گريه كردن. نوشته‏اند:فجعل يقبل يديه و رجليه \_ 1 \_ يعنی قاسم شروع كرد دستها و پاهای اباعبدالله را بوسيدن. آيا اين، برای‏ اين نبوده كه تاريخ بهتر قضاوت بكند؟ او اصرار می‏كند و اباعبدالله‏ انكار. اباعبدالله می‏خواهد به قاسم اجازه بدهد و بگويد اگر می‏خواهی بروی‏، برو، اما با لفظ به او اجازه نداد، بلكه يكدفعه دستها را گشود و گفت‏ بيا فرزند برادر، می‏خواهم با تو خداحافظی بكنم. قاسم دست به گردن‏ اباعبدالله انداخت و اباعبدالله دست به گردن جناب قاسم. نوشته‏اند اين عمو و برادر زاده آنقدر در اين صحنه گريه كردند \_ اصحاب و اهل بيت‏ اباعبدالله ناظر اين صحنه جانگداز بودند \_ كه هر دو بی حال و از يكديگر جدا شدند. اين طفل فورا سوار بر اسب خودش شد. راوی كه در لشكر عمر سعد بود، می‏گويد يك مرتبه ما بچه‏ای را ديديم كه‏ سوار اسب شده و به سر خودش به جای كلاه خود يك  **پاورقی**:1 - اين عبارت در مقابل به اين صورت است:فلم يزل الغلام يقبل يديه‏ و رجليه حتی اذن له. بحار الانوار ج 45 ص 34، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص‏. 27  **282**   |  |  |  |  |  | | --- | --- | --- | --- | --- | | عمامه بسته است، و به پايش هم چكمه‏ای نيست، كفش معمولی است و بند يك كفشش هم باز بود و يادم هم نمی‏رود كه پای چپش بود، و تعبيرش اين‏ است:كانه فلقه القمر \_ 1 \_ گويی اين بچه پاره‏ای از ماه بود، اين قدر زيبا بود. همان راوی می‏گويد:قاسم كه داشت می‏آمد، هنوز دانه‏های اشكش‏ می‏ريخت. رسم بر اين بود كه افراد خودشان را معرفی می‏كردند كه من كی هستم. همه‏ متحيرند كه اين بچه كيست. همين كه در مقابل مردم ايستاد فريادش بلند شد:   |  | | --- | | ان تنكرونی فانا ابن الحسن | | سبط النبی المصطفی المؤتمن |   مردم اگر مرا نمی‏شناسيد، من پسر حسن بن علی بن ابيطالبم   |  | | --- | | هذا الحسين كالاسير المرتهن | | بين اناس لاسقوا صوب المزن \_ 2 \_ |   اين مردی كه اينجا می‏بينيد و گرفتار شما است، عموی من حسين بن علی بن‏ ابيطالب است. جناب قاسم به ميدان می‏رود. اباعبدالله است خودشان را حاضر كرده و به دست گرفته‏اند و گويی منتظر فرصتی هستند كه وظيفه خودشان‏ را انجام بدهند. من نمی‏دانم ديگر قلب اباعبدالله در آن وقت چه حالی‏ داشت. منتظر است، منتظر صدای قاسم كه ناگهان فرياد يا عماه قاسم بلند شد. راوی می‏گويد ما نفهميديم  **پاورقی**:1 - مناقب ابن شهرآشوب ج 4 ص 106، و نظير اين عبارت در اعلام الوری‏ ص 242 و اللهوف ص 48 و بحار الانوار ج 45 ص 35 و ارشاد شيخ مفيد ص‏ 239 و مقتل الحسين مقرم 331، تاريخ طبری ص 256 ذكر شده است. 2 - بحار الانوار ج 45 ص. 34  **283** | | كه حسين با چه سرعتی سوار اسب شد و اسب را تاخت كرد. تعبير او اين‏ است كه مانند يك باز شكاری خودش را به صحنه جنگ رساند. نوشته‏اند بعد از آنكه جناب قاسم از روی اسب به زمين افتاده بود در حدود دويست نفر دور بدن او بودند و يك نفر هم می‏خواست سر قاسم را از بدن جدا بكند، ولی هنگامی كه ديدند اباعبدالله آمد، همه فرار كردند و همان كسی كه به‏ قصد قتل قاسم آمده بود زير دست و پای اسبان پايمال شد. از بس كه‏ ترسيدند، رفيق خودشان را زير سم اسبهای خودشان پايمال كردند. جمعيت‏ زياد، اسبها حركت كرده‏اند، چشم، چشم را نمی‏بيند، به قول فردوسی:   |  | | --- | | ز سم ستوران در آن پهن دشت | | زمين شد شش و آسمان گشت هشت |   هيچكس نمی‏داند كه قضيه از چه قرار است. و انجلت الغبره \_ 1 \_ همين‏ كه غبارها نشست، حسين را ديدند كه سر قاسم را به دامن گرفته \_ من اين‏ را فراموش نمی‏كنم:خدا رحمت كند مرحوم اشراقی واعظ معروف قم را، گفت يكبار من در حضور مرحوم آيت الله حائری اين روضه را كه متن تاريخ‏ است، عين مقتل است و يك كلمه كم و زياد در آن نيست خواندم. به قدری‏ مرحوم حاج شيخ گريه كرد كه بی‏تا ب شد. بعد به من گفت فلانی خواهش‏ می‏كنم بعد از اين در هر مجلسی  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 45 ص 35، ارشاد شيخ مفيد ص 239، مقتل الحسين مقرم‏ ص 332، اعلام الوری ص 243، اللهوف ص 48، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص‏. 27  **284** | | كه من هستم، اين قسمت را ديگر نخوان كه من تاب شنيدنش را ندارم. \_ در حالی كه جناب قاسم آخرين لحظاتش را طی می‏كند و از شدت درد پاهايش‏ را به زمين می‏كوبد. والغلام يفحص برجليه \_ 1 \_ آن وقت شنيدند كه ابا عبدالله چنين می‏گويد:« يعز و الله علی عمك ان تدعوه فلا ينفعك صوته » \_ 2 \_ پسر برادرم! چقدر بر من ناگوار است كه تو فرياد كنی يا عماه، ولی عموی تو نتواند به تو پاسخ درستی بدهد، چقدر بر من ناگوار است كه‏ به بالين تو برسم اما نتوانم كاری برای تو انجام بدهم. و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظيم و صلی الله علی محمد و آله‏ الطاهرين.  **پاورقی**:1 - مقتل الحسين مقرم ص 332، بحار النوار ج 45 ص 35، مقتل الحسين‏ خوارزمی ج 2 ص 28، اللهوف ص 48، اعلام الوری ص 243، ارشاد شيخ مفيد ص 239، مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص. 108 2 - مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 107، اللهوف ص 48، بحار الانوار ج 45 ص 35، ارشاد شيخ مفيد ص 239، اعلام الوری ص 243، مقتل الحسين مقرم‏ ص 332، تاريخ طبری ج 6 ص. 257  **285** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **286** | | **جلسه پنجم:حادثه كربلا، تجسم عملی اسلام**  **287** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **288** | | بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب العالمين باری الخلائق اجمعين والصلوه والسلام و علی‏ عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی القاسم محمد صلی الله عليه و آله وسلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين، « الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفی‏ بالله حسيبا »\_ 1 \_. قبلا عرض كردم كه ممكن است از يك جمله، انواع استفاده‏ها از جنبه‏های‏ مختلف بشود و همه هم درست باشند. حوادث هم چنينند، و عرض كردم كه‏ حادثه كربلا چنين حادثه‏ای است و حقيقتا وقتی خودم از روی فكر و حقيقت‏ راجع به اين حادثه تامل می‏كنم، می‏بينم همين طور است، و هر چه انسان‏ بيشتر تامل و تعمق می‏كند، آموزشهای جديدی پيدا می‏شود. ديشب عرض كردم‏ كه اين حادثه، حادثه‏ای است شبيه‏پذير و نمايش پذير، دارای سوژه‏های‏ بسيار زياد كه گويی كه آن را  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **289** | | برای نشان دادن تهيه كرده‏اند. اكنون عرض می‏كنم كه اين جنبه حادثه كربلا، راز ديگری دارد \_ اينكه من تعبير به حادثه می‏كنم نه به قيام و يا نهضت‏، برای اين است كه كلمه قيام يا نهضت، آنچنان كه بايد، نشان دهنده‏ عظمت اين قضيه نيست، و كلمه‏ای هم پيدا نكردم كه بتواند اين عظمت را نشان بدهد. از اين جهت، مطلب را با يك تعبير خيلی كلی بيان می‏كنم. می‏گويم حادثه كربلا، نمی‏گويم قيام، چون بيش از قيام است، نمی‏گويم‏ نهضت، چون بيش از نهضت است \_. آن راز اين است كه اساسا خود اين‏ حادثه، تمام اين حادثه، تجسم اسلام است در همه ابعاد و جنبه‏ها. يعنی‏ راز اينكه اين حادثه، نمايش پذير و شبيه پذير است، اين است كه تجسم‏ فكر و ايده چند جانبه و چند وجه و چند بعد اسلامی است. همه اصول و جنبه‏های اسلامی عملا در اين حادثه تجسم پيدا كرده است، اسلام است در جريان و در عمل و در مرحله تحقق. می‏دانيد كه گاهی مجسمه سازيها يا نقاشيها برای يك ايده بخصوص است. حالا اينكه گاهی اساسا هيچ ايده‏ای در آن نيست و به اصطلاح، هنر برای هنر و زيبايی است، هيچ، ولی گاهی برای نشان دادن يك فكر است. مثلا شخصی‏ كه از خارج برگشته بود، می‏گفت از جمله چيزهايی كه من در يكی از موزه‏های‏ آنجا ديدم، اين بود كه بر روی يك تخت، مجسمه يك زن بسيار زيبا و جوانی بود و مجسمه جوانی هم در كنار او بود در حالی كه جوان از جا حركت‏ كرده و يك پايش را پايين تخت و رويش را برگردانده بود. مثل اينكه‏ داشت به  **290** | | سرعت از آن زن دور می‏شد. معلوم بود كه پهلوی او بوده است، گفت من‏ نفهميدم كه معنای اين چيست؟ آيا قصه‏ای را نشان می‏دهد؟ از راهنما پرسيدم، گفت:اين تجسم فكر افلاطون است، فكری كه فلاسفه دارند درباره‏ انسان، راجع به عشقها كه وصالها، مدفن عشقهاست و عشقها اگر صد در صد منجر به وصال بشوند، در نهايت امر تبديل به بيزاريها، و معشوقها تبديل‏ به منفورها می‏شوند. اصلی است كه حكما و عرفا آن را بيان كرده‏اند كه‏ انسان عاشق چيزی است كه آن را ندارد، و تا وقتی كه آن چيز را ندارد، بدان عشق می‏ورزد. همين كه صددرصد به آن رسيد، حرارت عشق تبديل به سردی‏ می‏شود، و به دنبال معشوقی ديگر می‏رود. می‏بينيم اين تجسم يك فكر است‏ اما تجسمی بی‏روح. يعنی فكری را در سنگ نمايش داده‏اند ولی سنگ، روح‏ ندارد. اين، واقعيت و حقيقت نيست. يا در نقاشيها ممكن است چنين‏ چيزهايی باشد، و چقدر تفاوت است ميان تجسم بی‏روح و تجسم زنده و جاندار كه يك فكر تجسم پيدا كند، پياده بشود در يك موضوع جاندار ذی حيات، آنهم نه هر جانداری مثل نمايشهای بی‏حقيقت و صورتسازيهايی كه امروز درست‏ می‏كنند و حقيقتی در كار نيست، بلكه در عين حال، تنها نمايش نباشد، حقيقت و واقعيت باشد، يعنی پياده شدن واقعی باشد. حادثه كربلا خودش‏ يك نمايش از سربازان اسلام است اما نه نمايشی كه صرفا نمايش يعنی‏ صورتسازی باشد، آدمكهايی درست بكنند و صورتی بسازند ولی در واقع حقيقت‏ نداشته باشد. مثلا فرض كنيد آيه:« ان الله اشتری من المؤمنين  **291** | | « انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه »\_1\_ در حادثه كربلا، خودش را در عمل‏ نشان می‏دهد و همچنين آيات ديگر قرآن كه بعد انشاء الله توفيق پيدا بكنم‏ به عرض می‏رسانم. ما می‏بينيم در طول تاريخ، برداشتها از حادثه كربلا خيلی متفاوت بوده‏ است. قبلا اشاره كردم كه مثلا برداشت " دعبل خزاعی " از شعرای معاصر حضرت رضا عليه السلام، برداشت " كميت اسدی " از شعرای معاصر امام‏ سجاد و امام باقر عليه السلام با برداشت مثلا محتشم كاشانی يا سامانی و يا صفی عليشاه متفاوت است. آنها يك جور برداشت كرده‏اند، محتشم جور ديگری برداشت كرده است، سامانی جور ديگری برداشت دارد، صفی عليشاه‏ طور ديگری و اقبال لاهوری به گونه‏ای ديگر. اين، چگونه است؟ و به نظر من همه اينها، برداشتهای صحيح است \_ البته برداشتهای غلط هم وجود دارد، با برداشتهای غلط كاری ندارم \_، ولی ناقص است. صحيح است ولی كامل‏ نيست. صحيح است يعنی غلط و دروغ نيست ولی يك جنبه آن است. مثل همان داستان فيل است كه ملای رومی نقل كرده است كه عده‏ای در تاريكی می‏خواستند با لمس كردن، آن را تشخيص بدهند. آنكه به پشت فيل‏ دست زده بود يك طور قضاوت می‏كرد، آنكه به گوش فيل دست زده بود طور ديگری قضاوت می‏كرد. اين قضاوتها هم درست بود و هم غلط بود. غلط بودن‏ از آن جهت كه فيل به عنوان يك مجموعه، آن نبود كه آنها می‏گفتند و درست بود يعنی به آن نسبت كه دستشان به فيل  **پاورقی**:1 - سوره توبه، آيه. 111  **292** | | رسيده بود، درست می‏گفتند. آنكه دستش به گوش فيل رسيده بود، گفت‏ شكل بادبزن است، راست می‏گفت، آن چيزی را كه او لمس كرده بود، شكل‏ بادبزن بود، اما فيل به شكل باد بزن نبود. آن كس كه دستش به خرطوم‏ فيل خورده بود، گفت فيل به شكل ناودان است. هم درست بود و هم غلط. درست بود از آن جهت كه چيزی كه او لمس كرده بود، به شكل ناودان بود و غلط بود چون فيل به شكل ناودان نبود. فيل يك مجموعه است كه يك عضوش‏ مثل پشت بام است يعنی پشت فيل و يك عضوش مثل استوانه است يعنی پای‏ فيل، يك عضو ديگرش مثل ناودان است يعنی خرطوم فيل، اما فيل در مجموع‏ خودش فيل است. اين است كه برداشتها، هم درست است و هم در عين حال‏ غلط. برداشت امثال " دعبل خزاعی " از نهضت اباعبدالله، به تناسب زمان‏، فقط جنبه‏های پرخاشگری آن است. برداشت " محتشم كاشانی " جنبه‏های‏ تاثر آميز، رقت آور و گريه آور آن است. برداشت " عمان سامانی " يا صفی عليشاه از اين نهضت، برداشتهای عرفانی، عشق الهی، محبت الهی و پاكبازی در راه حق است كه اساسی ترين جنبه‏های قيام حسينی جنبه پاكبازی‏ او در راه حق است. همه اين برداشتها درست است ولی به عنوان يكی از جنبه‏ها. او كه از جنبه حماسی گفته، او كه از جنبه اخلاقی گفته است، او كه از جنبه پند و اندرز گفته است، همه درست گفته‏اند، ولی برداشت هر يك، از يك جنبه و عضو اين نهضت است نه از تمام اندام آن. وقتی‏ بخواهيم به جامعيت اسلام نظر بيفكنيم  **293** | | بايد نگاهی هم به نهضت حسينی بكنيم. می‏بينيم امام حسين عليه السلام، كليات اسلام را عملا در كربلا به مرحله عمل آورده، مجسم كرده است ولی‏ تجسم زنده و جاندار حقيقی و واقعی، نه تجسم بی‏روح. انسان وقتی در حادثه‏ كربلا تامل می‏كند، اموری را می‏بيند كه دچار حيرت می‏شود و می‏گويد اينها نمی‏تواند تصادفی باشد، و سر اينكه ائمه اطهار، اينهمه به زنده نگه‏ داشتن و احيای اين خاطره توصيه و تاكيد كرده و نگذاشته‏اند حادثه كربلا فراموش شود، اين است كه اين حادثه، يك اسلام مجسم است، نگذاريد اين‏ اسلام مجسم فراموش شود. ما در حادثه كربلا به جريان عجيبی برخورد می‏كنيم و آن اينكه می‏بينيم در اين حادثه، مرد نقش دارد، زن نقش دارد، پير و جوان و كودك، نقش‏ دارند. سفيد و سياه نقش دارند، عرب و غير عرب نقش دارند، طبقات و جنبه‏های مختلف نقش دارند. گويی اساسا در قضا و قدر الهی مقدر شده است‏ كه در اين حادثه، نقشهای مختلف از طرف طبقات مختلف ايفا بشود، يعنی‏ اسلام نشان داده بشود. اينكه عرض می‏كنم زن نقش دارد، منحصر به زينب‏ سلام الله عليها نيست. در اين زمينه داستانها داريم. ما در كربلا يك زن‏ شهيد داريم. و آن، زن جناب عبدالله بن عمير كلبی است. دو زن ديگر داريم كه رسما وارد ميدان جنگ شده‏اند ولی اباعبدالله مانع شد و به آنها امر فرمود كه برگرديد و آنها برگشتند. مادرهايی، ناظر شهادت فرزندانشان بوده و اين را، در راه خدا به حساب آورده‏اند. همچنين ما در كربلا، پانزده نفر به نام  **294** | | موالی \_ 1 \_ می‏بينيم. مخصوصا كه يكی از آنها به نام مولی خوانده شده‏ است:مولی شوذب مولی عابس بن عبيد \_ 2 \_. علمای بزرگی مثل مرحوم‏ حاجی نوری و مرحوم حاج شيخ عباس قمی، اين را تاييد كرده‏اند. اشتباه‏ نشود، منظور از مولا عابس، اين نيست كه غلام يا آزاد شده عابس بوده‏ بلكه به اين معنی است كه هم پيمان او بوده، و گفته اند كه در جلالت قدر و شخصيت اجتماعی، از عابس بزرگتر بوده است. من امشب، جنبه‏هايی از حادثه كربلا را تا اندازه‏ای كه بتوانم، برای‏ شما عرض می‏كنم. برای نشان دادن جنبه‏های توحيدی و عرفانی، جنبه‏هايی‏ پاكباختگی در راه خدا و اينكه ما سوای خدا را هيچ انگاشتن شايد همان دو جمله اباعبدالله در اولين خطبه هايی كه انشاء فرمود، يعنی خطبه‏ای كه در مكه ايراد كرد، كافی باشد. سخنش اين بود:« رضی الله و الله رضانا اهل البيت » \_ 3 \_ ما اهل بيت از خودمان پسند نداريم، ما آنچه را می‏پسنديم كه خدا برای ما پسنديده باشد. هر راهی را  **پاورقی**:1 - مولی از لغاتی است كه در زبان عربی، معانی متعددی دارد. گاهی به‏ معنی آزاد شده و بسياری اوقات به معنی كسی است كه با شخص يا قوم ديگر عقد ولا داشته باشد، يعنی هم پيمان شده كه مجاور آنها باشد يا از يكديگر دفاع كنند. اگر می‏گفتند فلان كس از موالی است، يعنی از كسانی است كه‏ هم پيمان است. اينكه می‏گويند مولی يعنی برده، درست نيست. وقتی‏ می‏گويند اعراب ايرانيان را موالی می‏خواندند، مسلما منظور بردگان نبوده‏ است، به ايرانيان كه برده نمی‏گفتند. 2 - در زيارت ناحيه مقدسه شوذب مولی شاكر نام برده شده است. 3 - بحار الانوار ج 44 ص 367، مقتل الحسين مقرم ص 193، اللهوف ص 25، كشف الغمه‏ج 2 ص. 29  **295** | | كه خدا برای ما معين كرده است، ما همان راه را می‏پسنديم. امام باقر عليه السلام به عيادت جابر می‏رود، احوال او را می‏پرسد. امام باقر، جوان است و جابر از اصحاب پيغمبر و پير مرد است. جابر عرض می‏كند:يابن رسول الله! در حالی هستم كه فقر را بر غنا، بيماری را بر سلامت، و مردان را بر زنده ماندن ترجيح می‏دهم. امام عليه السلام فرمود:ما اهل‏ بيت اين طور نيستيم، ما از خودمان پسندی نداريم، ما هر طوری كه خدا مصلحت بداند، همان بر ايمان خوب است. در آخرين جمله‏های اباعبدالله باز می‏بينيم انعكاس همين مفاهيم هست. به تعبير مرحوم آيتی \_ استنتاج خيلی لطيفی است \_، اين جنگ، با يك‏ تير آغاز شد و با يك تير پايان پذيرفت. در روز عاشورا، اولين تير را عمر سعد پرتاب كرد، و بعد گفت به امير خبر بدهيد كه اولين تيرانداز كه‏ به طرف حسين تير پرتاب كرد، من بودم. بعد از آن بود كه جنگ شروع شد \_ امام حسين اصحابش را از اينكه آغازگر جنگ باشند، نهی فرموده بود \_. با يك تير هم جنگ، خاتمه پيدا كرد. اباعبدالله سوار اسب بودند و خيلی خسته و جراحات زياد برداشته و تقريبا توانائيهايشان رو به پايان‏ بود. تيری می‏آيد و بر سينه حضرت می‏نشيند و اباعبدالله از روی اسب به‏ روی زمين می‏افتد و در همانحال می‏فرمايد:« رضا بقضائك و تسليما لامرك، لا معبود سواك، يا غياث المستغيثين » \_ 1 \_  **پاورقی**:1 - نظير اين عبارت در مقتل مقرم ص 357 و قمام زخار ص 262 می‏باشد.  **296** | | امام صادق فرمود:سوره والفجر را در نوافل و فرائض خودتان بخوانيد كه‏ سوره جدم حسين بن علی است. عرض كردند به چه مناسبتی سوره جد شماست؟ فرمود آن آيات آخر سوره والفجر مصداقش حسين است، آنجا كه می‏فرمايد:« يا ايتها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربك راضيه مرضيه، فادخلی فی‏ عبادی و ادخلی جنتی »\_ 1 \_ شما ببينيد شب عاشورای حسينی به چه حالی‏ می‏گذرد. اين شب را اباعبدالله چقدر برای خودش نگه داشت، برای‏ استغفار، برای دعا، برای مناجات، برای راز و نياز با پروردگار خودش‏. نماز روز عاشورا را ببينيد كه در جنبه‏های توحيدی و عبوديت و ربوبيت و جنبه‏های عرفانی، مطلب چقدر اوج می‏گيرد. مكرر عرض كرده‏ايم كه برخی از اصحاب و همه اهل بيت و خود اباعبدالله‏، بعد از ظهر عاشورا شهيد شدند. مردی به نام ابوالصائدی، می‏آيد خدمت‏ امام حسين عليه السلام عرض می‏كند:يابن رسول الله! وقت نماز است، ما آرزو داريم آخرين نمازمان را با شما به جماعت بخوانيم. ببينيد چه نمازی‏ بود! نماز، آن نماز بود كه تير مثل باران می‏آمد ولی حسين و اصحابش، غرق در حالت خودشان بودند، الله اكبر « بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد الله رب العالمين ». يك فرنگی می‏گويد:چه نماز شكوفائی خواند حسين بن‏ علی، نمازی كه دنيا نظير آن را سراغ ندارد. صورت مقدسش را روی‏  **پاورقی**:1 - سوره فجر آيه 27 تا. 30  **297** | | خاك داغ می‏گذارد و می‏گويد:« بسم الله و بالله و علی مله رسول الله » \_ 1 \_ از اين به بعد كه نگاه می‏كنيم می بينيم نهضت حسينی، نهضتی است‏ عرفانی، خلوص الی الله، فقط و فقط حسين است و خدای خودش، گوئی چيز ديگری در كار نيست. اما از يك زاويه ديگر كه نگاه می‏كنيم \_ از ديدی كه‏ دعبل و كميت اسدی و امثال اينها نگريسته‏اند \_، مرد پرخاشگری را می‏بينيم‏ كه در مقابل دستگاه جبار قيام كرده است و به هيچ نحو نمی‏شود او را تسليم‏ كرد. گويی از دهانش آتش می‏بارد، همه‏اش دم از عزت و شرافت و آزادی‏ می‏زند:« لا و الله لا اعطيكم بيدی اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد » \_ 2 \_، من هرگز دست ذلت به شما نمی‏دهم و مانند بردگان فرار نمی‏كنم، محال است، « هيهات منا الذله \_ 3 \_، الموت اولی من ركوب العار \_ 4 \_، لا اری الموت الا سعاده و الحيواه مع الظالمين الا برما » \_ 5 \_، هر كدام را در يك جا گفته است. اينها را كه آدم نگاه می‏كند، می‏بيند حماسه است و شجاعت، و به تعبير اعراب ابا، يعنی عصيان و امتناع و زير بار نرفتن است. عرب آن مردمی را كه حاضر نيستند زير بار ظلم و زور بروند " ابات " می‏گويد، يعنی مردمی كه به هيچ وجه زير بار زور نمی‏روند. ابن ابی الحديد يك عالم سنی است، می‏گويد:حسين بن علی عليه‏ السلام سيد ابات است.  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 45 ص. 53 2 - ارشاد شيخ مفيد ص 235، مقتل الحسين مقرم ص. 280 3 - به مدارك ص 47 رجوع شود. 4 - به مدارك ص 155 رجوع شود. 5 - به مدارك ص 47 رجوع شود.  **298** | | سالار كسانی كه زير بار زور نرفتند حسين بن علی است. از اين ديد كه نگاه‏ می‏كنيم، همه‏اش حماسه و پرخاشگری و اعتراض و انتقاد می‏بينيم. از ديد ديگری نگاه می‏كنيم، يك مقام ديگر، در يك كرسی ديگر، يك خيرخواه، يك واعظ، يك اندرزگو را می‏بينيم كه حتی از سرنوشت شوم دشمنان خودش‏ ناراحت است كه اينها چرا بايد به جهنم بروند، چرا اين قدر بدبختند. در اينجا آن تحرك حماسه، جای خودش را می‏دهد به سكون اندرز. ببينيد در همان روز عاشورا و غير عاشورا چه اندرزها به مردم داده است. اصحابش‏ چقدر اندرز داده‏اند، حنظله بن اسعد الشبامی چه اندرزها داده، زهير بن‏ قين چه اندرزها داده، حبيب بن مظاهر چه اندرزها داده است! وجود مبارك اباعبدالله از بدبختی اينها متاثر بود، نمی‏خواست حتی يك نفرشان‏ به اين حال بماند، با مردم لج نمی‏كرد بلكه به هر زبانی بود می‏خواست يك‏ نفر هم كه شده از آنها كم بشود. او نمونه جدش بود، « لقد جائكم رسول‏ من انفسكم عزيز عليه ما عنتم، حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم »\_ 1 \_. آيا می‏دانيد معنی عزيز عليه ما عنتم، چيست؟ يعنی بدبختی شما بر او گران است. بدبختی دشمنان پيغمبر بر پيغمبر گران بود. آنها خودشان كه‏ نمی‏فهميدند، اين بدبختيها بر اباعبدالله گران بود. يكدفعه سوار شتر می‏شود و می‏رود، باز برمی‏گردد، عمامه پيغمبر را بسر می‏گذارد، لباس‏ پيغمبر را می‏پوشد، سوار اسب می‏شود و به سوی آنها می‏رود بلكه بتواند از اين گروه شقاوت كاران كسی را كم كند. در اينجا می‏بينيم حسين يكپارچه‏ محبت  **پاورقی**:1 - سوره توبه آيه. 128  **299** | | است، يكپارچه دوستی است كه حتی دشمن خودش را هم واقعا دوست دارد. می‏آئيم سراغ آنچه كه آن را اخلاق می‏گويند \_ اخلاق اسلامی \_. وقتی از اين‏ ديد به حادثه كربلا می‏نگريم، می‏بينيم يك صحنه نمايش اخلاق اسلامی است. بطور مختصر سه ارزش اخلاقی مروت، ايثار و وفا را كه در اين حادثه وجود داشته‏اند، برايتان توضيح می‏دهم:مروت، مفهوم خاصی دارد و غير از شجاعت است. گو اينكه معنايش مردانگی است ولی مفهوم خاصی دارد. ملای‏ رومی از همه بهتر آن را مجسم كرده است، آنجا كه داستان مبارزه علی عليه‏ السلام با عمروبن عبدود را نقل می‏كند كه علی عليه السلام روی سينه عمرو می‏نشيند و او روی صورت حضرت آب دهان می‏اندازد، بعد حضرت از جا حركت‏ می‏كند و می‏رود و بعد می‏آيد. اينجاست كه ملای رومی شروع می‏كند به مديحه‏ سرايی و يك شعرش كه راجع به علی عليه السلام است چنين است:   |  | | --- | | در شجاعت شير ربا نيستی | | در مروت خود كه داند كيستی |   در شجاعت، تو شير خدا هستی، در مروت كسی نمی‏تواند تو را توصيف‏ بكند كه چقدر جوانمرد و آقا هستی. مروت اين است كه انسان به دشمنان‏ خودش هم محبت بورزد. حافظ می‏گويد:آسايش دو گيتی تفسير اين دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان‏ مدارا ولی فرمان اسلام از اين بالاتر است، اگر نزديكتر می‏شد به  **300** | | اسلام چنين می‏گفت:با دوستان مروت، با دشمنان هم مروت و مردانگی. اينكه اباعبدالله در وقتی كه دشمنش تشنه است، به او آب می‏دهد، معنايش مروت است. اين بالاتر از شجاعت است همان طور كه علی عليه‏ السلام اين كار را كرد. صبح عاشورا بود، اول كسی كه دويد بطرف خيمه‏های حسين بن علی عليه‏ السلام تا ببيند اوضاع از چه قرار است، شمر بن ذی الجوشن بود. وقتی از پشت خيمه‏ها آمد ديد خيمه‏ها را جمع كرده و خندقی هم كنده‏اند و خار جمع‏ كرده و آتش زده‏اند. خيلی ناراحت شد كه از پشت نميشود حمله كرد، شروع‏ كرد به فحاشی. يكی از اصحاب گفت آقا! اجازه بدهيد همينجا [ يك تير ] حرامش كنم، فرمود:نه! گفت آقا من او را می‏شناسم كه چه جنس كثيفی‏ دارد، چقدر فاسق و فاجر است. فرمود می‏دانم ولی ما هرگز شروع به جنگ‏ نمی‏كنيم، ولو اينكه به نفع ما باشد. اين دستور اسلام بود. در اين زمينه داستانها داريم، از جمله داستان و بلكه داستانهای اميرالمؤمنين در صفين است كه يكی از آنها را برايتان نقل‏ می‏كنم، مردی است به نام كريب بن صباح از لشكر معاويه. آمد و مبارزه‏ طلبيد. يكی از شجاعان لشكر اميرالمؤمنين كه جلو بود رفت به ميدان ولی‏ طولی نكشيد كه كريب اين مرد صحابی اميرالمؤمنين را كشت و جنازه‏اش را انداخت به يك طرف و دوباره مبارز طلبيد. يك نفر ديگر آمد، او را هم‏ كشت. بعد از اينكه كشت فورا از اسب پريد پائين و جنازه‏اش را انداخت‏ روی جنازه اولی. باز گفت مبارز می‏خواهم. چهار نفر از اصحاب علی عليه‏ السلام را به همين ترتيب  **301** | | كشت. مورخين نوشته‏اند بازو و انگشتان اين مرد، بقدری قوی بود كه سكه‏ را با دستش می‏ماليد و اثر سكه محو می‏شد. همچنين نوشته‏اند اين مرد آن‏ قدر از خود چابكی و سرعت نشان داد و در شجاعت و زورمندی هنرنمايی كرد كه افرادی از اصحاب علی كه در صفوف جلو بودند، به عقب رفتند تا در رو دربايستی گير نكنند. اينجا بود كه علی عليه السلام خودش آمد و با يك‏ گردش، او را كشت و جنازه‏اش را انداخت به يك طرف. « الا رجل »، دومی آمد، دومی را هم كشت و فورا جنازه‏اش را انداخت روی اولی. دوباره گفت « الا رجل »، تا چهار نفر. ديگر كسی جرات نكرد بيايد، آن‏ وقت علی عليه السلام آيه قرآن را خواند:« فمن اعتدی عليكم فاعتدوا عليه‏ بمثل ما اعتدی عليكم و اتقوا الله »\_ 1 \_ بعد گفت ای اهل شام! شما اگر شروع نكرده بوديد، ما هم شروع نمی‏كرديم. چون شما چنين كرديد، ما هم‏ اين كار را كرديم \_ 2 \_. اباعبدالله هم چنين بود. در تمام روز عاشورا، مقيد بود كه جنگ را، آنها كه به ظاهر مسلمان و گوينده شهادتين بودند شروع كنند. گفت بگذاريد آنها شروع بكنند، ما هرگز شروع نمی‏كنيم. می‏آئيم سراغ ايثار، يكی ديگر از عناصر اخلاقی موجود در اين حادثه. چه‏ نمايشگاه ايثاری بوده است كربلا! شما ببينيد آيا برای ايثار، تجسمی‏ بهتر از داستان جناب ابوالفضل العباس می‏توان پيدا كرد؟ يك نمونه از صدر اسلام برايتان عرض می‏كنم ولی آنجا قهرمان  **پاورقی**:1 - سوره بقره آيه. 194 2 - وقعه الصفين تاليف نصر بن مزاحم المنقری ص. 315  **302** | | چند نفرند نه يك نفر. شخصی می‏گويد در يكی از جنگهای اسلامی، از ميان‏ مجروحين عبور می‏كردم، آدمی را ديدم كه افتاده و لحظات آخرش را طی‏ می‏كند، و مجروح چون معمولا خون زياد از بدنش می‏آيد، بيشتر تشنه می‏شود. می‏گويد من فورا فهميدم كه اين شخص به آب احتياج دارد. رفتم يك ظرف‏ آب آوردم كه به او بدهم، اشاره كرد كه آن برادرم مثل من تشنه است آب‏ را به او بدهيد. رفتم سراغ او، او هم اشاره كرد به يك نفر ديگر كه آب‏ را به او بدهيد. رفتم سراغ او \_ بعضی نوشته‏اند سه نفر بوده‏اند و بعضی‏ نوشته‏اند ده نفر \_، تا سراغ آخری رفتم ديدم تمام كرده است، برگشتم به‏ ماقبل آخر ديدم او هم تمام كرده، ما قبل او هم تمام كرده، به اولی كه‏ رسيدم ديدم او هم تمام كرده است. بالاخره من موفق نشدم به يك نفر از اينها آب بدهم، چون به سراغ هر كدام كه رفتم گفت برو به سراغ ديگری. اين را می‏گويند ايثار كه يكی از باشكوهترين تجليات عاطفی روح انسان است‏. چرا سوره هل اتی نازل می‏شود كه در آن می‏فرمايد:« و يطعمون الطعام علی‏ حبه مسكينا و يتيما و اسيرا، انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء و لا شكورا »\_ 1 \_. برای ارج نهادن به ايثار. تجلی دادن اين عاطفه انسانی‏ و اسلامی، يكی از وظايف حادثه كربلا بوده است و گويی اين نقش به عهده‏ ابوالفضل العباس گذاشته شده بود. ابوالفضل بعد از آنكه چهار هزار مامور شريعه فرات را دريده است. وارد آن  **پاورقی**:1 - سوره الدهر، آيه. 8  **303** | | شده و اسب را داخل آب برده است به طوری كه آب به زير شكم اسب رسيده‏ و ابوالفضل می‏تواند بدون اينكه پياده شود، مشكش را پر از آب بكند. همينكه مشك را پر از آب كرد، با دستش مقداری آب برداشت و آورد جلوی‏ دهانش كه بنوشد، ديگران از دور ناظر بودند، آنها همين قدر گفته‏اند ما ديديم كه ننوشيد و آب را ريخت. ابتدا كسی نفهميد كه چرا چنين كاری كرد. تاريخ می‏گويد:فذكر العطش الحسين \_ 1 \_ عليه السلام يادش افتاد كه‏ برادرش تشنه است، گفت شايسته نيست حسين در خيمه تشنه باشد و من آب‏ بنوشم. حالا تاريخ از كجا می‏گويد؟ از اشعار ابوالفضل، چون وقتی كه‏ بيرون آمد، شروع كرد به رجز خواندن، از رجزش فهميدند كه چرا ابوالفضل‏ تشنه آب نخورد، رجزش اين بود:   |  | | --- | | يا نفس من بعد الحسين هونی | | فبعده لا كنت ان تكونی |   خودش با خودش حرف می‏زند، خودش را مخاطب قرار داده می‏گويد:ای‏ نفس عباس می‏خواهم بعد از حسين زنده نمانی، تو می‏خواهی آب بخوری و زنده بمانی؟ عباس! حسين در خيمه‏اش تشنه است و تو می‏خواهی آب گوارا بنوشی؟ به خدا قسم، رسم نوكری آقايی، رسم برادری، رسم امام داشتن، رسم وفاداری چنين نيست. همه‏اش سراسر وفا بود. مردی است به نام‏ عمروبن قرضه بن كعب انصاری كه از اولاد انصار مدينه است. او از آن‏ كسانی است كه ظاهرا در وقت نماز اباعبدالله بوده و خودش را سپر اباعبدالله  **پاورقی**:2 و 1 - ينابيع الموده ج 2 ص 165، بحارالانوار ج 45 ص. 41  **304** | | كرده بود. آنقدر تير به بدن اين مرد خورد كه ديگر افتاد. لحظات آخرش‏ را طی می‏كرد، اباعبدالله خودشان را رساندند به بالينش، تازه شك می‏كند درباره خودش كه به وظيفه خود عمل كرده يا خير، می‏گويد:اوفيت يا اباعبدالله؟ آيا من توانستم وفا بكنم يا نه؟. می‏رويم سراغ مساوات اسلامی، برادری و برابری اسلامی. كسانی كه‏ اباعبدالله، خود را به بالين آنها رسانده است، عده معدودی هستند. دو نفر از آنها افرادی هستند كه ظاهرا مسلم است كه قبلا برده بوده‏اند، يعنی‏ برده‏های آزاد شده بوده‏اند. اسم يكی از آنها جون است كه می‏گويند مولی‏ ابی ذر غفاری، يعنی آزاد شده جناب ابی ذر غفاری. اين شخص سياه است و ظاهرا از بعد از آزاديش از در خانه اهل بيت پيغمبر دور نشده است. يعنی حكم يك خدمتكار را در آن خانه داشته است. در روز عاشورا همين جون‏ سياه، می‏آيد پيش اباعبدالله می‏گويد به من هم اجازه جنگ بدهيد، حضرت‏ می‏فرمايد:نه، برای تو الان وقت اين است كه بروی بعد از اين در دنيا آقاباشی، اينهمه خدمت كه به خانواده ما كرده‏ای بس است، ما از تو راضی هستيم. او باز التماس و خواهش می‏كند، حضرت امتناع می‏كند. بعد اين مرد افتاد به پاهای اباعبدالله و شروع كرد به بوسيدن كه آقا مرا محروم نفرمائيد، و بعد جمله‏ای گفت كه اباعبدالله جايز ندانست كه به او اجازه ندهد. عرض كرد:آقا فهميدم كه چرا به من اجازه نمی‏دهيد، من كجا و چنين سعادتی كجا، من با اين رنگ سياه و با اين خون كثيف و با اين‏ بدن متعفن شايسته چنين مقامی نيستم. فرمود:نه،  **305** | | چنين چيزی نيست، به خاطر اين نيست، برو. می‏رود و رجز می‏خواند، كشته می‏شود. اباعبدالله رفت به بالين اين مرد، در آنجا دعا كرد، گفت خدايا در آن جهان چهره او را سفيد و بوی او را خوش گردان، خدايا او را با ابرار محشور كن \_ ابرار، مافوق متقين هستند، « ان كتاب الابرار لفی عليين »\_ 1 \_ خدايا در آن جهان بين او و آل‏ محمد، شناسايی كامل برقرار كن. آن يكی ديگر، رومی است \_ ترك هم‏ گفته‏اند \_ وقتی از روی اسب افتاد، اباعبدالله خودشان را رساندند به‏ بالين او. اينجا ديگر منظره فوق العاده عجيب است. در حالی كه اين غلام‏ در حال بی‏هوشی بود، يا روی چشمهايش را خون گرفته بود، اباعبدالله سر او را روی زانوی خودشان قرار دادند و بعد با دست خود خونها را از صورتش‏، از جلوی چشمانش پاك كردند. و در اين بين كه حال آمد، نگاهی به‏ اباعبدالله كرد و تبسمی نمود. اباعبدالله صورتشان را بر صورت اين غلام‏ گذاشتند كه اين ديگر منحصر به همين غلام است و علی اكبر، درباره كس‏ ديگری، تاريخ، چنين چيزی را ننوشته است، « و وضع خده علی خده » \_ 2 \_ يعنی صورت خودش را بر صورت او گذاشت. او آنچنان خوشحال شد كه تبسم‏ كرد:فتبسم ثم صار الی ربه \_ رضی الله عنه \_ \_ 3 \_.   |  | | --- | | گر طبيبانه بيايی بسر بالينم | | به دو عالم ندهم لذت بيماری را |   سرش به دامن حسين بود كه جان به جان آفرين تسليم كرد.  **پاورقی**:1 - سوره مطففين آيه. 18 3 و 2 - بحار الانوار ج 45 ص. 30  **306** | | گفت:اين جان عاريت كه به حافظ سپرده دوست روزی رخش ببينم و تسليم وی‏ كنم ما در حادثه عاشورا، از تمام جنبه‏های اسلامی، اخلاقی، اجتماعی، اندرزی، پرخاشگری، توحيدی، عرفانی، اعتقادی تجسمهايی می‏بينيم، و افرادی كه به اصطلاح اين نقشها را به عهده گرفته‏اند، يعنی انجام داده‏اند، از طفل شيرخوار تا پير مرد هفتاد و بلكه هشتاد ساله و تا پير زن جناب‏ عبدالله بن عمير كلبی هستند. سه نفر هستند كه با زن و بچه آمده‏اند خدمت‏ اباعبدالله كه بعد زن و بچه‏هايشان رفتند در حرم اباعبدالله و با آنها بودند. بقيه زن و بچه‏هايشان همراهشان نبودند. يكی مسلم بن عوسجه است، ديگری عبدالله بن عمير كلبی است و يكی ديگر، مردی است به نام جناده بن‏ حرث الانصاری. درباره عبدالله بن عمير نوشته‏اند كه اين مرد در خارج كوفه بود كه اطلاع‏ پيدا كرد جريانهايی در كوفه رخ داده و لشكر فراهم می‏كنند برای اينكه‏ بروند به جنگ اباعبدالله. او از مجاهدين اسلام بود، با خودش گفت به‏ خدا قسم، من سالها با كفار به خاطر اسلام جنگيده‏ام و هرگز آن جهادها به‏ پای اين جهاد نمی‏رسد كه من از اهل بيت پيغمبر دفاع بكنم. آمد به خانه، به زنش گفت من چنين فكری كرده‏ام، گفت بارك الله، فكر بسيار خوبی‏ كرده‏ای ولی به يك شرط، گفت چه شرطی؟ گفت بايد مرا با خودت ببری. زن را كه با خودش برد، مادرش را هم  **307** | | برد، و اينها چه زنهايی هستند! اين مرد خيلی شجاع بود و با دو نفر از غلامان عمر سعد و عبيدالله زياد كه خودشان داوطلب شدند، جنگيد و هر دوی‏ آنها را كه افراد بسيار قوی‏ای بودند، از بين برد، به اين ترتيب كه بعد از داوطلب شدن آن دو نفر، اباعبدالله وقتی نگاه كردند به اندام و شانه‏ها و بازوهای اين مرد، فرمودند اين، مرد ميدان آنهاست و رفت و مرد ميدانشان هم بود. اول، يسار نامی آمد كه غلام عمر سعد بود. عبدالله بن عمير او را از پای در آورد ولی قبلا كسی از پشت سر به جناب عبدالله حمله كرد و اصحاب‏ اباعبدالله فرياد كشيدند:از پشت سر مواظب باش ولی تا به خود آمد او شمشيرش را فرود آورد و پنجه‏های دست عبدالله قطع شد اما با دست ديگرش‏ او را هم از بين برد. در همان حال آمد خدمت اباعبدالله در حالی كه رجز می‏خواند. به مادرش گفت مادر! آيا خوب عمل كردم؟ گفت نه، من از تو راضی نيستم، من تا تو را كشته نبينم، از تو راضی نمی‏شوم. زنش هم بود، البته زنش جوان بود، به دامن عبدالله بن عمير آويخت. مادر گفت كه‏ مادر، مبادا اينجا به حرف زن گوش بكنی، اينجا جای گوش كردن به حرف‏ زن نيست. تو اگر می‏خواهی كه من از تو راضی باشم، جز اينكه شهيد بشوی‏ راه ديگری ندارد. اين مرد می‏رود تا شهيد می‏شود. بعد سر او را می‏برند و می‏اندازند به طرف خيام حرم \_ چند نفر هستند كه سرهايشان پرتاب شده به‏ طرف خيام حرم، يكی از آنها، اين مرد است \_. اين مادر، سر پسر خود را می‏گيرد و به سينه می‏چسباند، می‏بوسد و می‏گويد  **308** | | پسرم حالا از تو راضی شدم، به وظيفه خودت عمل كردی. بعد می‏گويد ولی ما چيزی را كه در راه خدا داديم، پس نمی‏گيريم، همان سر را پرت می‏كند به‏ سوی يكی از افراد دشمن و بعد عمود خيمه‏ای را بر می‏دارد و شروع می‏كند به‏ حمله كردن،   |  | | --- | | انا عجوز سيدی ضعيفه |   \_ 1 \_، من پيرزن ضعيفه‏ای هستم، پيرزن ناتوانم، اما جان دارم از خاندان‏ فاطمه دفاع می‏كنم. در كربلا، ده يا نه طفل غير بالغ شهيد شدند. در مورد يكی از آنها، تاريخ می‏نو يسد:و خرج شاب قتل ابوه فی المعركه \_ 2 \_ جوانی كه پدرش‏ در معركه شهيد شده بود \_ ولی نگفته‏اند كه پدرش چه كسی بود، يعنی برای‏ ما مشخص نيست \_، آمد خدمت اباعبدالله و گفت اجازه بدهيد من بروم به‏ ميدان، فرمود:نه. همچنين فرمود:به اين جوان اجازه ندهيد به ميدان، برود كه پدرش كشته شده است، همين بس است و مادرش هم در اينجا حاضر است، شايد او راضی نباشد. عرض كردم يا اباعبدالله اصلا اين شمشير را مادرم به كمر من بسته است و او مرا فرستاده و به من گفته تو هم برو به‏ راه پدر و جان خودت را به قربان جان اباعبدالله كن. شروع كرد به خواهش‏ و التماس كردن تا اباعبدالله  **پاورقی**:1 - تمامی بيت اين است:   |  | | --- | | انا عجوز سيدی ضعيفه | | خاويه باليه نحيفه |   بحار الانوار ج 45 ص 28، مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 104، مقتل الحسين‏ خوارزمی ج 2 ص 22، مقتل مقرم ص. 315 2 - بحار الانوار ج 45 ص 27، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص. 22  **309** | | به او اجازه داد و سر اينكه معلوم نشد كه او پسر مسلم بن عوسجه بوده يا پسر حرث بن جناده اين است كه اين هر دو، با خاندانشان در كربلا بوده‏اند. البته عبدالله بن عمير هم با خاندانش در كربلا بوده، ولی اين قدر معلوم است كه او فرزند عبدالله بن عمير نبوده است. وقتی اين بچه آمد به ميدان، بر خلاف اغلب افراد كه خودشان را به پدر و جدشان معرفی‏ می‏كردند كه من فلانی هستم، پسر فلانی، اين كار را نكرد، بلكه طور ديگری‏ حرف زد كه در منطق، گوی سبقت را از همه ربود. وسط ميدان كه رسيد، فرياد زد:   |  | | --- | | اميری حسين و نعم الامير | | سرور فؤاد البشير النذير |   \_ 1 \_ ای مردم اگر می‏خواهيد مرا بشناسيد، من آن كسی هستم كه آقای او حسين‏ است، من آن كسی هستم كه او مايه خوشحالی قلب پيغمبر است، سرور فؤاد البشير النذير. می‏بينيد بچه، بزرگ، شيرخوار، هر كدام در اين حادثه، مقامی دارند \_ مقام عجيبی \_، حالا مقام اهل بيت پيغمبر، وظيفه و رسالتی‏ كه زنها از نظر تبليغ داشتند، به جای خود \_ و در همه اينها خاندان‏ اباعبدالله، خودشان از همه پيش هستند \_. اينجا مرثيه‏ای از يكی از فرزندان امام حسين عليه السلام می‏گويم، جناب‏ قاسم برادری دارد به نام عبدالله \_ امام حسن ده سال قبل از امام‏  **پاورقی**:1 - بحار الانوارج 45 صفحه 27، مناقب ابن شهر آشوب‏ج 4 صفحه 104، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 صفحه. 22  **310** | | حسين شهيد شد، مسموم شد و از دنيا رفت. سن اين طفل را هم ده سال‏ نوشته‏اند. يعنی وقتی كه پدر بزرگوار از دنيا رفته، او تازه بدنيا آمده‏ و شايد بعد از آن هم بوده. به هر حال از پدر چيزی يادش نبود. و در خانه اباعبدالله بزرگ شده بود و اباعبدالله، هم برای او عمو بود و هم‏ به منزله پدر \_. ابا عبدالله به عمه اين طفل، به خواهر بزرگوارش زينب‏ سپرده بود كه مراقب اين بچه‏ها بالخصوص باشند. اين پسر بچه‏ها مرتب‏ تلاش می‏كردند كه خودشان را به وسط معركه برسانند ولی مانع می‏شدند. نمی‏دانم در آن لحظات آخر كه اباعبدالله در گودال قتلگاه افتاده بودند، چطور شد كه يك مرتبه اين طفل ده ساله از خيمه بيرون زد و تا زينب سلام‏ الله عليها دويد كه او را بگيرد، خودش را از دست زينب رها كرد و گفت‏ والله لا افارق عمی \_ 1 \_ به خدا قسم من از عمويم جدا نمی‏شوم. به سرعت‏ خودش را رساند به اباعبدالله در حالی كه ايشان در همان قتلگاه بودند و قدرت حركت برايشان خيلی كم بود. اين طفل آمد و آمد تا خودش را به‏ دامن عموی بزرگوار انداخت. اباعبدالله او را در دامن گرفت. شروع كرد به صحبت كردن با عمو، در همان حال يكی از دشمنان آمد برای اينكه ضربتی‏ به اباعبدالله بزند. اين بچه ديد كه كسی آمده به قصد كشتن اباعبدالله، شروع كرد به بدگويی كردن:ای پسر زناكار! تو آمده‏ای عموی مرا بكشی؟ به‏ خدا قسم من نمی‏گذارم. او كه شمشيرش را بلند كرد، اين  **پاورقی**:1 - بحار الانوارج 45 صفحه 53، اعلام الوری صفحه 243، ارشاد شيخ مفيد صفحه. 241  **311** | | طفل دست خودش را سپر قرار داد، در نتيجه بعد از فرود آمدن شمشير، دستش به پوست آويخته شد. در اين موقع فرياد زد:يا عماه! عمو جان! ديدی با من چه كردند؟! و لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظيم  **312** | | **جلسه ششم:نقش اهل بيت سيدالشهدا در تبليغ نهضت حسينی**  **313** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **314** | | بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلائق اجمعين والصلوه والسلام علی عبدالله‏ و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی‏القاسم محمد صلی الله‏ عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين، « الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفی‏ بالله حسيبا »\_ 1 \_ برای بحث راجع به نقش اهل بيت مكرم سيدالشهداء در تبليغ نهضت حسينی‏ و اسلام، ابتدا بايد دو مقدمه را به عرض شما برسانم. يكی اينكه طبق‏ روايات و همچنين براساس معتقدات ما كه معتقد به امامت حضرت‏ سيدالشهداء هستيم، تمام كارهای ايشان از روز اول حساب شده بوده است، و ايشان بی‏حساب و منطق و بدون دليل، كاری نكرده‏اند. يعنی نمی‏توانيم‏ بگوئيم كه فلان قضيه، اتفاقا و تصادفا رخ داده، بلكه همه اينها روی‏ حساب بوده است. و اين مطلب  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **315** | | گذشته از اينكه از نظر قرائن تاريخی روشن است، از نظر منطق و روايات و براساس اعتقاد ما مبنی بر امامت حضرت سيدالشهداء نيز تاييد می‏شود. يكی از مسائلی كه هم تاريخ درباره آن صحبت كرده و هم اخبار و احاديث‏ از آن سخن گفته‏اند، اين است كه چرا اباعبدالله در اين سفر پر خطر، اهل‏ بيتش را همراه خود برد؟ خطر اين سفر را همه پيش بينی می‏كردند، يعنی‏ يك امر غير قابل پيش بينی حتی برای افراد عادی نبود. لهذا قبل از آنكه‏ ايشان حركت بكنند تقريبا می‏شود گفت تمام كسانی كه آمدند و مصلحت‏ انديشی كردند، حركت دادن اهل بيت به همراه ايشان را كاری بر خلاف‏ مصلحت تشخيص دادند، يعنی آنها با حساب و منطق خودشان كه در سطح عادی‏ بود و به مقياس و معيار حفظ جان اباعبدالله و خاندانش، تقريبا به‏ اتفاق آراء به ايشان می‏گفتند آقا! رفتن خودتان خطرناك است و مصلحت‏ نيست يعنی جانتان در خطر است، تا چه رسد كه بخواهيد اهل بيتتان را هم‏ با خودتان ببريد. اباعبدالله جواب داد نه، من بايد آنها را ببرم. به‏ آنها جوابی می‏داد كه ديگر نتوانند در اين زمينه حرف بزنند. به اين‏ ترتيب كه جنبه معنوی مطلب را بيان می‏كرد، كه مكرر شنيده‏ايد كه ايشان‏ استناد كردند و به رؤيايی كه البته در حكم يك وحی قاطع است. فرمود:در عالم رؤيا جدم به من فرموده است:« ان الله شاء ان يراك قتيلا » \_1\_ گفتند پس اگر اين طور است، چرا اهل بيت و بچه‏ها را همراهتان می‏بريد؟ پاسخ دادند اين را  **پاورقی**:2 و 1 - بحار الانوارج 44 صفحه 364، مقتل الحسين مقرم صفحه 195.  **316** | | هم جدم فرمود:« ان الله شاء ان يرهن سبايا » \_ 1 \_، اينجا يك توضيح‏ مختصر برايتان عرض بكنم:اين جمله « ان الله شاء ان يرك قتيلا يا ان‏ الله شاء ان يراهن سبايا » يعنی چه؟ اين مفهومی كه الان من عرض می‏كنم، معنايی است كه همه كسانی كه آنجا مخاطب اباعبدالله بودند، آن را می‏فهميدند، نه يك معمايی كه امروز گاهی در السنه شايع است. كلمه‏ مشيت خدا، يا اراده خدا كه در خود قرآن بكار برده شده است در دو مورد بكار می‏رود كه يكی را اصطلاحا اراده تكوينی و ديگری را اراده تشريعی‏ می‏گويند. اراده تكوينی يعنی قضاء و قدر الهی است كه اگر چيزی قضا و قدر حتمی الهی به آن تعلق گرفت، معنايش اين است كه در مقابل قضا و قدر الهی ديگر كاری نمی‏شود كرد. معنای اراده تشريعی اين است كه خدا اين طور راضی است، خدا اين چنين‏ می‏خواهد. مثلا اگر در مورد روزه می‏فرمايد:« يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر »\_ 2 \_ يا در مورد ديگری كه ظاهرا زكات است، می‏فرمايد:« يريد ليطهركم »\_ 3 \_ مقصود اين است كه خدا كه اين چنين دستوری داده‏ است، اين طور می‏خواهد يعنی رضای حق در اين است. خدا خواسته است تو شهيد باشی، جدم به من گفته است كه رضای خدا در شهادت توست. جدم به‏ من گفته است كه خدا خواسته است اينها اسير باشند، يعنی اسارت اينها رضای حق است، مصلحت است و رضای حق هميشه در مصلحت است و مصلحت‏  **پاورقی**:1 - همان مدرك. 2 - سوره بقره، آيه. 185 3 - سوره مائده، آيه. 6  **317** | | يعنی آن جهت كمال فرد و بشريت. در مقابل اين سخن، ديگر كسی چيزی نگفت، يعنی نمی‏توانست حرفی بزند، پس اگر چنين است كه جد شما در عالم معنی به شما تفهيم كرده‏اند كه‏ مصلحت در اين است كه شما كشته بشويد، ما ديگر در مقابل ايشان حرفی‏ نداريم. همه كسانی هم كه از اباعبدالله اين جمله‏ها را می‏شنيدند، اين‏ جور نمی‏شنيدند كه آقا اين مقدر است و من نمی‏توانم سرپيچی بكنم. اباعبدالله، هيچوقت به اين شكل تلقی نمی‏كرد. اين طور نبود كه وقتی از ايشان می‏پرسيدند چرا زنها را می‏بريد، بفرمايد اصلا من در اين قضيه‏ بی‏اختيارم، و عجيب هم بی‏اختيارم. بلكه به اين صورت می‏شنيدند كه با الهامی كه از عالم معنا به من شده است، من چنين تشخيص داده‏ام كه‏ مصلحت در اين است، و اين كاری است كه من از روی اختيار انجام می‏دهم‏ ولی براساس آن چيزی كه آن را مصلحت تشخيص می‏دهم. لذا می‏بينيم كه در موارد مهمی، همه يك جور عقيده داشتند، اباعبدالله عقيده ديگری در سطح‏ عالی داشت، همه يك جور قضاوت می‏كردند، امام حسين عليه السلام می‏گفت‏:اين جور نه، من طور ديگری عمل می‏كنم. معلوم است كه كار اباعبدالله‏ يك كار حساب شده است، يك رسالت و يك ماموريت است. اهل بيتش را به عنوان طفيلی همراه خود نمی‏برد كه خوب، من كه می‏روم، زن و بچه‏ام هم‏ همراهم باشند. غير از سه نفر كه ديشب اسم بردم، هيچيك از همراهان‏ اباعبدالله، زن و بچه‏اش همراهش نبود. آدم كه به يك سفر خطرناك‏ می‏رود، زن و بچه‏اش را كه نمی‏برد. اما اباعبدالله، زن و بچه‏اش را برد، نه به  **318** | | اعتبار اينكه خودم می‏روم، پس زن و بچه‏ام را هم ببرم \_ خانه و زندگی و همه چيز امام حسين عليه السلام در مدينه بود \_، بلكه آنها را به اين جهت‏ برد كه رسالتی در اين سفر انجام بدهند. اين يك مقدمه. مقدمه دوم:بحثی درباره " نقش زن در تاريخ " مطرح است كه آيا اساسا زن در ساختن تاريخ نقشی دارد يا ندارد و اصلا نقشی می‏تواند داشته‏ باشد يا نه؟ بايد داشته باشد يا نبايد داشته باشد؟ همچنين از نظر اسلام‏ اين قضيه را چگونه بايد بر آورد كرد؟ زن يك نقش در تاريخ داشته و دارد كه كسی منكر اين نقش نيست و آن‏ نقش غير مستقيم زن در ساختن تاريخ است. می‏گويند زن، مرد را می‏سازد و مرد تاريخ را، يعنی بيش از مقداری كه مرد در ساختن زن می‏تواند تاثير داشته باشد، زن در ساختن مرد تاثير دارد. اين خودش مسئله‏ای است كه‏ نمی‏خواهم امشب درباره آن بحث بكنم. آيا مرد روح و شخصيت زن را می‏سازد، اعم از اينكه زن به عنوان مادر باشد يا به عنوان همسر، يا نه، اين زن‏ است كه فرزند و حتی شوهر را می‏سازد؟ \_ مخصوصا در مورد شوهر \_ آيا زن‏ بيشتر شوهر را می‏سازد يا شوهر بيشتر زن را؟ حتما تعجب خواهيد كرد كه‏ عرض بكنم آنچه كه تحقيقات تاريخی و ملاحظات روانی ثابت كرده است اين‏ است كه زن در ساختن شخصيت مرد بيشتر مؤثر است تا مرد در ساختن شخصيت‏ زن بدين جهت است كه تاثير غير مستقيم زن در ساختن تاريخ، لامنكر و غير قابل انكار است. اينكه زن، مرد را ساخته است و مرد، تاريخ را، خودش  **319** | | داستانی است و يك مبحث خيلی مفصل. حال ببينيم نقش مستقيم زن در ساختن تاريخ چگونه است و چگونه بايد باشد و چگونه می‏تواند باشد؟ به سه شكل می‏تواند باشد. يكی اينكه اساسا زن، نقش مستقيم در ساختن تاريخ نداشته باشد، يعنی نقش زن، منفی محض‏ باشد. در بسياری از اجتماعات برای زن جز زائيدن و بچه درست كردن و اداره داخل خانه، نقشی قائل نبوده‏اند، يعنی زن در اجتماع بزرگ، نقش‏ مستقيم نداشته، نقش غير مستقيم داشته است، به اين ترتيب كه او در خانواده مؤثر بوده و فرد ساخته خانواده در اجتماع مؤثر بوده است. يعنی‏ زن، مستقيما بدون اينكه از راه مرد تاثيری داشته باشد، به هيچ شكل‏ تاثيری در بسياری از اجتماعات نداشته است. ولی در اين اجتماعات زن‏ علی رغم اينكه نقشی در ساختن تاريخ و اجتماع نداشته است. بدون شك و برخلاف تبليغاتی كه در اين زمينه می‏كنند، به عنوان يك شی‏ء گرانبها زندگی می‏كرده است. يعنی به عنوان يك شخص، كمتر مؤثر بوده، ولی يك‏ شی‏ء بسيار گرانبها بوده و به دليل همان گرانبهائيش، بر مرد اثر می‏گذاشته است. ارزان نبوده كه توی خيابانها پخش باشد و هزاران اماكن‏ عمومی برای بهره‏گيری از او وجود داشته باشد، بلكه فقط در دائره زندگی‏ خانوادگی مورد بهره برداری قرار می‏گرفته است. لذا قهرا برای مرد خانواده يك موجود بسيار گرانبها بوده، چون تنها موجودی بوده كه‏ احساسات جنسی و عاطفی او را اشباع می‏كرده است و طبعا و بدون شك مرد، عملا در  **320** | | در خدمت زن بوده است، ولی زن شی‏ء بوده، شی‏ء گرانبها، مثل الماس كه‏ يك گوهر گرانبهاست، شخص نيست، شی‏ء است ولی شی‏ء گرانبها. شكل ديگر تاثير زن در تاريخ كه اين شكل در جوامع قديم زياد بوده، اين‏ است كه زن عامل مؤثر در تاريخ باشد، نقش مستقيم در تاريخ داشته باشد و به عنوان شخص مؤثر باشد نه به عنوان شی‏ء، اما شخص بی‏بهاء، شخص بی‏ ارزش، شخصی كه حريم ميان او و مرد برداشته شده است. دقايق روانشناسی‏ ثابت كرده است كه ملاحظات بسيار دقيقی يعنی طرحی در خلقت بوده برای‏ عزيز نگه داشتن زن. هر وقت اين حريم بكلی شكسته و اين حصار خرد شده‏ است، شخصيت زن از نظر احترام و عزت پائين آمده است. البته از جنبه‏های ديگری ممكن است شخصيتش بالا رفته باشد مثلا با سواد شده باشد، عالمه شده باشد، ولی ديگر آن موجود گرانبها برای مرد نيست. از طرف‏ ديگر زن نمی‏تواند زن نباشد. جزء طبيعت زن اين است كه برای مرد گرانبها باشد. و اين را هم اگر از زن بگيريد، تمام روحيه او متلاشی می‏شود. آنچه‏ برای مرد در رابطه جنسی ملحوظ است، در اختيار داشتن زن به عنوان يك‏ موجود گرانبهاست، نه در اختيار يك زن بودن به عنوان يك موجود گرانبها برای او. ولی آنچه در طبيعت زن وجود دارد اين نيست كه يك مرد او را به عنوان يك شی‏ء گرانبها داشته باشد، بلكه اين است كه خودش به عنوان‏ يك شی‏ء گرانبها مرد را در تسخير داشته باشد.  **321** | | آنجا كه زن از حالت اختصاص خارج شد \_ لازم نيست كه اختصاص به صورت‏ ازدواج رواج داشته باشد \_، يعنی وقتی كه زن ارزان شد، در اماكن عمومی‏ بسيار پيدا شد، هزاران وسيله برای استفاده مرد از زن پيدا شد، خيابانها و كوچه‏ها جلوه‏گاه زن شد كه خودش را به مرد ارائه بدهد و مرد بتواند از نظر چشم چرانی و تماشاكردن، از نظر استماع موسيقی صدای زن، از نظر لمس‏ كردن، حداكثر بهره برداری را از زن بكند، آنجاست كه زن از ارزش خودش‏، از آن ارزشی كه برای مرد بايد داشته باشد، می‏افتد. يعنی ديگر شی‏ء گرانبها نيست ولی ممكن است مثلا باسواد باشد، درسی خوانده باشد، بتواند معلم باشد و كلاسهايی را اداره بكند، يا طبيب باشد، همه اينها را می‏تواند داشته باشد ولی در اين شرايط \_ ارزان بودن زن \_ آن ارزشی كه‏ برای يك زن در طبيعت او وجود دارد، ديگر برايش وجود ندارد. و در واقع در اين وقت است كه زن به شكل ديگر ملعبه جامعه مردان می‏شود بدون‏ آنكه در نظر فردی از افراد مردان، آن عزت و احترامی را كه بايد داشته‏ باشد دارا باشد. جامعه اروپائی به اين سو می‏رود. يعنی از يك طرف به زن از نظر رشد برخی استعدادهای انسانی از قبيل علم و اراده شخصيت می‏دهد ولی از طرف‏ ديگر ارزش او را از بين می‏برد. شكل سومی هم وجود دارد و آن اين است كه‏ زن به صورت يك " شخص گرانبها " دربيايد، هم شخص باشد و هم گرانبها. يعنی از يك طرف شخصيت روحی و معنوی داشته باشد، كمالات روحی و انسانی نظير آگاهی داشته باشد.  **322** | | \_ علم و آگاهی، يك پايه شخصيت زن است، مختار بودن و از خود اراده‏ داشتن، اراده قوی داشتن، شجاع و دلير بودن، يك ركن ديگر شخصيت زن‏ است. خلاق بودن، ركن ديگر شخصيت معنوی هر انسانی از جمله زن است. پرستنده بودن، با خدای خود به طور مستقيم ارتباط داشتن و مطيع خدا بودن‏، حتی روابط معنوی در سطح عالی، در آن سطحی كه انبياء با خدا داشته‏اند با خدا داشتن، از چيزهايی است كه به زن شخصيت می‏دهد. \_ و از طرف‏ ديگر، زن در اجتماع مبتذل نباشد. يعنی آن محدوديت نباشد و آن اختلاط هم‏ نباشد، نه محدوديت و نه اختلاط بلكه حريم. حريم مسئله‏ای است بين‏ محدوديت زن و اختلاط زن و مرد. وقتی كه ما به متن اسلام مراجعه می‏كنيم، می‏بينيم نتيجه آنچه كه اسلام در مورد زن می‏خواهد، شخصيت است و گرانبها بودن. در پرتو همين شخصيت و گرانبهائی، عفاف در جامعه مستقر می‏شود، روانها سالم باقی می‏مانند، كانونهای خانوادگی در جامعه سالم می‏مانند، و رشيد از كار در می‏آيد. گرانبها بودن زن به اين است كه بين او و مرد در حدودی كه اسلام مشخص‏ كرده، حريم باشد، يعنی اسلام اجازه نمی‏دهد كه جز كانون خانوادگی، يعنی‏ صحنه اجتماع، صحنه بهره برداری و التذاذ جنسی مرد از زن باشد چه به‏ صورت نگاه كردن به بدن و اندامش، چه به صورت لمس كردن بدنش، چه به‏ صورت استشمام عطر زنانه‏اش و يا شنيدن صدای پايش كه اگر به اصطلاح به‏ صورت مهيج باشد، اسلام اجازه نمی‏دهد. ولی اگر  **323** | | بگوئيم علم، اختيار و اراده، ايمان و عبادت و هنر و خلاقيت چطور؟ می‏گويد بسيار خوب، مثل مرد. چيزهايی را شارع حرام كرده كه به زن مربوط است، آنچه را كه حرام نكرده، بر هيچكدام حرام نكرده است. اسلام برای‏ زن، شخصيت می‏خواهد، نه ابتذال. بنابراين تاريخ از نظر اينكه در ساختن آن، تنها مرد دخالت داشته باشد يا مرد و زن با يكديگر دخالت داشته باشند، سه گونه می‏تواند باشد. يك‏ تاريخ، تاريخ مذكر است، يعنی تاريخی كه به دست جنس مذكر بطور مستقيم‏ ساخته شده است و جنس مؤنث هيچ نقشی در آن ندارد. يك تاريخ، تاريخ‏ مذكر مؤنث است اما مذكر مؤنث مختلط، بدون آنكه مرد در مدار خودش‏ قرار بگيرد و زن در مدار خودش. يعنی تاريخی كه در آن اين منظومه بهم‏ خورده است، مرد در مدار زن قرار می‏گيرد و زن در مدار مرد كه ما اگر طرز لباس پوشيدن امروز بعضی از آقا پسرها و دختر خانمها را ببينيم، می‏بينيم‏ كه چطور اينها دارند جای خودشان را با يكديگر عوض می‏كنند. نوع سوم، تاريخ مذكر مؤنث است كه هم به دست مرد ساخته شده است و هم به دست زن‏، ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. ما وقتی به قرآن كريم‏ مراجعه می‏كنيم، می‏بينيم تاريخ و مذهب و دين آنطور كه قرآن كريم تشريح‏ كرده است يك تاريخ مذكر مؤنث است و به تعبير من يك تاريخ مؤنث است‏، يعنی مذكر و مؤنث هر دو، اما نه به صورت اختلاط بلكه به اين صورت كه‏ مرد در مقام و مدار خودش و زن در مقام و مدار خودش.  **324** | | قرآن كريم مثل اينكه عنايت خاص دارد كه همين طور كه صديقين و قديسين‏ تاريخ را بيان می‏كند، صديقات و قديسات تاريخ را هم بيان بكند. در داستان آدم و همسر آدم نكته‏ای است كه من مكرر در سخنرانيهای چند سال‏ پيش خود گفته‏ام و باز يادآوری می‏كنم. يك فكر بسيار غلط را مسيحيان در تاريخ مذهبی جهان وارد كردند كه واقعا خيانت بود. \_ در مسئله زن نداشتن‏ عيسی و ترك ازدواج و مجرد زيستن كشيشها و كاردينالها \_. كم كم اين فكر پيدا شد كه اساسا زن عنصر گناه و فريب است، يعنی شيطان كوچك است. مرد به خودی خود گناه نمی‏كند و اين زن است، شيطان كوچك است كه هميشه‏ وسوسه می‏كند و مرد را به گناه وا می‏دارد. گفتند اساسا قصه آدم و شيطان و حوا، اين طور شروع شد كه شيطان نمی‏توانست در آدم نفوذ بكند لذا آمد حوا را فريب داد و حوا آدم را فريب داد، و در تمام تاريخ هميشه به اين شكل‏ است كه شيطان بزرگ زن را و زن مرد را وسوسه می‏كند. اصلا داستان آدم و حوا و شيطان در ميان مسيحيان به اين شكل درآمد، ولی قرآن درست خلاف اين‏ را می‏گويد و تصريح می‏كند، و اين عجيب است. قرآن، وقتی داستان آدم و شيطان را ذكر می‏كند، برای آدم اصالت و برای‏ حوا تبعيت قائل می‏شود. اول كسی كه می‏فرمايد ما گفتيم، می‏گويد ما به‏ اين دو نفر گفتيم كه ساكن بهشت شويد \_ نه فقط به آدم \_. « لا تقربا هذه‏ الشجره »\_ 1 \_ به اين درخت نزديك نشويد \_ حالا آن درخت هر چه هست \_ بعد می‏فرمايد:« فوسوس لهما »  **325** | | « الشيطان »\_ 1 \_ شيطان اين دو را وسوسه كرد. نمی‏گويد كه يكی را وسوسه‏ كرد و او ديگری را وسوسه كرد. « فدلاهما بغرور »\_ 2 \_ باز " هما " ضمير تثنيه است « و قاسمهما انی لكما لمن الناصحين »\_ 3 \_ آنجا كه‏ خواست فريب بدهد، جلوی هر دوی آنها قسم دروغ خورد. آدم همان مقدار لغزش كرد كه حوا و حوا همان مقدار لغزش كرد كه آدم. اسلام اين فكر را، اين دروغی را كه به تاريخ مذهبها بسته بودند، زدود و بيان داشت كه‏ جريان عصيان انسان، چنين نيست كه شيطان زن را وسوسه می‏كند و زن مرد را و بنابراين زن يعنی عنصر گناه. و شايد برای همين است كه قرآن گويی‏ عنايت دارد كه در كنار قديسين از قديسات بزرگ ياد كند كه تمامشان در مواردی بر آن قديسين علو و برتری داشته‏اند. در داستان ابراهيم، از ساره با چه تجليلی ياد می‏كند! در اين حد كه‏ همان طور كه ابراهيم با ملكوت ارتباط داشت و چشم ملكوتی داشت، فرشتگان را می‏ديد و صدای ملائكه را می‏شنيد ساره نيز صدای آنها را می‏شنيد. وقتی به ابراهيم گفتند خداوند می‏خواهد به شما \_ ابراهيم پير مرد و ساره‏ پير زن \_ فرزندی بدهد، صدای ساره بلند شد، گفت:« ا الد و انا عجوز و هذا بعلی شيخا »\_ 4 \_ من پير زن با اين شوهر پير مرد؟! ما سر پيری می‏خواهيم بچه دار بشويم؟! ملائكه در حالی كه‏ مخاطبشان ساره است  **پاورقی**:1 - سوره اعراف آيه. 19 2 - سوره اعراف آيه. 21 3 - سوره اعراف آيه. 20 4 - سوره هود آيه. 72  **326** | | نه ابراهيم، گفتند:« اتعجبين من امر الله »\_ 1 \_ ساره! آيا از بركت‏ الهی و خداوندی به خانواده شما تعجب می‏كنيد؟ همچنين قرآن وقتی اسم مادر موسی را می‏برد می‏فرمايد:« و اوحينا الی ام موسی ان ارضعيه »\_ 2 \_ ما وحی فرستاديم به مادر موسی كه خودت فرزندت را شير بده « فاذا خفت عليه فالقيه فی اليم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه اليك‏ و جاعلوه من المرسلين »\_ 3 \_. قرآن به داستان مريم كه می‏رسد، بيداد می‏كند. پيغمبران در مقابل اين‏ زن می‏آيند زانو می‏زنند. زكريا وقتی می‏آيد مريم را می‏بيند در حالتی‏ می‏بيند كه مريم با نعمتهايی به سر می‏برد كه در تمام آن سرزمين وجود ندارد. تعجب می‏كند. قرآن می‏گويد در حالی كه مريم در محراب عبادت بود، فرشتگان الهی با اين زن سخن می‏گفتند:« اذ قالت الملائكه يا مريم ان‏ الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسی بن مريم وجيها فی الدنيا و الاخره‏ و من المقربين »\_ 4 \_ ملائكه مستقيما با خودش صحبت می‏كردند. مريم‏ مبعوث نبوده و اين را قرآن درست نمی‏داند كه يك زن را بفرستد توی زن و مرد. مريم، برخلاف شانس مبعو ث نبود ولی از بسياری از مبعوثها عاليمقامتر بود. بدون شك و شبهه، مريم غير مبعوث از خود زكريا كه‏ مبعوث بوده عاليمقامتر و والامقامتر بود. قرآن راجع به حضرت صديقه طاهره می‏فرمايد:« انا اعطيناك »  **پاورقی**:1 - سوره هود آيه. 73 3 - 2 - سوره قصص آيه. 7 4 - سوره آل عمران آيه. 45  **327** | | « الكوثر »\_1\_ ديگر كلمه‏ای بالاتر از كوثر نيست. در دنيائی كه زن را شر مطلق، و عنصر فريب و گناه می‏دانستند، قرآن می‏گويد نه تنها خير است‏ بلكه كوثر است، يعنی خير وسيع، يك دنيا خير. می‏آئيم در متن تاريخ‏ اسلام. از همان روز اول دو نفر مسلمان می‏شوند:علی و خديجه كه ايندو نقش مؤثری در ساختن تاريخ اسلام دارند. اگر فداكاريهای اين زن كه از پيغمبر 15 سال بزرگتر بود نبود، از نظر علل ظاهری مگر پيغمبر می‏توانست‏ كاری از پيش ببرد؟ تاريخ ابن اسحاق يك قرن و نيم بعد از هجرت راجع به‏ مقام خديجه و نقش او در پشتيبانی از پيغمبر اكرم و مخصوصا در تسلی بخشی‏ به پيغمبر اكرم، می‏نويسد بعد از مرگ خديجه كه ابوطالب هم در آن سال از دنيا رفت، واقعا عرصه بر پيغمبر اكرم تنگ شد به طوری كه نتوانست... \_ 2 \_ بماند. تا آخر عمر پيغمبر هر گاه اسم خديجه را می‏بردند، اشك‏ مقدسشان جاری می‏شد. عايشه می‏گفت يك پيرزن كه ديگر اين قدر ارزش‏ نداشت، چه خبر است؟ می‏فرمود تو خيال می‏كنی من به خاطر شكل خديجه‏ می‏گريم؟ خديجه كجا شما و ديگران كجا؟ اگر به تاريخ اسلام نگاه بكنيد می‏بينيد كه تاريخ اسلام يك تاريخ مذكر مؤنث است ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. پيغمبر صلی الله‏ عليه و آله وسلم ياران مذكری دارد و ياران مؤنثی، هم راوی زن دارد و هم‏ راوی مرد كه در كتبی كه در هزار سال پيش نوشته شده است، شايد  **پاورقی**:1 - سوره كوثر آيه. 1 2 - افتادگی، از متن پياده شده از نوار است.  **328** | | اسم همه آنها هست و ما روايات زيادی داريم كه راوی آنها زن بوده است. كتابی است كه به نام بلاغات النساء يعنی خطبه‏ها و خطابه‏های بليغی كه‏ توسط زنها ايراد شده است. اين كتاب از... بغدادی است كه در حدود سال 250 هجری يعنی در زمان امام عسكری عليه السلام می‏زيسته است \_ چنانكه‏ می‏دانيد حضرت امام عسكری عليه السلام در سنه 260 وفات كردند \_. از جمله‏ خطبه‏هايی كه بغدادی در كتابش ذكر كرده است، خطبه حضرت زينب در مسجد يزيد و خطبه ايشان در مجلس ابن زياد و خطبه حضرت زهرا عليه السلام در اوائل خلافت ابوبكر است. در اين ضريح جديدی كه اخيرا برای حضرت معصومه ساخته‏اند، روايتی را انتخاب كرده‏اند كه راويها همه زن هستند تا می‏رسد به پيغمبر اكرم. در ضمن، اسم همه آنها فاطمه است \_ حدود چهل فاطمه \_. روايت كرده فاطمه‏ دختر... از فاطمه دختر... تا می‏رسد به فاطمه دختر موسی بن جعفر. بعد ادامه پيدا می‏كند تا فاطمه دختر حسين بن علی بن ابيطالب و در آخر می‏رسد به فاطمه دختر پيغمبر. يعنی شركت اينها اينقدر رايج بوده، ولی‏ هيچوقت اختلاط نبوده. بسياری از راويان بودند كه می‏آمدند روايت حديث‏ می‏كردند. زنها می‏آمدند استماع می‏كردند. اما زنها در كناری می‏نشستند و مردها در كناری. مردها در اطاقی بودند و زنها در اطاقی. ديگر نمی‏آمدند صندلی بگذارند كه يك مرد بنشيند و يك زن، زن مينی ژوب بپوشد و تا بالای رانش پيدا باشد كه بله، خانم می‏خواهند تحصيل علم بكنند. اين، معلوم است كه ظاهرش يك چيز است و باطنش چيز ديگر. اسلام می‏گويد علم‏، اما  **329** | | نه شهوترانی، نه مسخره بازی، نه حقه بازی، می‏گويد شخصيت. حضرت زهرا سلام الله عليها و علی عليه السلام بعد از ازدواجشان‏ می‏خواستند كارهای خانه را بين يكديگر تقسيم كنند، ولی دوست داشتند كه‏ پيغمبر در اين كار دخالت بكند چون لذت می‏بردند. به ايشان گفتند:يا رسول الله! دلمان می‏خواهد ب گوئيد كه در اين خانه چه كارهايی را علی‏ بكند و چه كارهايی را فاطمه؟ پيغمبر كارهای بيرون را به علی واگذار كرد و كارهای درون خانه را به فاطمه. فاطمه می‏گويد نمی‏دانيد چقدر خوشحال شدم‏ كه پدرم كار بيرون را از دوش من برداشت. زن عالم يعنی اين، زنی كه‏ حرص نداشته باشد، اين طور است. ولی ببينيد شخصيت همين زهرای اينچنين چگونه است؟ رشد استعدادهايش‏ چگونه است، علمش چگونه است، اراده‏اش چگونه است، خطابه و بلاغتش‏ چگونه است؟ زهرا عليه السلام در جوانی از دنيا رفته است و از بس در آن‏ زمان دشمنانشان زياد بودند، از آثار ايشان كم مانده است. ولی‏ خوشبختانه يك خطابه مفصل بسيار طولانی \_ در حدود يك ساعت \_ از ايشان در سن هجده سالگی \_ حداكثر گفته‏اند بيست و هفت سالگی \_ باقی مانده كه اين‏ را تنها شيعه روايت نمی‏كند، عرض كردم بغدادی در قرن سوم اين خطابه را نقل كرده است. همين يك خطابه كافی است كه نشان بدهد زن مسلمان در عين‏ اينكه حريم خودش را با مرد حفظ می‏كند و خودش را به اصطلاح برای ارائه به‏ مردان درست نمی‏كند، معلوماتش چقدر است؟ ورود در اجتماع تا  **330** | | چه حد است. خطبه حضرت زهرا عليه السلام، توحيد دارد در سطح توحيد نهج البلاغه، يعنی در سطحی كه دست فلاسفه به آن نمی‏رسد. وقتی كه درباره ذات حق و صفات حق صحبت می‏كند، گويی در سطح بزرگترين فيلسوفان جهان است. از بوعلی سينا ساخته نيست كه اين طور خطبه بخواند. يكدفعه وارد در فلسفه‏ احكام می‏شود، خدا نماز را برای اين واجب كرد، روزه را برای اين واجب‏ كرد، حج را برای اين واجب كرد، امر به معروف و نهی از منكر را برای‏ اين واجب كرد، زكات را برای اين واجب كرد و... بعد شروع می‏كند به‏ ارزيابی قوم عرب قبل از اسلام و تحولی كه اسلام در اين قوم به وجود آورد كه شما مردم عرب چنين و چنان بوديد. وضع زندگی مادی و معنوی آنها قبل‏ از اسلام را بررسی می‏كند و آنچه را كه به وسيله پيغمبر از نظر زندگی مادی‏ و معنوی به آنها ارزانی شده بود گوشزد می‏نمايد. بعد در مقام استدلال و محاجه برمی‏آيد. او در مسجد مدينه در حضور هزاران نفر است، اما نمی‏رود بالای منبر كه العياذ بالله خود نمايی بكند. سنت پيغمبر اين بوده كه‏ زنها جدا می‏نشستند و مردها جدا، و پرده‏ای بلند ميان آنها كشيده می‏شد. زهرای اطهر از پشت پرده تمام سخنان خودش را گفت و زن و مرد مجلس را منقلب كرد. اين معنای آن است كه ذكر كرديم، هم شخصيت دارد و هم‏ عفاف، هم پاكی دارد و هم حريم، هيچوقت خودش را جلوی چشمهای گرسنه‏ مردان قرار نمی‏دهد، اما يك موجود دست و پا چلفتی هم نيست كه چيزی‏ سرش نشود و از  **331** | | هيچ چيز خبر نداشته باشد. تاريخ كربلا يك تاريخ و حادثه مذكر مؤنث است. حادثه‏ای است كه مرد و زن هر دو در آن نقش دارند، ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. معجزه اسلام اينهاست، می‏خواهد دنيای امروز بپذيرد، می‏خواهد به جهنم‏ نپذيرد، آينده خواهد پذيرفت. اباعبدالله اهل بيت خودش را حركت می‏دهد برای اينكه در اين تاريخ‏ عظيم، رسالتی را انجام دهند، برای اينكه نقش مستقيمی در ساختن اين‏ تاريخ عظيم داشته باشند با قافله سالاری زينب، بدون آنكه از مدار خودشان‏ خارج بشوند. از عصر عاشورا، زينب تجلی می‏كند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئيس قافله اوست، چون يگانه مرد، زين العابدين سلام الله عليه است‏ كه در اين وقت به شدت مريض است و احتياج به پرستاری دارد تا آنجا كه‏ دشمن طبق دستور كلی پسر زياد كه از جنس ذكور اولاد حسين هيچكس نبايد باقی بماند، چند بار حمله كردند تا امام زين العابدين را بكشند ولی بعد خودشان گفتند انه لما به \_ 1 \_ اين خودش دارد می‏ميرد. و اين هم خودش‏ يك حكمت و مصلحت خدائی بود كه حضرت امام زين العابدين بدين وسيله‏ زنده بماند و نسل مقدس حسين بن علی باقی بماند. يكی از كارهای زينب، پرستاری امام زين العابدين است.  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 45 ص 61، اعلام الوری ص 246، ارشاد شيخ مفيد ص‏. 242  **332** | | در عصر روز يازدهم، اسراء را آوردند و سوار كردند بر مركبهايی \_ شتر يا قاطر يا هر دو \_ كه پالانهای چوبين داشتند و مقيد بودند كه اسراء، پارچه‏ای روی پالانها نگذارند برای اينكه زجر بكشند. بعد اهل بيت خواهشی‏ كردند كه پذيرفته شد. آن خواهش اين بود:قلن بحق الله الا مامررتم بنا علی مصرع الحسين \_ 1 \_ گفتند شما را به خدا حالا كه ما را از اينجا می‏بريد، ما را از قتلگاه حسين عبور بدهيد برای اينكه می‏خواهيم برای آخرين بار با عزيزان خودمان خداحافظی كرده باشيم. در ميان اسراء تنها امام زين‏ العابدين بودند كه به علت بيماری پاهای مباركشان را زير شكم مركب بسته‏ بودند، ديگران روی مركب آزاد بودند. وقتی كه به قتلگاه رسيدند، همه‏ بی‏اختيار خودشان را از روی مركبها به روی زمين انداختند. زينب سلام الله‏ عليها خودش را می‏رساند به بدن مقدس اباعبدالله، آن را به يك وضعی‏ می‏بيند كه تا آن وقت نديده بود، بدنی می‏بيند بی سر و بی‏لباس. با اين‏ بدن معاشقه می‏كند و سخن می‏گويد « بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان‏ حتی مضی » \_2\_ آنچنان دلسوز ناله كرد كه فابكت و الله كل عدو و صديق \_3\_ يعنی كاری كرد كه اشك دشمن جاری شد، دوست و دشمن به گريه در آمدند. مجلس عزای حسين را برای اولين بار زينب ساخت. ولی در  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 45 ص 58، اللهوف ص 55، و نظير اين عبارت در مقتل الحسين مقرم ص 396 و مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص 39 آمده است كه‏ تماما از حميدبن مسلم روايت می‏كنند. 3 و 2 - بحار **الانوار** ج 45 ص 59، اللهوف ص 56، مقتل الحسين مقرم ص. 396  **333** | | ين حال از وظايف خودش غافل نيست. پرستاری زين العابدين به عهده‏ اوست، نگاه كرد به زين العابدين ديد حضرت كه چشمش افتاده به اين وضع‏ آنچنان ناراحت است كانه می‏خواهد قالب تهی كند، فورا بدن اباعبدالله‏ را گذاشت آمد سراغ زين العابدين، يابن اخی! پسر برادر! چرا ترا در حالی می‏بينم كه می‏خواهد روح تو از بدنت پرواز بكند؟ عمه جان! چطور می‏توانم بدنهای عزيزان خودمان را ببينيم و ناراحت نباشم. زينب در همين‏ شرايط شروع می‏كند به تسليت خاطر دادن به زين العابدين. ام ايمن زن بسيار مجلله‏ای است كه ظاهرا كنيز خديجه بوده و بعدا آزاد شده و سپس در خانه پيغمبر و مورد احترام پيغمبر بوده است. كسی است كه‏ از پيغمبر حديث روايت می‏كند. اين پيرزن سالها در خانه پيغمبر بود. روايتی از پيغمبر را برای زينب نقل كرده بود ولی چون روايت خانوادگی‏ بود يعنی مربوط به سرنوشت اين خانواده در آينده بود، زينب يكروز در اواخر عمر علی عليه السلام برای اينكه مطمئن بشود كه آنچه ام ايمن گفته‏ صددرصد درست است، آمد خدمت پدرش، يا ابا! من حديثی اينچنين از ام‏ ايمن شنيده‏ام، می‏خواهم يكبار هم از شما بشنوم تا ببينم آيا همين طور است؟ همه را عرض كرد، پدرش تاييد كرد و فرمود درست گفته ام ايمن، همين طور است. زينب در آن شرايط اين حديث را برای امام زين العابدين روايت می‏كند. در اين حديث آمده است اين قضيه فلسفه‏ای دارد مبادا در اين شرايط خيال‏ بكنيد كه حسين كشته شد و از بين رفت. پسر  **334** | | برادر! از جد ما چنين روايت شده است كه حسين عليه السلام همين جا كه‏ اكنون جسد او را می‏بينی، بدون اينكه كفنی داشته باشد، دفن می‏شود و همين‏ جا، قبر حسين، مطاف خواهد شد.   |  | | --- | | بر سر تربت ما چون گذری همت خواه | | كه زيارتگه رندان جهان خواهد بود |   آينده را كه اينجا كعبه اهل خلوص خواهد بود، زينب برای امام زين‏ العابدين روايت می‏كند. بعد از ظهر مثل امروزی را كه يازدهم بود عمر سعد با لشكريان خودش ماند برای دفن كردن اجساد كثيف افراد خود. ولی بدنهای‏ اصحاب اباعبدالله، همانطور ماندند. بعد اسراء را حركت دادند \_ مثل‏ امشب كه شب دوازدهم است \_، يكسره از كربلا تا نجف كه تقريبا دوازده‏ فرسخ است. ترتيب كار را اينچنين داده بودند كه روز دوازدهم، اسراء را به اصطلاح با طبل و شيپور و با دبدبه به علامت فتح وارد كنند و به خيال‏ خودشان آخرين ضربت را به خاندان پيغمبر بزنند. اينها را حركت دادند و بردند در حالی كه زينب شايد از روز تاسوعا اصلا خواب به چشمش نرفته. سرهای مقدس را قبلا برده بودند. نمی‏دانم چه‏ ساعتی از روز بوده \_ تقريبا دو سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته \_ در حالی‏ كه اسراء را وارد كوفه می‏كر دند، دستور دادند سرهای مقدس را ببرند به‏ استقبال آنها كه با يكديگر بيايند. وضع عجيبی است غير قابل توصيف. دم‏ دروازه كوفه \_ دختر علی، دختر فاطمه، اينجا تجلی می‏كند \_ اين زن با شخصيت كه در عين حال  **335** | | زن باقی ماند و گرانبها، خطابه‏ای می‏خواند. راويان چنين نقل كرده‏اند كه‏ در يك موقع خاصی، زينب موقعيت را تشخيص داد و قداومات دختر علی يك‏ اشاره كرد. عبارت تاريخ اين است:و قد اومات الی الناس ان اسكتوا فارتدت الانفاس، و سكنت الاجراس \_ 1 \_ يعنی در آن هياهو و غلغله كه‏ اگر دهل می‏زند صدايش به جايی نمی‏رسيد، گويی نفسها در سينه حبس شد و صدای زنگها و هياهوها خاموش گشت، مركبها هم ايستادند \_ آدمها كه‏ می‏ايستادند قهرا مركبها هم می‏ايستادند \_. خطبه‏ای خواند. راوی گفت:و لم ار والله خفره قط انطق منها \_ 2 \_ اين " خفره " خيلی ارزش دارد " خفره " يعنی زن باحيا. اين زن، نيامد مثل يك زن بی‏حيا حرف بزند. زينب آن خطابه را در نهايت عظمت القاء كرد. در عين حال دشمن می‏گويد:ولم ار والله خفره قط انطق منها يعنی آن حيای زنانگی از او پيدا بود. شجاعت علی با حيای زنانگی در هم آميخته بود. در كوفه كه بيست سال پيش علی عليه السلام خليفه بود و در حدود پنج سال‏ خلافت خود خطابه‏های زيادی خوانده بود، هنوز در ميان مردم خطبه خواندن‏ علی عليه السلام ضرب المثل بود. راوی گفت گويی سخن علی از دهان زينب‏ می‏ريزد، گويی كه علی زنده شده و سخن او از دهان زينب می‏ريزد. وقتی‏ حرفهای زينب كه مفصل هم نيست \_ ده دوازده سطر بيشتر نيست \_ تمام شد، می‏گويد مردم را ديدم كه همه،  **پاورقی**:2 و 1 - بحار الانوار ج 45 ص 108، مقتل الحسين مقرم ص 402، مقتل‏ الحسين خوارزمی ج 2 ص 40، اللهوف ص. 62  **336** | | انگشتانشان را به دهان گرفته و می‏گزيدند. اين است نقش زن به شكلی كه‏ اسلام می‏خواهد. شخصيت در عين حيا، عفاف، عفت، پاكی و حريم. تاريخ‏ كربلا به اين دليل مذكر مؤنث است كه در ساختن آن هم جنس مذكر عامل‏ مؤثری است ولی در مدار خودش، و هم جنس مؤنث در مدار خودش. اين‏ تاريخ به دست اين دو جنس ساخته شد. و لا حول و لا قوه الا بالله  **337** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **338** | | **جلسه هفتم:شرايط مبلغ و تاثير تبليغی اهل بيت امام حسين \_ ع \_ در**  **مدت اسارتشان**  **339** | | در کتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.  **340** | | بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلائق اجمعين والصلوه والسلام علی عبدالله‏ و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابی القاسم محمد صلی‏ الله و عليه و آله و سلم و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين. « الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفی‏ بالله حسيبا »\_ 1 \_. بحثی كه باقی ماند دو چيز بود، يكی شرايط پيام رسان كه در بحث كلی‏ای‏ كه راجع به تبليغ می‏كرديم، آن را يكی از شرايط چهارگانه موفقيت يك‏ پيام شمرديم. گفتيم كه يك پيام برای اينكه موفق باشد چند شرط لازم دارد، اولين شرط، قدرت محتوی و به تعبير قرآن حقانيت آن پيام است. دوم، بكار بستن متد و روش و اسلوب صحيح پيام رسانی است. سوم استفاده كردن از وسائل و امكانات طبيعی و صنعتی هر دو ولی به صورت مشروع و با پرهيز از افراط  **پاورقی**:1 - سوره احزاب آيه. 39  **341** | | و تفريط. افراط به معنی استفاده كردن از وسايل نامشروع كه قهرا نتيجه‏ معكوس می‏دهد، و تفريط به معنی جمود ورزيدن [ در استفاده از وسائل مشروع‏ ] كه آنهم باعث ضعف نيروی تبليغی می‏شود. چهارم كه باقی ماند، لياقت‏ و شخصيت شخص پيام رسان است. همچنين در مسئله عنصر تبليغ در نهضت‏ حسينی كه توام بود با بحث تبليغ، قسمتهايی از تاثير تبليغی اهل بيت‏ عليه السلام در مدت اسارتشان از كربلا تا كوفه و از كوفه تا شام و در كوفه‏ و شام و بعد در دوره به اصطلاح آزاديشان كه شكل اسير نداشتند و از شام به‏ مدينه فرستاده شدند باقی ماند و لازم بود در اين باب بحث كنيم. اين دو قسمت باقيمانده قهرا به يكديگر مربوطند. مسئله شرائط مبلغ و پيام رسان از آن مسائلی است كه درست نمی‏دانم به‏ چه علتی در جامعه ما خيلی كوچك گرفته شده است. ارزش بعضی از مسائل در جامعه محفوظ است، ولی ارزش واقعی بعضی ديگر به علل خاصی از بين می‏رود. مثالی برايتان عرض‏می‏كنم:يكی از شئون دينی اجتماعی ما مقام افتاء و مرجعيت تقليد است كه يك مقام عالی روحانی است. خوشبختانه جامعه ما اين مقام را در حد خودش می‏شناسد. هر كس كه فی‏الجمله به امور مذهبی‏ وارد باشد، وقتی می‏شنود مرجع تقليد، فورا در ذهنش مردی كه اقلا چهل‏ پنجاه سال به اصطلاح استخوان خرد كرده، زحمت كشيده، سرش در قرآن و تفسير و حديث و فقه بوده، سالها پيش استادان عاليقدر درس خوانده، سالها تدريس كرده، كتابها نوشته و تاليف كرده مجسم می‏شود. و اين‏ درست است و بايد هم چنين باشد و خدا نكند كه اين  **342** | | مقام در ذهنها سقوط بكند، آنچنان كه مقام تبليغ و مبلغ سقوط كرده است. در دوران گذشته اسلام، مطلب، اين طور نبوده است. شما اگر به كتب‏ رجال مراجعه بكنيد می‏بينيد عده زيادی از علماء به نام واعظ يا خطيب‏ معروفند:خطيب رازی، خطيب تبريزی، خطيب بغدادی، خطيب دمشقی، اينان كسانی هستند كه كلمه خطيب جزء نامشان نيست. اينها چگونه اشخاصی‏ بودند؟ آيا در حد يك روضه‏خوانی بودند كه ما اكنون در جامعه خودمان‏ می‏شناسيم؟ هر كدام از كسانی كه بنام خطيب معروف هستند، دريائی از علم‏ بوده‏اند. مثلا خطيب رازی همين فخرالدين رازی معروف است \_ امام فخر \_ كه يكی از كتابهايش " تفسير كبير " است كه در سی جزء منتشر شده است‏ و كتاب بسيار بزرگی است \_ مثل اينكه اخيرا در بيست جزء منتشر كرده‏اند \_، و يكی از تفاسيری است كه مزايای بسيار زيادی دارد. اين مرد در طب‏، نجوم، فلسفه، منطق، حديث، فقه و وعظ و خطابه وارد بوده و كسی است‏ كه اشارات بوعلی سينا را شرح كرده و ايرادها بر بوعلی سينا گرفته است و تنها خواجه نصيرالدين طوسی بود كه توانست ايرادهای او را از بوعلی سينا رفع و برطرف كند. اين شخص، يك واعظ و خطيب زبردست در تاريخ اسلام‏ است. آنكه به خطيب بغدادی معروف است، صاحب كتاب " تاريخ بغداد " است كه يكی از مدارك معتبر تاريخی اسلامی است. آنكه به او خطيب‏ تبريزی می‏گويند همين كسی است كه در متن كتاب " مطول "  **343** | | كه يكی از متون اصلی ادبيات عربی در علم معانی و بيان و بديع است، از اوست. و همچنين اشخاص ديگر. مثلا مرحوم مجلسی رضوان الله عليه، از علمای بزرگ شيعه است كه در عين حال يك واعظ و خطيب بوده است. در گذشته در ميان علمای اسلام مقام خطيب و مبلغ و واعظ، مقام كسی كه‏ اسلام را معرفی می‏كرد، همپايه مقام مرجعيت تقليد بود، يعنی همين طور كه‏ امروز اگر كسی ادعا كند كه من رساله نوشته‏ام و مرجع تقليدم، محال است‏ كه شما قبول بكنيد، و می‏پرسيد خوب آقا كجا و پيش كدام مجتهد درس‏ خوانده؟ و اين آقا سنش هنوز مثلا چهل سال بيشتر نيست، در گذشته در مورد يك مبلغ نيز اينچنين دقيق بودند. در سن چهل سالگی ادعا می‏كند كه‏ من مرجع تقليد هستم، ديگر نمی‏داند كه نه آقا، درس خواندن خيلی لازم‏ است، چهل، پنجاه سال درس خواندن لازم است تا كسی به اين پايه برسد كه‏ بتوان او را مجتهد، فقيه، مفتی و شايسته برای استنباط و استخراج احكام‏ فقهی و شرعی دانست. مثلا اگر می‏گويند مرحوم آيت الله بروجردی، شما اجمالا و بطور سربسته می‏دانيد كه اين مرد چندين سال زحمت كشيده است، تا نزديك سی سالگی در اصفهان بوده، در اين شهر اساتيد بزرگی ديده، فقه و اصول و فلسفه و منطق را تحصيل كرده است. در حالی كه در اصفهان يك‏ استاد محقق و مجتهد بوده و به مقام اجتهاد رسيده است، به نجف می‏رود و در حوزه درس مرحوم آيت الله آخوند  **344** | | خراسانی شركت می‏كند و سالها يكی از بهترين شاگردان ايشان بوده است. مرحوم آقا سيد محمد باقر قزوينی يكی از علمای قم بود، پير مرد بود و تقريبا سالهای اولی كه ما در قم بوديم، يعنی سی سال پيش فوت كرد. ايشان نقل می‏كرد كه ما در درس مرحوم آخوند خراسانی بوديم \_ آخوند خراسانی از آن مدرسهايی است كه در جهان اسلام كم نظير بوده، يعنی اولا در اصول، ملای فوق العاده و از اساتيد اين علم است و ثانيا در فن استادی‏ بی‏نظير بوده، در بيان و تحقيق و تقرير، عجيب بوده، در حوزه درسش‏ هزار و دويست نفر شركت می‏كرده‏اند كه شايد پانصد تای آنها مجتهد بوده‏اند. می‏گويند صدای رسايی داشت به طوری كه صدايش بدون بلند گو فضای مسجد را پر می‏كرد. يك شاگرد اگر می‏خواست اعتراض بكند، حرف بزند، بلند می‏شد تا بتواند حرفش را به استاد برساند \_ يك وقت همين مرحوم آيت الله‏ بروجردی كه در آن وقت جوان بود، بلند شد، اعتراض به حرف استاد داشت‏، حرف خودش را تقرير كرد \_ ايشان هم بسيار خوش تقرير بوده‏اند، ما در پير مردی ايشان اين را ديديم. البته دهانشان كمی لرزش داشت ولی‏ می‏گفتند در جوانيشان عجيب بوده‏اند \_ مرحوم آخوند گفت يكبار ديگر بگو، بار ديگر گفت، آخوند فهميد راست می‏گويد، ايرادش وارد است، گفت‏ الحمدالله نمردم و از شاگرد خودم استفاده كردم. تازه اين مرد بعد از چند سال نجف ماندن بر می‏گردد به ايران. مگر در اين موقع به مقام مرجعيت‏ تقليد می‏رسد؟ نه، تازه سی سال ديگر يكسره كار می‏كند.  **345** | | من در سال بيست و دو اين توفيق را پيدا كردم كه رفتم بروجرد در خدمتشان \_ ايشان در زمستان بيست و سه آمدند به قم و در سال بيست و دو هنوز در بروجرد بودند \_، ماه شعبان بود، پانزدهم شعبان كه شد طبق سنت‏، آن درسی را كه می‏گفتند \_ خارج مكاسب بود \_ تعطيل كردند، گفتند اين‏ پانزده روز را می‏خواهم يك بحث كوچكی بكنيم و يادم هست بحث مسيحيت را پيش كشيدند و گفتند من اين مسئله را در حدود چهل و چند سال پيش كه در اصفهان بودم يكبار مطالعه كرده‏ام، تحقيق كرده و نوشته‏ام \_ و نوشته ام را دارم \_، و بعد از آن ديگر به اين مسئله مراجعه نكرده‏ام. حالا می‏خواهم‏ بعد از چهل و چند سال بار ديگر روی اين مسئله مطالعه بكنم. بعد خودشان‏ گفتند می‏خواهم به نوشته‏های خودم مراجعه نكنم بلكه از نو مطالعه بكنم و سپس مراجعه كنم، ببينم آيا با آن وقت فرق كرده يا نه؟ بعد از ده‏ پانزده روز كه بحث كردند، رفتند آن جزوه خودشان را آوردند. وقتی‏ خواندند ديدند تمام آنچه كه حالا به ذهنشان رسيده است، در چهل و چند سال‏ پيش نيز رسيده، با اين تفاوت كه ذهن حالا پخته‏تر و ورزيده تر شده و آن‏ وقت اصوليتر و قاعده‏ای‏تر بوده، حالا به متن اسلام واردتر است. گفتند از نظر تحقيق فرق نكرده، فقط ذهن ما فقاهتی‏تر شده است. حالا ببينيد اين، مقام يك مرجع تقليد است و بايد هم چنين باشد. و من از اين می‏ترسم كه‏ جامعه ما اين را فراموش بكند، مردم، افرادی را كه صلاحيت ندارند، بپذيرند ولی اين مقام محفوظ است و بايد هم محفوظ باشد.  **346** | | اگر بگويم مقام تبليغ اسلام، رساندن پيام اسلام به عموم مردم، معرفی و شناساندن اسلام به صورت يك مكتب، از مرجعيت تقليد كمتر نيست، تعجب‏ نكنيد. مقامی است در همان حد. البته برای مرجعيت تقليد يك چيزهايی‏ لازم است كه برای يك مبلغ لازم نيست، ولی جامعه ما به اين مسئله كه‏ می‏رسد، همه چيز را فراموش می‏كند. شما ببينيد در جامعه ما سرمايه مبلغ‏ شدن چيست و مبلغ شدن از كجا شروع می‏شود؟ اگر كسی آواز خوبی داشته باشد و بتواند چهار تا شعر بخواند، كم كم به صورت يك مداح در می‏آيد، می‏ايستد پای منبرها و شروع می‏كند به مداحی و مرثيه خواندن. بعد شما می‏بينيد كه يك شالكی هم به سر خودش بست و آمد روی پله اول منبر نشست‏. مدتی به اين ترتيب سخن می‏گويد، بعد، از كتاب جودی، جوهری، جامع‏ التفصيل، حكايتی، قصه‏ای نقل می‏كند و يا به اصطلاح از صدرالواعظين نقل‏ می‏كند كه وقتی از او می‏پرسی از كجا نقل می‏كنی؟ می‏گويد از صدرالواعظين يا لسان الواعظين. هر كس خيال می‏كند كتابی است به نام صدرالواعظين، وقتی‏ كه دقت می‏كنيم می‏فهميم كه می‏خواهد بگويد از سينه ديگران، از زبان‏ ديگران شنيده‏ام. چند تا از اين ياد بگير، چند تا از ديگری، دروغ، راست، اصلا خبر ندارد قضيه چه هست. كم كم چهار تا پا منبری جور می‏كند و از پله پائين می‏آيد پله بالاتر، كم كم می‏آيد بالاتر، و عوام مردم را جمع می‏كند. و اكثر بانيان مجالس فقط روی يك مسئله تكيه می‏كنند و آن‏ جمعيت كشيدن است كه چه كسی بهتر می‏تواند جمعيت جمع بكند. بابا آخر اين  **347** | | جمعيت كشيدن برای حرف حسابی گفتن است. بعد كه جمعيت جمع شد، چه‏ حرفی می‏گويد! اين خيانت است به اسلام. خيانت است نسبت به اسلام كه‏ از يك آواز گرم مطلب شروع بشود. و اين قاعده‏ای است كه عموميت دارد و در بسياری از جاها كه ما بوده‏ايم، معيار و ملاك همين بوده است و از امثال چنين چيزی مطلب شروع می‏شده است و وای به حال ما در اين عصر، در عصر علم، در عصر شك و ترديد، در عصر شبهه، در عصری كه برای اسلام‏ اينهمه مخالف خوانيها هست و روزی نيست كه در روزنامه‏ها يا مجلات آدم‏ يك چيزی بر عليه اسلام نبيند يا در مقالات راديوئی يك گوشه‏ای نشنود. چرا روزنامه‏ها درباره كلمه مهرجو درست كرده‏اند؟! در چنين عصری تو بايد بلد باشی حرف خودت را خوب بزنی، استدلال بكنی. اگر در اعصار گذشته، مبلغ شرايط سخت و سنگينی داشت، در زمان ما آن شرايط، ده برابر و صد برابر شده است. اولين شرط برای يك نفر مبلغ، شناسايی خود مكتب است، شناسايی‏ ماهيت پيام است. يعنی كسی كه می‏خواهد پيامی را به جامعه برساند بايد خودش با ماهيت آن پيام آشنا باشد. بايد فهميده باشد كه هدف اين مكتب‏ چيست، اصول و پايه‏های اين مكتب چيست، راه اين مكتب چيست و به كجا می‏رسد، اخلاق و اقتصاد و سياست اين مكتب چيست، معارف اين مكتب‏ چيست، توحيد و معاد اين مكتب چيست، احكام و مقررات اين مكتب چيست‏. آخر مگر كسی می‏تواند  **پاورقی**:1 - اشاره به زمان طاغوت است.  **348** | | پيامی را به مردم برساند بدون آنكه خودش آن پيام را شناخته و درك كرده‏ باشد؟ اين مثل اين است كه بگوئيم يك نفر مرجع تقليد باشد اما فقه‏ نخوانده باشد. چطور می‏شود كسی مرجع تقليد باشد و بخواهد بر اساس فقه‏ فتوی بدهد و فقه نخوانده باشد. و يا مثل اين است كه يك نفر می‏خواهد طبيب باشد اما پزشكی نخوانده باشد. از اينجا معلوم می‏شود كه برای يك‏ نفر مبلغ تا چه اندازه وسعت اطلاعات علمی و شناخت اسلام آنهم به صورت‏ يك مكتب لازم است. اسلام خودش يك مكتب است، يك اندام است، يك مجموعه هماهنگ است‏. يعنی تك تك شناختی هم فايده ندارد. بايد همه را در آن اندام و تركيبی كه وجود دارد، بشناسيم. ارزيابی ما درباره مسائل اسلامی بايد درست باشد. برای يك اندام، يك عضو به تنهايی ارزش ندارد. در اندام‏ انسان، دست، پا، بينی، چشم، گوش، اعضای درونی مثل معده، روده، قلب و مغز هر كدام، يك عضو هستند. ولی آيا ارزش اين اعضا در اين‏ اندام با اينكه همه لازم و واجب هستند يكجور است؟ آيا اگر لازم شد ما يك عضو را فدای ديگری بكنيم، كدام عضو را فدای عضو ديگر می‏كنيم؟ آيا اگر لازم شد، قلب را فدای دست می‏كنيم يا دست را فدای قلب؟ معلوم‏ است كه دست را فدای قلب می‏كنيم. چون آدم بدون دست می‏تواند زنده‏ بماند ولی بدون قلب نمی‏تواند، بدون كبد يا بدون مغز و اعصاب نمی‏تواند زنده بماند. اسلام هم اينگونه است كه اين خودش بحثی است بنام اهم و مهم. دومين شرط برای كسی كه حامل يك پيام است، اولا مهارت  **349** | | در بكار بردن وسائل تبليغ و ثانيا شناسائی آنهاست. يعنی بايد بداند چه‏ ابزاری را مورد استفاده قرار بدهد و چه ابزاری را مورد استفاده قرار ندهد و بلكه خودش از نظر ابزارهای طبيعی، چه ابزاری را داشته باشد و چه‏ ابزاری را نداشته باشد. در حدود دوازده سال پيش، سخنرانيهايی كردم تحت عنوان " منبر و خطابه " كه در كتابی به نام گفتار عاشورا چاپ شده است. يك سلسله‏ بحثها را من در آنجا ذكر كرده‏ام. در مورد خطبه، علماء اساسا كتاب‏ نوشته‏اند. اصلا خطابه خودش يك فن است، ظاهرا اول كسی كه در اين فن‏ كتاب نوشته ارسطو است، و مسلمين كه آثار ارسطو را ترجمه كردند، خطابه‏ را جزء منطق قرار دادند. بعدها درباره خطابه خيلی حرفها گفتند، بوعلی‏ سينا كتابی حدود پانصد صفحه درباره خطابه دارد كه در آن درباره شرايط خطيب می‏گويد:بدون شك خطيب بايد يك سلسله شرايط طبيعی هم داشته باشد مثل سخنوری و قدرت بيان. اين خودش نعمتی از نعمتهای بزرگ الهی است و برای تبليغ، داشتن اين هنر طبيعی لازم است. « الرحمن علم القرآن خلق‏ الانسان علمه البيان »\_ 1 \_. داستان بعثت موسی بن عمران به رسالت را شنيده‏ايد. بعد از ده سال كه‏ دوباره می‏خواهد به مصر برگردد، با همسرش حركت می‏كند. شبی تاريك و بارانی است. زن حامله‏اش درد زايمان می‏گيرد. هوا هم سرد است و بايد زنش را گرم كند ولی وسيله گرم كردن هم  **پاورقی**:1 - سوره الرحمن آيه. 14  **350** | | ندارد. ناگهان در نقطه‏ای از آن بيابان نوری را می‏بيند \_ در وادی طور، وادی سينا \_. فكر می‏كند آتش است. می‏رود آنجا، معلوم می‏شود كه آتش‏ نيست، جريان، جريان ديگری است. در همانجا موسی بن عمران مبعوث‏ می‏شود، ندا می‏رسد كه از اين به بعد رسول ما هستی يعنی مبلغ خدا هستی، پيام ما را بايد به فرعون و فرعونيان برسانی. موسی می‏فهمد كه يك مبلغ، شرايطی دارد. پيغمبری خودش را كافی نمی‏داند، تقاضاهايی دارد:« رب‏ اشرح لی صدری » \_ 1 \_ خدايا به من حوصله فراوان بده، شرح صدر بده‏ آنچنانكه عصبانی نشوم، ناراحت نشوم، به تنگ نيايم، دريا دلم كن كه‏ كار تبليغ دريادلی می‏خواهد، « و يسر لی امری »\_ 2 \_ اين ماموريت سنگين‏ را بر من آسان گردان \_ ببينيد كار تبليغ را ما چقدر كوچك می‏شماريم و موسی بن عمران چقدر بزرگ می‏شمارد \_. مؤيد اين مطلب مطلبی است راجع به‏ پيغمبر اكرم. قرآن كريم به پيغمبر اكرم راجع به ماموريتش يعنی تبليغ‏ اسلام و هدايت مردم می‏فرمايد:« انا سنلقی عليك قولا ثقيلا » \_ 3 \_ عنقريب يك بار سنگين به دوش تو خواهيم گذاشت. باری است كه به دوش‏ پيغمبر سنگينی می‏كند! به دوش پيغمبران سنگينی می‏كند! چه می‏گوئيم ما؟! موسی عليه السلام در ادامه تقاضاهای خود گفت:« و احلل عقده من لسانی‏ \_ 4 \_ خدايا گره را از زبان من باز كن، به من بيانی رسا و گوارا بده، سخنوری و ناطقه بده. « يفقهوا قولی »\_ 5 \_ به من قدرت تفهيم بده كه‏  **پاورقی**:1 - سوره طه، آيه. 25 2 - سوره طه، آيه. 26 3 - سوره مزمل، آيه. 5 4 - سوره طه، آيه. 27 5 - سوره طه، آيه. 28  **351** | | آن حقيقتی را كه به من وحی می‏كنی، به مردم القاء كنم و مردم بفهمند، درك كنند. رابطه‏ای بين من و مردم برقرار كن كه مردم مطلب را عينا آنطوری كه تو می‏خواهی از من بگيرند نه اينكه من چيزی بگويم و آنها پيش‏ خود چيز ديگری خيال بكنند \_ نه اينكه من نتوانم آنچه را كه دارم بيان كنم‏ \_. قدرت و قوه بيان يك امر طبيعی است \_ البته مقداری از آن اكتسابی‏ است \_، ولی امور طبيعی بايد با تمرين و اكتساب تقويت بشوند. مثل‏ كارهای ورزشی كه شخص بايد يك استعدادی داشته باشد و اين استعداد در اثر تمرينهای ورزشی تكميل می‏شود. در عين حال خوشبختانه بايد گفت كه در جهان شيعه در اثر بركت امام‏ حسين عليه السلام خطبای بسيار قوی و نيرومند و عاليقدر، چه از نظر بيان و چه از نظر غير بيان ظهور كرده‏اند و الحمد لله الان هم چنين افرادی هستند كه انصافا از نظر نطق و سخنوری آيتی هستند. من در نظر ندارم اسم كسی را ببرم، ولی چنين اشخاصی وجود دارند و جای تشكر است و افراد زحمت‏ كشيده‏ای هستند و انصاف اين است كه در كار خودشان به اندازه‏ای كه شرايط برايشان مساعد بوده، زحمات زيادی كشيده‏اند. موسی عليه‏السلام در ادامه سخنانش می‏گويد:« و اجعل لی وزيرا من اهلی‏ هارون اخی »\_ 1 \_ خدايا من فكر می‏كنم كه به تنهايی از عهده كار تبليغ و هدايت مردم بر نمی‏آيم، شريك و همكار می‏خواهم. اما من  **پاورقی**:1 - سوره طه، آيات 29 و. 30  **352** | | بدبخت هنوز اين طور احساس نمی‏كنم، هنوز خيال می‏كنم كه به تنهايی كافی‏ هستم. همكار يعنی چه؟ همفكر يعنی چه؟ همگام يعنی چه؟ من بايد به‏ تنهايی كار بكنم. ولی موسی می‏گويد:خدايا كار تبليغ است، كار هدايت‏ است، كار ارشاد مردم است، من پيغمبر به تنهايی از عهده اين كار برنمی‏آيم، خدايا برای من يك شريك، كمك و معاون بفرست. كانديد هم‏ می‏كند، برادرم هارون از هر جهت مرد لايقی است، خدايا او را به كمك من‏ بفرست. « كی نسبحك كثيرا و نذكرك كثيرا » \_ 1 \_ برای چه؟ اخلاص‏ خودش را ذكر می‏كند:خدايا ما هيچ هدفی نداريم جز اينكه مسبح تو را در دنيا زياد بكنيم، حق پرست را در دنيا زياد كنيم. برای اين است كه من‏ اين تقاضاها را از تو دارم و اين كمكها را از تو می‏خواهم. قرآن عين همينها را درباره پيغمبر اكرم ذكر می‏كند ولی به صورت امور تحقق يافته. در مورد موسی به صورت خواسته او ذكر می‏كند كه البته‏ مستجاب شد. معلوم می‏شود كه خدا پيغمبر را نيز برای همين هدف و رسالت‏ و ايده، مؤيد كرد به همان خواستهای موسی بن عمران. می‏فرمايد:« بسم الله الرحمن الرحيم الم نشرح لك صدرك »\_ 2 \_ ای پيامبر، ای‏ حبيب ما، آيا ما سينه ترا باز نكرديم؟ \_ سينه باز در عربی كنايه از روح وسيع است \_ آيا روح تو را وسيع نكرديم؟ ترا دريا دل نكرديم؟ « و وضعنا عنك وزرك »\_ 3 \_. و زر يعنی بار سنگين، به گناه هم كه وزر می‏گويند به  **پاورقی**:1 - سوره طه، آيات 32 تا. 34 2 - سوره انشراح آيه. 1 3 - سوره انشراح آيه. 2  **353** | | خاطر اين است كه گناه برخلاف حسنه \_ كار خوب \_ كه برای انسان حكم بال و نيرو را دارد و انسان را پرواز می‏دهد و به او نيرو می‏بخشد، بر عكس حكم‏ بار را دارد و انسان را از حركت باز می‏دارد. موسی گفت:« يسر لی امری »\_ 1 \_ كار مرا آسان كن. اينجا می‏گويد:« و وضعنا عنك وزرك »بار سنگين را از دوش تو برداشتيم. « الذی انقض‏ ظهرك »\_ 2 \_ اين خيلی عجيب است. برای توضيح معنی انقض مثالی ذكر می‏كنم:اگر بالای يك سقف چوبی، بار سنگينی مثلا جمعيت زيادی باشد كه‏ ديگر اين سقف توانايی نگهداری آن را نداشته باشد، يك وقت به اصطلاح‏ عاميانه خودمان صدای جرق و جرق سقف را می‏شنويم. عرب اينجا می‏گويد:انقض يعنی چوبهای سقف به صدا در آمد كه اگر بار يك مقدار زيادتر باشد، سقف می‏شكند. می‏فرمايد:ای پيغمبر! اين بار سنگين، ستون فقرات ترا مثل آن چوبها به صدا در آورده بود، كمرت را خم كرده بود، پشتت را شكسته بود. بعد پيغمبر را تسليت می‏دهد:« فان مع العسر يسرا 0 ان مع‏ العسر يسرا 0 فاذا فرغت فانصب 0 و الی ربك فارغب » \_ 3 \_ هرگز از سختی نترس، سستيها در سختيها است و باز سستيها در ميان سختيها پايدار می‏شود. باز تاكيد می‏كند مطمئنا از سختی نترس كه سستيها همراه سختيهاست‏. وقتی اين آيه نازل شد، چهره پيغمبر اكرم از خوشحالی می‏درخشيد، متحلل‏ شده بود، سرخ شده بود، وعده خدا است، خدا گفته از سختی نترس،  **پاورقی**:1 - سوره طه آيه. 26 2 - سوره انشراح آيه. 3 3 - سوره انشراح آيات 5 تا. 8  **354** | | دوباره به من گفته از سختی نترس. « فاذا فرغت فانصب »از اين كارت‏ كه فارغ شدی باز خودت را به كار پرمشقت ديگری مشغول كن كه تو از سختی و مشقت ضرر نديدی و ضرر نخواهی ديد. « و الی ربك فارغب »اين را، شيعه‏ اين طور تفسير می‏كند كه:ما اين بار سنگين را به وسيله علی عليه السلام‏ برای تو سبك كرديم، علی را برای تو كمك فرستاديم. و شيعه حق دارد اين‏ حرف را بزند و درست هم هست، يعنی منطق، همين طور حكم می‏كند. پيغمبر اكرم در حديثی كه شيعه و سنی هر دو روايت كرده‏اند و متواتر است و سنی هم نمی‏تواند آن را انكار بكند زيرا سنيها بيشتر از شيعه‏ روايت كرده‏اند، خطاب به علی عليه السلام فرمود:« انت منی بمنزله‏ هارون من موسی » \_ 1 \_، تو با من همان نسبت را داری كه هار ون با موسی‏ داشت « الا انه لا نبی بعدی » \_ 2 \_ با اين تفاوت كه هارون پيغمبر بود ولی چون بعد از م ن پيغمبری نيست، تو بعد از من پيغمبر نيستی. يعنی‏ همان طور كه خدا، تقاضای موسی بن عمران را مستجاب كرد و برايش در امر تبليغ و هدايت مردم شريك و كمك فرستاد، علی جان! خدا تو را برای من‏ كمك و معاون فرستاده است. پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم خطاب به‏ علی عليه السلام فرمود:" « انت وزيری »... "، كلمه وزير، در اصل‏ لغت به معنای كمك  **پاورقی**:2 و 1 - ينابيع الموده‏ج 1 ص 56، ذخائر العقبی ص 63، صواعق المحرقه‏ ص 119، مروج الذهب‏ج 2 ص 425، حليه الابرارج 1 ص 589، مسند الامام‏ رضاج 1 ص 149، مناقب ابن مغازلی ص 27 تا 31، شرح نهج البلاغه ابن ابی‏ الحديدج 3 ص 258، احتجاج طبرسی‏ج 1 ص. 118  **355** | | و معاون است. وزراء را كه به اين نام می‏خواندند، چون كمكهای پادشاهان‏ بودند. اصلا كلمه وزير به معنی كمك دهنده است. اين است كه پيغمبر اكرم خطاب به علی فرمود تو وزير من يعنی كمك من هستی همان طور كه هارون‏ وزير موسی يعنی كمك موسی بود. ببينيد، درخواستهای موسی عليه‏السلام:« رب اشرح لی صدری و يسر لی‏ امری و احلل عقده من لسانی يفقهوا قولی و اجعل لی وزيرا من اهلی هارون‏ اخی »\_ 1 \_ صددرصد منطبق است با آنچه كه درباره پيغمبر اكرم به صورت‏ انجام يافته است:« الم نشرح لك صدرك 0 و وضعنا عنك وزرك 0 الذی‏ انقض ظهرك 0 و رفعنا لك ذكرك 0 فان مع العسر يسرا 0 ان مع العسر يسرا 0 فاذا فرغت فانصب 0 و الی ربك فارغب \_ 2 \_. »اگر معنی انصب را از ماده " نصب " نگيريم بلكه از ماده " نصب " بگيريم يعنی مقصود اين‏ باشد كه علی عليه السلام را به خلافت نصب كن، باز مطلب صددرصد منطبق با آيات قرآن است. از همه اينها چه نتيجه می‏گيريم؟ نتيجه می‏گيريم كه در منطق قرآن، كار تبليغ، كار هدايت و ارشاد مردم، كار بسيار بسيار دشواری تلقی شده است‏، در حالی كه در جامعه ما اينقدر كوچك و سبك گرفته می‏شود و كار به جائی‏ رسيده كه ديگر اهل علم و فضل، هر كس كه سواد و معلومات داشته باشد، ننگش می‏آيد برود منبر. می‏گويند  **پاورقی**:1 - سوره طه، آيات 30 تا. 25 2 - سوره انشراح آيه 8 -. 1  356 | | فلانی مرد عالمی است در شانس نيست كه برود منبر و تبليغ كند. تقصير كيست؟ تقصير جامعه است، جامعه اين قدر مقام تبليغ را تنزيل داده و پائين آورده كه هر عالمی، ننگ و عارش می‏آيد، توهين به خودش می‏داند  **357** | | عين منبر پيغمبر نيست \_. بيشتر نهج البلاغه، منبرهای علی عليه السلام‏ است. نهج البلاغه علی عليه السلام سه قسمت است:خطبه‏ها، نامه‏ها، و كلمات قصار. كلمات قصار جملات كوتاهی است كه ايشان در مواقع مختلفی فرموده است. مجموع نامه‏ها و كلمات قصار يك ثلث نهج البلاغه را تشكيل می‏دهد. دو ثلث نهج البلاغه خطبه‏های مولا است و تازه اينها همه خطبه‏های مولا نيست‏ بلكه به قول سيد رضی مختار است از خطبه‏ها، يعنی قسمتهای انتخاب شده‏ است. و الا خطبه‏ها خيلی بيش از اينها بوده است. مسعودی كه صد سال قبل‏ از سيد رضی بوده است، در كتاب بسيار معتبر مروج الذهب كه از مدارك‏ معتبر تاريخ اسلام است، می‏نويسد الان در حدود چهار صد و هشتاد خطبه از علی عليه السلام در دست مردم است. \_ 1 \_ در صورتی كه در نهج البلاغه‏ بيش از دويست خطبه وجود دارد. تازه اين تعداد را سيد انتخاب كرده و قسمتهايی را نياورده است. بنابراين خطبه‏های علی عليه‏السلام شايد چهار برابر خطبه‏های نهج البلاغه فعلی بوده است. بيشتر نهج البلاغه چيست؟ همان منبرهای علی عليه السلام. علی عليه السلام منبر رفته است، منبرهايش‏ را ضبط كرده و در نتيجه برای ما مانده است. و اين، بيانگر عظمت و اهميت مقام تبليغ در اسلام است، در صورتی كه در ميان ما كوچك و حقير است. نتيجه‏اش اين است كه ديگر پيام اسلام نمی‏رسد. خودمان مطلب را خراب كرده‏ايم. و قتی كه به اين وضع اجتماعی و به اين شكل در آمد  **پاورقی**:1 - مروج الذهب‏ج 2 ص. 419  **358** | | كه هر عالمی برای اينكه حيثيت و مقامش محفوظ بماند \_ حالا آن عذر درست‏ است يا نه، من كار ندارم، بالاخره جريان اجتماعی كار خودش را می‏كند \_، از خطابه خواندن و تبليغ و هدايت و ارشاد مردم پرهيز داشته باشد، كار تبليغ و هدايت و ارشاد بدست افرادی می‏افتد كه هيچگونه صلاحيتی ندارند و كارشان از جودی و جوهری شروع شده است. آن وقت آيا می‏توان انتظار داشت‏ كه پيام اسلام، پيام خدا، پيام پيغمبر، پيام علی، اين مكتب عظيم و وسيع دارای جنبه‏های مختلف دنيائی و آخرتی، سالم به دست مردم برسد؟ چه‏ انتظار غلطی! مقام شامخ زينب در تبليغ او بروز كرد. شما ببينيد اهل بيت امام حسين‏ عليه السلام چه ماهرانه تبليغ كرده‏اند. دو سه نكته است كه تا انسان به‏ اينها توجه نداشته باشد، به ارزش تبليغ اهل بيت و در واقع به ارزش‏ سفر تبليغاتيشان پی نمی‏برد. كار اباعبدالله حساب شده بود، يعنی اين‏ سفر را به دست دشمن درست كرد، دشمن، اين سفر را به وجود آورد. دشمن‏ به خيال خودش اسير حمل می‏كند اما در حقيقت دارد مبلغ می‏فرستد. نكته‏ای را عرض می‏كنم، هميشه در جامعه بشری هر قدرت جابره‏ای هر اندازه زور داشته باشد بالاخره نياز به يك پشتوانه فكری و فلسفی و عقيدتی‏ دارد، يعنی يك نظام اعتقادی لازم دارد كه تكيه‏گاه نظام اقتصادی و سياسی‏ و وضع موجود آن باشد. بشر بالاخره نياز به فكر دارد، اگر جامعه‏ای درست‏ به نظام فاسد حاكم بر خود فكر بكند، محال است كه آن نظام بماند. اين‏ است كه هر نظام موجودی  **359** | | خودش را نيازمند به يك نظام فكری و عقيدتی به عنوان تكيه‏گاه و پشتوانه‏ می‏داند. می‏خواهد آن نظام به صورت يك فلسفه باشد، يك ايسم داشته باشد يا به صورت مذهب باشد. دستگاه يزيد نمی‏توانست بدون يك پشتوانه فكری‏ و اعتقادی يا لااقل بدون آنكه اعتقادات موجود مردم را توجيه كرده باشد، كارش را انجام بدهد. خيال نكنيد آنها اين قدر احمق بودند كه بگويند سرها سر نيزه، گور پدر مردم و افكارشان، بلكه در هر حال، در مقام اغفال افكار مردم و القای‏ يك سلسله افكار و انديشه‏ها بودند تا فكر مردم قانع بشود كه وضع موجود بهترين وضع است، بايد همين طور باشد. البته در ميان يك عده مردم‏  **360** | | \_ گفت مستی و راستی \_. در حال مستی، حرف راستش را می‏گفت كه هيچ چيز را قبول ندارم. مستی، رسوايش می‏كرد و الا خود او هم از اين برنامه‏ استفاده می‏كرد. ابن زياد بعد از شهادت اباعبدالله وقتی كه مردم را در مسجد بزرگ كوفه‏ جمع كرد تا قضيه را به اطلاع آنها برساند، آنچنان قيافه مذهبی و مقدسی به‏ خود گرفت كه گفت:الحمدلله الذی اظهر الحق و اهله، و نصر اميرالمؤمنين و اشياعه، و قتل الكذاب بن الكذاب \_ 1 \_ خدا را شكر می‏كنيم كه حقيقت را پيروز كرد و ريشه يك دروغگو و پسر دروغگو را كه‏ می‏خواست مردم را بفريبد، كند. از مردم، " الهی شكر " می‏خواست و شايد صدها " الهی شكر " هم گفتند. اگر يك كور بيداردل نبود، آن‏ مجلس را خوب فريب داده بود. مردی است به نام عبدالله بن عفيف كه خدايش رحمت كند. گاهی وقتها افرادی در موقعيتهايی جانبازی می‏كنند كه يك دنيا ارزش دارد. اين مرد از دو چشم نابينا بود. يك چشمش را در جمل در ركاب علی عليه‏السلام و چشم ديگرش را در صفين در ركاب علی عليه‏السلام از دست داده بود. اعمی‏ بود، چون اعمی بود، ديگر كاری از او ساخته نبود و قهرا در جهاد هم‏ شركت نمی‏كرد و غالبا به عبادت می‏پرداخت. آن روز هم در مسجد كوفه بود. اين مرد وقتی كه اين جمله را شنيد از جا حركت  **پاورقی**:1 - بحار الانوار ج 45 ص 119، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص 52، مقتل‏ الحسين مقرم ص 426، ارشاد شيخ مفيد ص 244، الكامل فی التاريخ ج 4، ص‏ 82، اللهوف ص 69، كشف الغمه ج 2 ص. 67  **361** | | كرد و گفت كذاب توئی و پدر تو است و شروع كرد به نطق كردن و خطابه‏ انشاء كردن بطوری كه همانجا ريختند او را گرفتند و بعد هم كشتند. ولی‏ بالاخره اين پرده را دريد. ابن زياد واقعا به همان دو معنا حرامزاده است، يعنی يك مرد نابكار و شيطان. غالبا در جوامعی كه مردم افكار مذهبی دارند، وقتی كه دستگاههای‏ جبار می‏خواهند خودشان را توجيه كنند، جبرگرا می‏شوند، يعنی همه چيز را مستند به خدا می‏كنند، كار خدا بود كه اين جور شد، اگر مصلحت نبود كه‏ اين جور نمی‏شد، خدا خودش نمی‏گذاشت كه اين جور بشود. اينكه:آنچه‏ هست همان است كه بايد باشد و آنچه نيست همان است كه نبايد باشد، خودش يك منطق است، منطق جبرگرايی. منطق ابن زياد است كه وقتی مواجه‏ می‏شود با زينب سلام الله عليها، فورا مسئله خدا را مطرح می‏كند كه‏ الحمدلله الذی فضحكم و قتلكم و اكذب احدوثتكم اين جمله‏ها خيلی معنا دارد، خدا را شكر، اين خدا بود كه شما را كشت، اين خداخواهی بود. عجب‏ فتنه‏ای برای مسلمين درست كرده بوديد، شكر خدا را كه شما را كشت، شكر خدا را كه شما را رسوا كرد. رسوايی در منطق او چيست؟ در منطق او هر كس كه به حسب ظاهر در جبهه نظامی شكست بخورد، ديگر رسوا شده و قضيه‏ تمام شده است. اگر او به حق می‏بود كه در جبهه نظامی غالب می‏شد. و اكذب احدوثتكم يعنی مغلوب شدن شما دليل بر اين است كه حرفتان دروغ بود. زينب چه گفت؟ گفت:« الحمد لله الذی اكرمنا به نبيه »، خدا  **362** | | بود. نمی‏خوا هد كسی اسم مادرش را بياورد، چون مادرش زن بدنامی بود. ای پسر مرجانه آن زن بدنام! رسوايی بايد از پسر مرجانه باشد. اينجا بود كه ابن زياد درماند و چنان مملو از خشم شد كه گفت جلاد را بگوئيد بيايد گردن اين زن را بزند. مردی كه از خوارج و دشمن مولا اميرالمؤمنين است و با اينها هم خوب نيست، در حاشيه مجلس ابن زياد نشسته بود. وقتی ابن‏ زياد گفت بگوئيد ميرغضب بيايد، او از يك احساس به اصطلاح عربيت، از يك حميت عربيت استفاده كرد. ايستاد و گفت امير! هيچ توجه داری كه‏ با يك زن داری حرف می‏زنی، زنی كه  **363** | | چندين داغ ديده است؟ با يك زن برادرها كشته، عزيزان از دست رفته‏ داری سخن می‏گويی. و عرض عليه علی بن الحسين يعنی بر او علی بن حسين را عرض كردند. فرعون وار صدا زد " من انت؟ " \_ باز منطق جبرگرايی را ببينيد \_ تو كی‏ هستی؟ فرمود:« انا علی بن الحسين »، من علی بن حسين هستم. گفت:اليس قد قتل الله علی بن الحسين؟ مگر علی بن حسين را خدا در كربلا نكشت‏؟ \_ حالا ديگر بايد همه چيز را به حساب خدا گذاشته شود تا معلوم شود كه‏ اينها همه بر حق هستند. \_ فرمود من برادری داشتم نام او هم علی بود و مردم در كربلا او را كشتند. گفت خير، خدا كشت. فرمود البته كه قبض‏ روح همه مردم بدست خداست، اما او را مردم كشتند. بعد گفت:علی و علی يعنی چه، پدر تو اسم همه بچه‏هايش را گذاشته بود علی، اسم تو را هم‏ گذاشته علی، اسم ديگری نبود كه بگذارد؟ گفت پدر من به پدرش ارادت‏ داشت، او دوست داشت كه اسم پسرانش را به نام پدرش بگذارد. يعنی‏ اين تو هستی كه بايد از پدرت زياد ننگ داشته باشی. ابن زياد، انتظار داشت كه علی بن حسين عليه‏السلام اصلا حرف نزند. از نظر او يك اسير بايد حرف نزند و وقتی به او می‏گويد اين، كار خدا بود، بايد بگويد بله، كار خدا بود، مقدر چنين بود، نمی‏شد كه اين طور نشود، كار اشتباهی بود و اين حرفها. وقتی ديد كه علی بن حسين عليه‏السلام، يك‏ اسير، اينچنين حرف می‏زند، گفت:و لك جراه  **364** | | لجوابی \_ 1 \_. شما هنوز جان داريد، هنوز نفس داريد، هنوز در مقابل من‏ حرف می‏زنيد، جلاد بيا گردن اين را بزن. نوشته‏اند تا گفت جلاد گردن اين‏ را بزن، زينب از جا بلند شد، علی بن حسين را در آغوش گرفت و گفت:به خدا قسم گردن اين را نخواهيد زد مگر اينكه اول گردن زينب را بزنيد. نوشته‏اند ابن زياد مدتی نگاه كرد به اين دو نفر و بعد گفت:به خدا قسم‏ می‏بينم كه الان اگر بخواهيم اين جوان را بكشيم، اول بايد اين زن را بكشيم‏. صرف نظر كرد. اين يكی از خصوصيات اهل بيت بود كه با منطق جبر گرايی كه در دنيا جبر است و در عين جبر، عدل است، يعنی بشر در اين جهان هيچ وظيفه‏ای برای‏ تغيير و تبدل و تحول ندارد و آنچه هست آن است كه بايد باشد و آنچه‏ نيست همان است كه نبايد باشد و بنابراين بشر نقشی ندارد، مبارزه كردند. ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظيم  **پاورقی**:1 - ارشاد شيخ مفيد ص 244، فی رحاب ائمه اهل البيت ج 3 ص 145 و 146، بحارالانوار ج 45 ص 155 تا 117، الكامل فی التاريخ ج 4 ص 81 و 82، اللهوف ص 67 و 68، اعلام الوری ص 247، مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص 42، كشف الغمه‏ج 2 ص. 66  **365** | |